نحن نقص علیک احسن القصص

الحمد للہ کہ کتاب نایاب بتصنیف مولوی محمد صفا در سلسلہ چشتیہ الموسوم

در مطبع مصطفائی محمد حسن خان طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین، والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد
می گوید احقر عباد الله العلام السید محمد ابن غلام محمد عفا الله سبحانه عن ذنوبه وستر
عیوبه ورزقه حبه وحب من احبه ووفقه لما رضی به واحبه وجعل عاقبته علی الخیر والصلوة
بحرمة النبی والآل والاصحاب که بسا اوقات در دل این فقیر خیال شرح نمودن سبحة الابرار
مولانا عبد الرحمن الجامی قدس الله سره العزیز السامی میگذشت لیکن عدم استطاعت
درین امر جلیل القدر مانع می گشت اکنون باستدعای بعضی از احبه اعزه که امر ایشان
واجب الاطاعت بود چندین از نسخ جدیده وقدیمه بعضی صحیحه وبرخی سقیمه ودو شرح
مشتهر از متقدمین واندکی از تحریرات سرآمد ترین متبحران این فن برین واقف اسرار
رموز معانی یعنی مولانا محمد اکرم ملتانی رحمه الله وکتب عدیده از تصانیف صوفیه
صافیه وکتب لغت عربیه وپارسیه وما عدا ذلک جمع نموده در تالیف شرح سعی
بلیغ مصروف ساخته وبحکم خذ ما صفا ودع ما کدر مغز خلاصه هر یک ایراد داشته و
از باقی چشم در دوخته شرحی متوسط وافی بحل ابیات مشکله پرداخته شد و
تقریر کسی را که در ادای مقصود ناقص یافته باتمام رسانیده وطویل بلا فائده را

فائده

ده را کوتاه گردانیده تا مقصد بی اختلال خالی از املال بوضوح انجامد و این مسکین
همین کار بجز جمع و تالیف دخلی نیست پس از اهل انصاف دور از اعتساف مرجو
ان است که از حرف گیری بپرهیزند و بانصاف و حق پذیری بیاویزند فان الانصاف
خیر الاوصاف فها انا اشرع فی المرام وهو الموفق علی الاتمام بدانکه ارباب حاجات
بحکم الله الغنی وانتم الفقراء بجناب آن واهب العطایا احتیاج تمام است و کریمه
یب دعوة الداع اذا دعان بر کامروائی اهل دعوه ابتهاج تام است فلهذا
نوی علیه الرحمه در آغاز تصنیف این مدعا حصول مطالب دنیویه مآرب
دویه که اتمام این مرام باحسن نظام و حصول ثواب جزیل بر اتیان این امر جلیل
بیا آنهاست زبان را گشاده می فرماید قوله الهی غنچه امید بگشای * گلی از
روضه جاوید بنمای * ظاهر آن است که از امید مطالب و مآرب دو جهانی خواسته
گشادن غنچه آن کنایه است از ایصال آنها بطالب و بعضی از شراح بر آنند که از
امید وجود اجمالی کتاب مراد است که در ضمیر ترتیب قصها و غیر ذلک کرده باشد
وگشادن غنچه آن وجود خارجی کتاب مراد است که موافق اجمال افتد زیرا که خلاف
آن موجب ملال خاطر متکلم می باشد و مصراع ثانی تخصیص است بعد تعمیم و از گل
قصه مفصله یوسف علیه السلام و زلیخا خواسته و از روضه جاوید قرآن مجید تفاسیر
روایات صحیحه مطابق احادیث نبویه خواسته و تواند که از گل مضامین عالیه
و وجوه تشبیه و استعارات و اسالیب غریبه و غیر ذلک من المحسنات المناسبة
المقامات اراده کنی و از روضه جاوید عالم معانی ایراد نمائی چه این طائفه
شعرا سحر پردازان از عالم بالا مضامین رنگین آورده نثار دوستان سازند
کما قال علیه الصلوة والسلام ان الله تعالی خلق کنزا تحت العرش مفاتیحها
السنة الشعراء یعنی یک گلدسته مضامین عجیبه و معانی غریبه از آن عالم علوی

عطا فرما تا بدین نامهٔ ج ساخته دوستان را خوشوقت سازم و تواند که از گل تجلی
ذاتی خواسته باشد و از روضه بساویدن ذو التجلیات اراده نموده باشد و قبل مصراع
ثانی بر تفسیر اول علی ما اشتهر بنافی تعدد و اشارت هست بآن و این در بیت لاحق
کما لا یخفی علی اللبیب الا ان یحمل تعدد الاشارة علی التفنن لکن حمل الکلام علی
التاسیس اولی من حمله علی التاکید لا سیما فی المقام الخطابی والله سبحانه اعلم
قوله خندان از لب آن غنچه باغم + وزین گل عطر پرور کن دماغم + ای از کشایش
لب آن غنچهٔ مطالب دو جهانی باغ دل مرا خورم و خندان ساز و از نمایش این
گل که کنایه هست از قصهٔ یوسف و زلیخا و غیر ذلک مما ذکرنا دماغ مرا معطر ساز
و چون مولوی رحمه الله تعالی را بنا بر عموم فضل آن فیاض بر اجابت این دعا مذکور
اعتماد واثق بود می فرماید که قوله درین محنت سرای بی مواسا + مواسا بالضم
مصدر از باب مفاعله هست که در اصل مواسات بود لیکن در استعمال پارسیان
تا از و بحذف رسیده مثل مدارا و محابا و مواسا بمعنی رعایت کردن و شریک نمودن
و شفقت فرمودن هست کذا فی منتخب اللغات معنی بیت سابق با بیت لاحق آنکه
چون دعاء مرا اجابت نما و مواهب جلیله عطا فرما پس باید که درین دنیا که محنت
و نعمت ربا و شفقت نا فرماست مواهب و عطاهای خود شناسائی عطا فرما تا
در شکر و حمد تفضلات لی تعطلات حالیه و سابقه تو ضمیر و زبان را مصروف ساخته
مستجلب نعم لاحقه باشم قوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و لقد احسن فی ذکر الفهم
مع الشکر و اللسان مع الحمد تخصیصا علی امتیاز موردهما قوله ز تقویم خرد بخشم
بخش + تقویم آوردن چیزی را بقوام خود و راست کردن آن را بر وجهی که
سزاوار باشد و در اصطلاح منجمان عبارت هست از استخراج احکام ساعات
ایام ماه و سال از نحوست و سعادت منطبق بر قواعد رصدیه پس اگر معنی

اگر معنی لغوی مراد داریم قوله ز تقویم خرد بیان بهروزی خواهد بود ای خرد مرا
بقوام و راستی آر تا در استخراج معانی خلل بدراه نیابد و اگر معانی اصطلاح
مراد داریم اضافه تقویم خرد از عالم اضافه مصدر بفاعل خود خواهد بود یعنی بر خرد
من که در استخراج بدایع افکار و مضامین عالی مقدار ساعی است معانی غیبیه
شعریه را بروجهی ظاهر و هویدا ساز که خاطر خواه من باشد و ترا رسد که اضافه
مذکوره را از قبیل اضافه صفت بموصوف گردانی و مصدر را بمعنی مفعول علی ق
قولهم حصول صورة الشی فی العقل بمعنی الصورة الحاصلة ای از خرد که مقوم و
مخلوق است بر احسن صور از همه انواع مخلوقات خویش نصیبه عطا فرما و مآله الی
التوجیه الاول بدانکه در لفظ بهروزی ایهام است بآنکه بهر روز مراد در تقویم خرد
اندم و زکند شسته بهر گردان کمن استوی یوماه فهو مغبون هذا حاصل لبعض الشروح
قوله دل وادی ز گوهر گنج گنج دل برای عظمت است و ز گوهر گنج گنج صفت
دل است و گوهر کنایه از مضامین رنگین است و این بیت ترقی است از ما سبق که استدعای
فیضان مضامین عالیه بود می فرماید که مرا حاجت استدعا و فیضان نیست الکه مرا دل
فراخ پر از گوهرهای مضامین عطا فرموده پس باید که استطاعت کامله عطا فرما که
آن گوهرها را بمیزان زبان سنجیده در عبارات شائسته ابراز کنم و این بیت لاحق هم
ترقی است از مضمون این بیت و طبع را در مراعات اضافه ناف است بنافه طبع
ای ناف نافه طبع من کشاده و نافه طبع باضافه بیانیه و تاف کنایه از بستگی
و انجماد طبیعت است و قاف تا قاف عبارت از تمام جهان است چه کوه قاف
محیط اقالیم سبعه است یعنی طبع مرا که از مضامین پر است توفیق سخن بخشند و
پس الکنون باید که از مشک من که شعر است جهان را معطر سازد و مرتبه شعر
بلندی عطا کن قوله سخن را خود سر انجامی نمانده است ۞ بیا سر انجامی

برای تنکیرست ای هیچ تمامیه نمانده وبیشتر تمام گشته ازینجا تا آخر داستان حسب
حال خود گوید یعنی سخنان رنگین از سبب گفتن شعرا متقدمین کمیاب شده اند ای
هیچ سخن باقی نمانده که بیان سازم مولانا محمد اکرم رحمه الله میفرماید که سخن بر دو قسم
است مصدر و مقول مصدر آنکه از تو پیدا کرده شود و مقول آنکه پیش گفته و مراد
از سخن درین مقام سخن مصدر است قوله درین خمخانه شیرین فسانه ✤ نیی یا بم
صدای زان ترانه ✤ ابراز اندوه است از سبب فقدان حریفان باده سخنوری
و فکر پروری و خمخانه کنایه از دنیا با عتبار اقامت باده خواران شعر دران و توصیف
خمخانه بشیرین فسانه ازان جهت فرموده که افسانها وحکایات گذشته نقل مجلس
مستان است خصوصا ذکر ساقی و باده وجام در مذاق رندان تلخ کام وحریفان
درد آشام که مولوی رحمه الله ازجمله ایشان است لذیذ و شیرین است کذا فی
بعض الشروح و ترانه صوت مطابق اصول موسیقی را گویند اینجا کنایه از شعر است
قوله چو رفت از دست خم وجام وساقی ✤ ای طرب ونشاط در مستگی شعر مفقود
گشت من قبیل ذکر الملزوم وارادة اللازم وتواند که خم کنایه از باده شعر باشد وجام
از ملکه شعریه و ساقی کنایه از استاد صلاح فرمای اشعار تلامیذ باشد بدانکه اینچنین
مقالات از مولوی رحمه الله از تواضع است والا مولوی رحمه الله سر شعرا نشسته
چنانچه خود فرموده ✤ صد چو نظامی وچو خسرو هزار ✤ شاید م از جام سخن جرعه خوار
و محمد اکرم رحمه الله از خم داستان مراد داشته و از جام استعداد طبیعت و از ساقی
کسی که باعث شود بر سخن گفتن قوله نه بینم پخته زین بزم خامی ✤ همزه پخته ویا رخامی
برای تنکیرست ویا جامی برای وحدت است بدانکه ذکر خام درین مقام بتقریب
ذکر پخته استطرادی است برای افاده عموم نفی ای سلب کلی که مقصود است
درین مقام پس وارد نشد اینکه گوئی که ذکر پخته مغنی از ذکر خام است چه هرگاه

ناموزون

هرگاه

هرگاه پخته را ازین باده جامی بدست نهاده باشد خام را بالطریق اولی بباشد
ویمکن التکلیف که مصراع ثانی قید خام باشد فحسب یعنی خامی را نیز می بینیم که از غایت
خامی وناتمامی خود افشای این معنی کرده جامی بدست نهاده باشد چه نزد پخته
کاران در وقت عدم رونق بازار شعر این چنین کس منسوب بخامی باشد وآنکس را
شرمساری رونما گردد کما یشعر به البیت اللاحق بدانکه در بعضی نسخ لفظ خامی بی واو
عطف واقع است پس خام بمعنی شراب باشد چنانکه حافظ شیرازی گفته + عکس رخ تو
چو در آئینه جام افتاد + عارف از خنده می در طمع خام افتاد + پس بزم خامی
بمعنی مجلس شراب شعر باشد کذا افاده مولانا عبد الواسع **قوله** زصاف و درد پیش آر
آنچه داری + صاف اول شراب که شیرین ولذیذ میباشد کنایه از سخن خوب و درد
بالضم آخر آن که تلخ میباشد کنایه از سخن مهمل **قوله** دفتر ملون یا باعتبار تلون آسمان
دنیا فرموده که در شب سیاه می نماید و در سحرگاه سپید و در روز کبود یا باعتبار
سرشت انواع افلاک کما روی عن کعب الاحبار که آسمان اول از سنگ خارا
است ودویم از آهن وسیوم از مس وچهارم از سیم وپنجم از زر وششم از زبرجد
وهفتم از یاقوت کذا فی شرح محی الدین بر سکندر نامه **قوله** بنام آنکه نامش حرز
جانهاست + ثنایش جوهر تیغ زبانهاست + پس بدانکه از قول او بنام بقرینه
مصراع ثانی معطوف بعطف محذوف است ای بنام وثنای آنکه ومصراع
ثانی بحذف حرف عطف معطوف است بر قول او نامش الخ وبدین معنی اشاره
است آنچه عبد الواسع فرموده که درین بیت اشاره است بامتثال حدیث التسمیة والتحمید
حرز بالکسر نگهداشت ونگهدارنده و از نام او اسم حی مراد است که [illegible]
ارواح است که اوشان را فنا نیست وتخصیص ذکر جان بنابر خصوص مقام ثنا است
که مدار آن فی الحقیقه بر بقاء جان است والا تاثیر اسم حی در اشیا بجمیعه [illegible]

چنانکه عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائکه و بهشت و دوزخ و تیغ زبان باضافه بیانیه است
که زبان تیغ متکلم فصیح است که در فیروزی یافتن بر اقالیم مضامین عجیبه و مقالات غریبه
منتهی است آنکه آغاز می کنم این نامه را از دل و جان و بنوک کلک زبان برای امتثال
فرموده آنحضرت رسالت مآب که کل امر ذی بال لم یبدء باسم الله فهو ابتر ای مقطوع
البرکة بنام آنکه اسم حی او نگهدارنده جهانها است از فنا بموجب امتثال حدیث نبوی
که کل امر ذی بال لم یبدء بحمد الله فهو اجزم شروع می کنم به ثنا و حمد آنکه ثنایش زیب
و زینت زبانها است زیرانکه رطب اللسان در ذکر و ثنای اوست تا بدانست که سه بیت
لاحق در وصف نام اوست کما سیجی قوله زبان درکام کام از نام او یافت * هم از
سرچشمه انعام او یافت * ادای مضمون مصراع ثانی است از بیت سابق در بیان
حمد باید و کام هردو بکاف تازی اول بمعنی مقصود و ثانی بمعنی دهان و ضمیر او در مصراع
اول عاید است بحق سبحانه و تعالی و در ثانی راجع بنام و انعام نام او تعالی
عبارت است از تائید بخشیدن بر ثنای او تعالی و در کام صفت زبان است
بمعنی ساکت و خاموش کما اشتهر فی الفارسیة ای زبان ذاکر و حامد که از ثنا و
ذکر او عاجز و ساکت بود از تائید نام او تعالی که اسم حی است بکام خویش که ثنا
حق است بهره یاب گشته و تازگی و حیات از انعام آن نام دریافته کما قال علیه السلام
مثل الذی یذکر ربه والذی لا یذکر ربه کمثل الحی والمیت و تواند که درکام متعلق باشد
بیافتن ای دهانه خود بلا حرج و مشقت بکام خود فائز گشته قوله خرد را زو نموده دمبدم
روی * هزاران نکته باریک چون موی * ضمیر زو عائد است بنام او تعالی
و خرد را مفعول نموده است و هزاران فاعل او یعنی از تائید اسم حی هزاران نکته
لطیفه خرد را رونمای گردد و چون آن نکته را از غیر مدرک ظهوری شود امتیاز
نمی باشد لهذا برای اظهار و تمیز آنها مشاطه خرد را شانه زبان با دندانه دندان

عطا

عشا فرموده که بدستیاری آن فرنگت لطیفه را بانواع زینت فریّن ساخته بر مسند
ظهور جلوه گر سازد و دندان دندانه زبان بدین معنی گفته که در حین تکلم دندان متصل بزبان
می شوند محمد رضا بدانکه بعضی از شراح بر آنند که از نام او تعالی درین ابیات اسم خاص
مراد است چنانکه در تحریر نموده شد و ظاهر اینست که اسم الله اراده کنیم که مستجمع جمیع صفات
و افعال است والله سبحانه و تعالی اعلم قوله تعالی الله زهی قیوم دانا ٭ ازینجا آغاز
ثنای اوست و تعالی الله کلمه ایست که در حین مبالغه در وصف کسی می گویند و قیوم
بمعنی بسیار نگهدارنده از اسمای او سبحانه و تعالی و زهی کلمه تحسین است قوله فلک را
انجمن افروز انجم ٭ زمین را زیب انجم داده بردم ٭ انجمن افروز افروزنده انجمن و
کذا زیب انجم دهنده صیغه امر و اسم فاعل در پارسی یکی و تیره می آید چنانکه کارزن
و نیک بین و اضافت زیب انجم برای نسبت است ای زیبی که با انجم منسوب است
محمد رضا و کلمه را در مصراع اول علامت اضافت افروز است سوی فلک و در ثانی
علامت اضافت زیب انجم ده است سوی بیت ای فروزنده انجمن فلک است بنجوم و
زیب انجمن بخشنده زمین است بمردم فهو الذی زین السماء بزینة الکواکب و زین
الارض بالانام و زین الرجال بالحیاء قوله فراز چار دیوار عناصر ٭ فراز ترجمه علی است
و عناصر جمع عنصر بالضم بمعنی اصل عبارت است از آب و خاک و هوا و آتش که اصول
اند مر موالید سه گانه را اعنی الحیوانات و النباتات و المعادن یعنی طبقات عناصر
را مثل چهار دیوار بر داخته و چرخ را مثل سقف بران منصوب ساخته قوله بناف
غنچه گل را نافه بوید ٭ زگل بر شاهد گلبن حلی بندد ٭ ناف غنچه و شاهد گلبن باضافت
بیانیه [illegible] اسفید اضافت نافه بگل است و حلی بالفتح زیور کذا فی الدستور و قیل بالضم
[illegible] گل [illegible] حلی است و گلبن ترکیب اضافی است بمعنی درخت گل و مثله شمشاد بن
[illegible] قدم [illegible] المضاف الیه علی المضاف قوله تقسبت باف عروسان

بهاری + لفظ قصب در لغت و به بسیار معانی آمده امّا اینجا بمعنی جامهٔ سبز و نازک
مراد است که از کتان بافند کذا فی المدار و المنتخب کنایه از برگهای سبز و تازه و عروسان
بهاری درختان در وقت بهار و جویبار جوی بزرگ که جویهای خورد دران جمع شوند
و در کنارهٔ آن سروها نشانند کذا فی الموید و سهو دیبای برای لسبت است قوله گنه آمرز
رندان قدح خوار + بطاعت گیر پیران ریاکار + قدح بفتحتین کاسهٔ بزرگ و بیا او قات
بر جام و باده اطلاق کنند و گیر اسم فاعل است از گرفتن بمعنی مواخذه کردن کسی را گناه
وی و با بطاعت سببیه است حاصل آنکه انعام و فضل او تعالی چنان است که گناهان
کبیره را مع التوبه و بدو نها می بخشد و انتقام و عدل او چنین است که پیران عمرآیی
را از سبب عبادهٔ مشوبه بریا در دوزخ کشد فان الریا من الشرک الاصغر اعاذنا الله تعالی
منه قوله انیس خلوت شب زنده داران + ای ملال زداینده خلوتیان است و تایید
بخشنده سحرخیزگان است قوله کند خار و سمن را آبداری + سمن گلی است سپید
که هندش چنبا نامند و آبداری بمعنی تازگی و سرسبزی و کند بمعنی بخشد و در تقدیم
ذکر خار بر سمن اشعار است بعظمت لطف الهی ای لطف او هر چیز نفیس و خسیس را
شامل حال است چه اگر موخرش آوردی مفهوم شدی که آبداری خار را بتبعیت
سمن است و در بعضی نسخ بجای خار و سمن صحن چمن واقع است و این نسخه به بیت
لاحق انسب افتد کما لا یخفی و زر افشانی عبارت از ریزش برگهای زرد است از تاثیر
خزان قوله ز شکرش پر شکر کام شکرفان + ز قهرش زهر عیش تلخ حرفان + شکرف
بکسر شین معجمه و فتح کاف پارسی بزرگ کنایه از شاکر و تلخ حرف کنایه از ناشاکر
و لفظ شکر اول بضم شین و سکون کاف بمعنی سپاس باید خواند و ثانی بفتحتین معروف
ای دهان شاکران از سبب توفیق یافتن بر شکر او تعالی شیرین و پر شکر است
و عیش ناشاکران از سبب نایافتن توفیق شکر او تلخ و پر زهر است قوله وجودش

آن فروزان آفتاب است + بدانکه در اصطلاح صوفیه صافیه و بمذاق جمهور حکما و بمذهب
شیخ ابو الحسن اشعری اطلاق لفظ وجود بر ذات حضرت ایزد تعالی واقع و شایع است
بلکه حقیقتش وجود خالص است معرا از نسبت و اضافات ای ذات ذات الفیوضات
واجب تعالی آفتاب است پس افروزان که ذرات جهان همگی از عکس اندازی وی
وجود و نور یافته است چنانکه در دبستان باز خود فرموده + ز ذرات جهان آمیخته است +
ز روی خود بهر یک پرتو انداخته است + قوله گر از خورشید مه وارد نهان وی + یعنی اگر او
تعالی جل شانه در خورشید و ماه که انوار ذرات جهان منعکس اندازی نفرماید حجم ایشان
که در تدبیر مثل گوی است منظلم بلکه منعدم گردد فی حال البواقی علی ذلک التقدیر فقد
ظهر لک وجه تخصیص الشمس و القمر بالذکر من بین المرایا و المظاهر قوله بمازان منت چی
نه آمد + که هست و نیست را هستی ده آمد + آن بمعنی از آنچه و هستی بمعنی وجود مرادف
ثبوت و کون از قبیل مصادر است و هست بمعنی موجود بالذات و ضمیر او راجع
بحق سبحانه و تعالی معنی بیت آنکه حضرت واجب تعالی از آن وجه بر موجودات
منت وجود نهاده است که خود موجود است بلکه عین وجود است و معدوم را وجود
بخش است زیرا که اگر موجود نبودی بکدام کس وجود خواست بخشید فان الموجود
لابد ان یکون موجودا فان العدم الصرف لا یترتب علیه کما ان الشی ما لم یوجد لم یوجد
+ ذات نایافته از هستی بخش + کی تواند که شود هستی بخش + و او عاطفه بیای ضمیر
او که در عامه نسخ بنظر آمده غلط فاحش است کما لا یخفی قوله اگر صد سال بیا دیم اورا +
بدانکه در بعضی نسخ پیاپی بمعنی متعاقب بلا تراخی بنظر آمده برین تقدیر قافیه بیت
لاحق شتابند و بیابند بصیغه جمع مذکر غائبین باید خواند و در بعضی نسخ بپائی ترجمه
قدم واقع است ای بالقدم و هم این برین تقدیر قافیه مذکور شتابیم و نیابیم بصیغه
متکلم مع الغیر باید خواند قوله مبرا ذاتش از چونی و چندی + ای منزه از مقولات

ممکنات منزه است چه مماثلت دو معنی دارد یکی اتحاد دو چیز در ماهیت دوم قیام چیزی
بجای چیز دیگر در صفتی و او تعالی شانه از هر دو منزه و بالاتر است و از چندی و کثرت
هم منزه علی ما دل علیه برهان التمانع و ترقی در نفی جهة سفل و علو و غیرها که در مصراع
ثانی فرموده است بنابر آنست که در تمکن او تعالی شانه در جهتی از جهات تجزی و
ترکیب وی لازم می آید کما بین فی موضعه و تجزی مستلزم امکان و وجوبش باطل شود
تعالی عن ذلک علوا کبیرا قوله زهیچونیش چون و چندها لست + بلند آن با علو قدر او
پست + لفظ لست در مصراع اول بیار موحده تازی ماضی از لستن بمعنی ایجاد است
ای از جهة بیچون بودن خویش چونها و چندها وجود ساخته و در ثانی بیای فارسی
بمعنی فرود و نشیب و علو قدر از قبیل اضافة صفة بموصوف است ای پیش قدر بلند
او تعالی و در نسخ غیر متعدده بجای لست و در مصراع اول هست بها نظر آمده و
عبد الواسع گفته که چون چندها باضافة بلا عطف باید خواند کما وقع فی بعض النسخ
ای صورتهای موجودات مربوط نموده بدانکه بعضی از شراح فرموده اند که در مصراع
اول بملاحظه لستن که بمعنی افترای آمده است ابهام لطیف است بآنکه چندی و چون که
از طوایف ملاحده و از فرق زنادقه سر بر زده بنا بر بی چندی و چگونگی او است
زیرا که اگر او تعالی شانه بچندی و چونی موصوف بودی فرق مذکوره او را بیچون
و چند خواستندی گفت لانهم ضلوا عن سواء السبیل بدانکه چون کلامی را دو معنی باشد
برابر در اراده آنرا محتمل گویند و اگر غیر برابر باشد هر کدام که مراد باشد معنی قصدی گویند
و آن دیگر را معنی ایهامی نامند چه در وهم می افتد اگر چه مراد نیست قوله خرد در ذات او
آشفته رای + ای خرد اهل شهود و عرفان در ادراک کنه حقیقت وی متحیر و پریشان
است و طلب اهل سلوک این را بجای نرسد چه راه او بی پایان است و طلب را تشخص فرا
داد قوله اگر نه نهد بلطف خود قدم پیش + شود ز دوری ما دمبدم بیش + لفظ پیش اول

بیار فارسی و ثانی بیار تازی باید خواند ای اگر آن ذو الجلال والاکرام از لطف و اکرام
خویش با عارفان و سالکان دولت قرب خود ارزانی فرماید بلکه مقتضای جلال خود کار
کند با اهل عرفان سلوک از ساحت قرب وی بصحرا بعد خواهیم انجامید قوله چو نیز د
صدرست هیبت جلالش + بود در بارگاه لایزالش + اثبات مضمون سابق است و لفظ بود
به بیت لاحق مربوط است ای چون آن ذو الجلال والاکرام مقتضای آیه کریمه لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار جلال خود را هویدا خواهد ساخت ملک که عارف اسرار و خفیات
حضرت اوست شرمنده خواهد شد که من با وجود این تقرب نادان محض و غیر عارف
اسرار این حضرت بوده ام و فلک که از ابتدای آفرینش خود تا دم صور در طلب او دوان
دوان است و یک لحظه در طلب وی از پا ننشسته حیران خواهد ماند که من چندین مدت
مدید که در سرگردانی بوده ام و راه طلب وی پیموده ام بجائی نرسیده ام + آنکه و
لفظ لایزال استعاره است بآنکه او تعالی از ازل تا ابد بصفت جلال و جمال متصف
است اما اکنون با بندگان معامله لطف و جمال داشته است چنانکه در بیت سابق تصریح
این معنی نموده قوله بجان بهتر که ما مشتی هوسناک + کنیم آئینه از زنگ هوس پاک
مشت بمعنی جماعت قلیله و قلت طائفه انسان نسبت بملائکه است و هوسناک
گرفتار هوسهای نفسانیه و آئینه کنایه از دل و زنگ هوس باضافه بیانیه کنایت
از هوس نمودن تحصیل معرفت و سلوک راه خدا بواسطه فضل ازلی و بود در بیت
لاحق مسند است بصیغه ماضی چنانکه آمد و رفت ای از بنداشت دخل شود در
حصول معرفت و وصول راه وی قوله بس زانوی خاموشی نشستن + عبارت
از سکوت و رنجیدن و گذاشتن دعوی چون این حروف بصفحه خاطر عزیزان
منقش گشت باید دانست که این دو بیت متفرع است بر سابق حاصل آنکه چون حال
ملک که عارف اسرار است و حال فلک که در طلب او تیز رفتار است چنین حیران است

پس بهبود ما طائفهٔ انسان که در هوسهای نفس گرفتاریم وگاهی از ما طاعتی بحضور ... نیامده و در ساحت بعد تمکن داریم درین امر است که هوس عرفان و وصول از دل بیرون انداخته از پندار هستی وجود خویش غفلت ورزیم و از دعوی تحصیل وصول و عرفان سکوت گزینیم و کار را بفضل او گذاریم و پیدا است که این غفلت و سکوت مذکوره صورت حصول عرفان و وصول است هذا ما عندی والله سبحانه اعلم بمرام عبارته ترتیب دلائل هستی ای ذکر دلایل چه ترتیب وضع کل شیٔ فی مرتبته درینجا صورت نه بندد و دلایل از آن گفته که هر یک از افراد موضوع دلیلی است بناسه بر معرفت وجود صانع و هستی اینجا بمعنی کون است قوله دلا تاکی درین کاخ مجازی + کنی مانند طفلان خاکبازی + کاخ مجازی کنایه از دنیا که بی اعتبار است و بی ثبات چه مجاز بمعنی بجا و ز کردن است عبدالواسع و دلا خطاب است بجمله اهل عقول و خطاب بدل از آن کنند که اهل خطاب دفاهم آن دل است نه چیزی دیگر از اجزای انسان مانند طفلان آهی مثل غافلان و بوالهوسان و خاکبازی کنایه است از غفلت ورزیدن از وجود حق سبحانه و تعالی و اتباع هوای نفس و تن پروری قوله توئی آن دست پرور مرغ گستاخ + که بودت آشیان بیرون ازین کاخ + گستاخ بمعنی بسیار مقرب آنحضرت و دست پرور باعتبار تنزل ذات واحده در تنزلات خمسه معادمه فرموده و مقرر است که مرغ ... محکوم خداوند خویش میباشد نه بی فرمان و آشیان بیرون الخ کنایه از علم ازلی حق است و دوتان در بیت لاحق بمعنی کمینگان یعنی ای دل تو پیش از تعلق بدین ویرانه دنیا در حضرت حق محرم بی حجاب بودی و آشیانه اصلیه تو علم ازلی بود پس اکنون مثل کمینگان و بی ادبان چرا بدین ویرانه بوم وار خوی گرفته و از اطاعة خداوند سرزده از خانهٔ اصلی خویش غفلت ورزیده کذا افهم من شرح القدیم و من تحریرات مولانا محمد اکرم رحمه الله و بمقتضای مقام ترغیب تامل دلائل هستی او تعالی

چنانچه

چنانکه در عنوان داستان مذکور است اظهر آن است که دست پرورد بمعنی پرورش یافته
و صاحب استعداد کامل باشد و گستاخ بمعنی توی بال باشد و دونان بمعنی دون همتان
و آشیانه بیرون ایج کنایه از عالم ارواح باشد یعنی ای دل تو آن شهباز صاحب همت
توی بال تیز پروازی که آشیانه تو عالم ارواح بود و بدان خانه اصلی خود معارف
و واقف وجود خداوند خویش بودی پس اکنون چرا مثل دون همتان از خانه خود
دور مانده از وجود او تعالی غافل شده و تواند که دست پرور اشارت باشد بحدیث
قدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و گستاخ اشارت باشد بعبارت
انسان به برداشتن بار عبادت بدانکه چون دل را چنین ضلالت و خسارت همیشه
ساخت اکنون او را و اعظانه می فرماید قوله بفشان بال و پر ز آمیزش خاک بچه
در استعمال پارسیان پر های خود اطلاق کنند و بال را بپشت پر بزرگ اطلاق
کنند معنی آنکه از آمیزش خاک که عبارت است از تعلقات بدنیه بال و پر خود را بیفشان
ای بالکلیه آزاد گشته آماده حصول قرب و عرفان اصلی شو چون بسبب انقضای
مدت مدید و عهد بعید در تعلقات بدن و گرفتاری هوسهای نفس آن عرفان و
محرمیت از دل محو و نسی شده بودی فرماید قوله بر کنگره ایوان افلاک بپر ای تو
بازگردیدن تو بآن عرفان آن است که بمصنوعات او تعالی متوجه شوی تا عارف
وجود او گردی و تخصیص افلاک و ستارگان از میان مصنوعات بنابر عظمت و غرابت
و استحکام و حسن نظام این صنع است حاصل آنکه ببال همت ازین خاک تا افلاک
پرواز کرده بر کنگره ایشان نشین و بچشم عبرت و استدلال حرکات کواکب را ببین که مثل
صوفیان در ایوان افلاک رقاص اند و از ان وجود صانع را دریاب در تشبیه افلاک
بایوان که خانه بی ستون را گویند و تشبیه حرکات مستدیره کواکب برقص اشارت است
بآنکه وجد اهل ذوق در چنین ایوانها میباشد قوله ببین در رقص ازرق طیلسانان

این بیت بحذف حرف عطف معطوف است بر مصراع ثانی بیت سابق کما سبق
تحریره ازرق بتقدیم معجمه بر مهمله بمعنی کبود کذا فی المنتخب و طیلسان پوشش است
مانند چادر که آنرا اکثر طوایف عرب ملتان و ظرفا هندوستان بر خود پیچند کذا فی
بعض الشروح و ازرق طیلسانان بحذف موصوف که لفظ کواکب است عبارة است
از کواکب سیاره و ثابته و مصراع ثانی صفت آنهاست ای حرکات کواکب این چنان
کواکب که طیلسان ایشان که عبارة از افلاک است ازرق و کبود است و حرکات ستارگان
تشبیه برقص در استداره است کذا افاده مولانا عبد الواسع و آنانکه ازرق طیلسانان
عبارت از افلاک یا ملائکه ملاء اعلی دارند غلط است کما یدل علیه الکلام اللاحق اعنی قوله
و خلیل آسا در ملک یقین زن + قوله مقتصد راه فیروزی گرفته + مقتصد میانه که رونده
رفتن آن باشد و مقتصد کواکب کنایه از مشرق و مغرب است یعنی گاهی از مشرق بمغرب
روند و گاهی بر عکس این و عبد الواسع معنی مقتصد برای تحصیل مقصود گفته که امتثال امر
آن فرد الجلال است و مجمل آنکه می فرماید که چون حکما گفته اند که افلاک و کواکب بذواتها
و نفسها در حرکت اند و ایشان را محرکی از خارج نیست علی ما هو ظاهر الحال بنابر آن
برای رد قول حکما تنبیه ظاهربین می فرماید قوله ولی هر یک چو گوی از جنبش خاص
بچوگان ارادت گشته رقاص + جنبش خاص ایشان کنایه است از حرکات مخصوصه ایشان
که آفتاب و ماهتاب حرکت شرقیه دارند و بواقی غربیه یا از جنبش خاص حرکات قسریه
طبعیه مراد است چنانکه عبد الواسع گفته و نیز سیارات حرکت سریعه دارند و نیز بطیئه چنانکه
در بعضی از رسایل اصطلاحات بنظر آمده که ثوابت را از آن ثوابت گویند که حرکت ایشان
از کمال بطوء در نظر نمی آید گویا که بیکجا استاده اند نه باعتبار آنکه ایشان را حرکتی
نیست کما توهم ما حصل بیت آنکه که جمیع کواکب بچوگان ارادة امر و نهی گوئی مثل گوی
در گردش اند هکذا فی بعض الشروح و تواند که از ارادة ارادة کواکب مراد باشد

کما هو مختار الحکماء یعنی کواکب اجرام خود را که مثل گوی مدور است بحرکات ارادی و
اختیار خود در حرکت آورده اند حاصل آنکه در حرکات خویش مجبور نیستند بلکه مختار اند چنانچه
محمد رضا جهد در شرح تحفة الاحرار گفته والله سبحانه اعلم بسرائره قوله یکی از غیبت و در نقاب
کرده ❊ یکی در غرب گشتی شرق کرده ❊ این هر دو مصرع را تضمین [illegible] گهی [illegible] گهی
باید کرد بلکه عاشر باید داشت یعنی بعضی از کواکب بعد از غروب از تحت الثری متوجه
شرق گشته اند و بعضی بعد از طلوع بغروب می آیند و تا آنکه از اول هلال می گیرند و از
ثانی آفتاب توهم باطل است کما لا یخفی علی ارباب الفراسة قوله شده گرم از یکی
هنگامه روز ❊ یکی شب را شده هنگامه افروز ❊ اول کنایه از آفتاب و ثانی کنایه از ماه
و ثوابت کواکب قوله یکی حرف سعادت نقش بسته ❊ الخ از اول کنایه از مشتری و عطارد
و ثانی کنایه از زحل و مریخ که زحل نحس اکبر است و مریخ نحس اصغر کذا فی [illegible]
مصراع ثانی بنا بر مذهب حکماست که نزد ایشان نحوست کواکب [illegible]
علیه السلام باقی است و اما نزد اهل شرع بعد از معراج نحوست ایشان زائل گشته
چنانچه خود فرموده ❊ زحل حل یافت هر مشکل که بودش قوله میان زاد [illegible]
نیز تفسیر مصراع اول است قوله همه تن روشنده رو در کار آنند ❊ این مصراع
معطوف است بر قول او در چه کارند و همه تن روشنده یعنی متوجه تام [illegible]
فاعل دارند یعنی کسی را چه خبر است که کواکب از حرکات مخصوصه چه [illegible]
توجه تام بکدام کس میبرند کما قال [illegible] ربنا ما خلقت هذا باطلا وقیل ای کس
غیر عارف خواسته چه عارف کامل میداند که ازین حرکات سعادت [illegible]
دارند و توجه تام بجناب ایزد تعالی دارند که در امتثال امر الهی کشیده [illegible]
آمده اند قوله ولیکن نقشبندی را نشاید ❊ رد حکما و منجمان است که افلاک و کواکب
را خالق موجودات می دانند کذا افاده محمد اکرم [illegible] اگرچه در [illegible]

ہمیشہ تازہ دمنور اند وبا نقضای عہد بعید النظام بدیشان راہ یافتہ اما نقشبندیہ
وخالقیت رامزاوار نیستند وسولانا عبدالواسع چنین معنی فرمودہ کہ اگرچہ بزم نقوش
تازہ وآثار متنوعہ واحکام متجددہ در عالم سفلے از حرکات ونظرات ایشان از مقابلہ
وتثلیث وتربیع ظاہر می شود لیکن در حد ذات خود شایان صانع بودن نیستند بلکہ
محکوم ومنقاد مشیت صانع برحق اند واللہ سبحانہ اعلم وبیت لاحق تفریعی است
بر ماسبق یعنی پس ایدل تاچند نور بخشی ایشانرا نظر نمودہ ورشک پیوست ایشان باشی
باید کہ مثل ابراہیم علیہ السلام طالب ملک یقین باش وہوا خواہ فرو روندگان مباش
بدانکہ لفظ آسا بالمد بمعنی مانند ومشابہ است ودرین ابیات اشارت است بعروض
شک مر ابراہیم علیہ السلام را در ابتدای سلوک تلمیح است بکریمہ فلما جن علیہ اللیل رای
کوکبا قال ہذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین الی قولہ یا قوم انی بری مما تشرکون
انی وجہت وجہی للذی فطر السموات والارض حنیفا الخ وشرح حال او آن است
کہ مادر آنحضرت را از ترس نمرود مردود در مقدم غاری جایش ساخت وخود بخانہ
آمدو پنہان اورا مشاہدہ می ساخت کہ ایزد تعالی شانہ از سر انگشت شہادتش چشمہ
از شہد وشکر بجوشانید کہ کفاف پرورش آن حضرت می گشت تا وقتی کہ ابراہیم علیہ
السلام دستن ہفدہ سالگی ازان غار بیرون آمد سیاہی شب فراگرفتش پس ستارہ
زہرہ راکہ پیش از طلوع بواقی کواکب طالع گردیدہ بود دید وقومی کہ ستارہ پرست
بودند بسجدہ زہرہ در افتادند ابراہیم علیہ السلام بطریق استفہام یا بر وفق زعم آن
قوم ساجدہ گفت مگر این است پروردگار من چون فرو رفت گفت دوست ندارم
فرو روندگان را الی آخر القصہ کذا فی بعض الشروح قولہ یکی بین یکی دان ویکی گو الخ
بدانکہ خواستن تعلق بدل دارد وجستن بارکان وجوارح ومعنی بیت آنکہ بچشم سر یکی را
معبود بلکہ موجود بین وبہ بصیرت دل ہم یکی دان وبزبان ہم یکی قرار کن ودوستے

وہوا خواہی ہم یکی وازو در وقت مناجاۃ وادعیہ ہم یکی را بخوان و در سلوک طلب ہم جو یا یکی
باش فالحاصل انہ صح شق الظاہر والباطن وکن حاضرا لہ فی جمیع المواطن استمع مثنا ہذا
المقال ولا تقنع الی ماقیل او قال و در بیت لاحق یا ر روی و راہی و گواہی برای
عظمت ست و تواند کہ برای وحدہ باشد قولہ بر ون از قالب نیکو سرشتے + نکو سرشت
بنا بر آن فرمودہ کہ خشت یزی از کار غیر گواران ست محمد اکرم رحمہ قولہ بخشت از کلک
انگشتان نوشت ست + لفظ بخشت در عامہ نسخ بباء موحدہ وخاء وشین معجمتین واقع است
ای خطی کہ بخشت از انگشتان استاد مرقوم ست گویا ہمین حرف مرقوم است کہ این خشت یا
استادی کامل با ہر این فن خمیر مودہ این صورتش بخشیدہ ست وبعضی از شراح فرمودہ
کہ تواند کہ بنون وخاء معجمہ وسین مہملہ باشد بمعنی اول آنی در ابتدا و سرشت آن خشت کہ از
انگشتان بر وافتادہ ست دلالت مذکورہ دارد قولہ قیاس کار گر از کار بردار + این مصرع
معطوف ست بر قول او رو و ر کار گر آر ای چون اثر را دیدی وجود موثر را دریاب
ونیز حال موثر در صفات از حال اثر معلوم خود ساز فان کون الاثر علی الخط البدیع
والنظام المستحکم یدل علی کون الموثر عالما صانعا قادرا علی وجہ الکمال فافہم بفصل
المصراع الثانی علی تفسیر الاول توہم فان الافادۃ خیر من الاعادۃ علی ما یخفی
قولہ بد و آر از ہمہ روی ارادت + وز و جو ختم کارت بر سعادت + این بیت تفریع
ست بر بیت سابق و از ہمہ متعلق ست بمحذوف کہ بمعنی حال ست از فاعل آر
ای روی ارادت بد و آر بحالی کہ تابندہ باشی از ماسوایش و تقدیم متعلق اعنی قولہ
بد و و ز و برای حصر ست و از ختم کار بر سعادت حسن خاتمہ خواستہ یدل علی البیت
السابق ولا یبعد کل البعد ان یراد بہ حسن التوفیق علی الاعمال الصالحۃ بدانکہ چون
دل را متوجہ تام بجناب ایزد منان و استدعا حسن خاتمہ مامور ساخت الحمد اکنون با تمثال
آن امر در جناب مناجات آغاز نمودہ ود ر مناجاۃ اولا اشتراک ارباب حاجات

ازان نموده که در اجتماع مسلمین دعا رد نشود و باجابت مقرون می شود چنانکه لفظ مستجاب
بدان مشعر است اگرچه درین مقام بمعنی مشارکت مستعمل است و باید دانست که مقصود درین مناجات
خواستن حسن خاتمه با توفیق اعمال صالحه است چنانکه در اواخر خواهد فرمود و سبب باقی ابیات
از صدر این مناجات تولید و تمهید است تامل قوله میان شکسته به تخفیف کد ... + آنچه مصرع
ثانی ترقی از اولی ای از بدیهای احتراز نا پذیر شده بلکه در بدیها از چند گذشته و در
گذشته و در شکیبها تفریط ورزیده اندک ساقی آن گذشته ایم بدل نعلی هذا البیت اللاحق
و سپردن بمعنی قطع نمودن راه و یا فشردن محکم کردن آن و نور هدایت کنایه از قرآن
مجید و احادیث نبویه و دیگر شرایع قوله بران نور از تو گیریم پوششی نیست + یا ر پوششی
و کوششی برای تنکیر است و لفظ گیریم از گرفتن است بمعنی مسلم داشتن و ربط دادن دل را
بر چیزی بتصدیق و رسوخ اعتقاد و افراد ضمیر متکلم بنا بر رعایت وزن است و الا فالمناجات
لارباب الحاجات کلهم للناظم وحده یعنی به یقین میدانیم که حق از باطل ممتاز فرموده
لیکن ازان ما کم همتان را هیچ فائده نیست زیرانکه از ما کوشش نمی آید و عبد الواسع
بجائیکه چه نوشته ای چون از ما کوشش نیست پس از ان با پوشش تو ما را چه فائده قوله
ز دستانهای نفس ناخوش آهنگ + دستان بالفتح مکر و حیله و آهنگ بالمد قصد یعنی از
شوی مکرهای نفوس ما که همیشه قصد بدیها دارند از ما توفیق اعمال صالحه سلب نموده ما
افعل بنا ما انت له اهله + ولا تفعل بنا ما نحن له اهله + قوله دران تنگی که ما باشیم و آهی
الخ تنگی کنایه از حالت نزع و واو مفید مقارنت است چنانکه شیخ سعدی میفرماید
من و دست و دامان آل رسول + و یا ر آهی و راهی برای عظمت است و مصراع ثانی از
بیت لاحق تفسیر اول است یعنی وقتی که در حالت نزع در سکرات موت و وسوسه شیطان
گرفتار باشیم و بجز آه کاری نداریم بر حال ما رحمت کامله عطا فرموده و ما را سوخته
مکن ای از سکرات موت خلاص بخش و از وسوسه شیطانی رهانیده حسن خاتمه عطا ساز

و تواند که خفی کنایه باشد از وقت ندامت و افسوس آن ثانی که از گناهان گذشته متاسف
و خائف سوی خانه بشتابیم و روی انابت بجناب تو آورده باشیم از راه رحمت کار ما را
نیکو کن ای ... ندامت ما به تدبیر و توفیق اعمال صالحه که مقرب حضرت تو و ...
ثبات ایمان باشند عطا فرما. والله سبحانه اعلم قوله من آن مرغم که ... دانه گشت و فسون
و خشم افسانه گشت ... دانه کنایه از احسان است که به مناسبت مرغ و دام تعبیر از وی به دانه کرده
است فسون یا وحشت با اضافت لامیه ای فسونی دافع وحشت تو و افسانه کنایه از حکایات محبت
او تعالی حاصل آنکه احسان تو دام مثال محیط و شامل حال من است و ذکر عشق و محبت
تو موجب ... است کما قال الله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب و قرار ...
... ای ذکر تو موجب آرام من است قوله ... کردی از خدمت
... کرامت کردی ای بخشیدی ... مفعول آن
... ثانی و از سندس ... و توفیق ... متعلق ... کردی ا
ای ... خدمت و عبادت ما بندگان ...
... قوله ... فالیه
... مراد ... قوله ...
... بیان ... ثانی ...
... قوله ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که پیش من آید در قیاست **قوله** خط عفوم بران حرف خطا کش + چو کلکم زان سیه‌گلی درکش
جزای شرط سابق است و میم عفوم مضاف الیه حرف خطاست و حرف خطا باضافه بیانیه
است و میم کلکم مفعول سیه‌گلی است و از کلک کلک واقعی خواسته که چون از و حرفی نادرست
بوقوع آید زیر کار نه آید **قوله** ز آب و گل برون آورده تو + آب و گل کنایه از عدم چه گیاه پیش
از بیرون آمدن درین و ماده مندرج می باشد **قوله** گلی کان بای من گیرد نکوبیت + ازان
گل به که نه هر رنگ بویت + لفظ گل در مصراع اول بکلرف یارسی کنایه از محنت است
و در ثانی بضم آن کنایه از راحت یعنی محنتی که در عشق و یاد تو ثبات بخشد بهتر است از راحتی
که موجب غفلت باشد **قوله** نه بینند بسته بیک شم خندان + چو بادام دو مغز آزار سندان یکمغز
خندان هر دو صفت بسته است و آزار سندان مفعول نه بیند و بادام و مغز نوعی است از بادام
که مغزش دو باره باشد مثل نخود و در لفظ سندان مبالغه فرموده است حاصل آنکه بسته
که از کوفت زود خلاصی یافته است ثمره یک لبی است و بادام دو مغز که آزار میباید نتیجه
دو دلی او ست **قوله** به هر دانه رسد کوبیش بر سر + با به هر دانه برای مقابله است و شین
مضاف الیه سر است و یا رکوبی برای عظمت است **قوله** چو غنچه یکدل آمد آنکه بروی متعلق بیاید
و از خار بیان خنجر و آزار فاعل بیاید **قوله** به هر گلش که کردم سرخ دیده + سرخ دیده یا
باعتبار آنکه چون بچیزی بعمق نظر تا دیری دیده شود چشمان از گرمی و حرارت سرخ میشوند
یعنی بدیدن هر معشوق صاحب جمال باهوای نفس چشم را سرخ کرده بودم اکنون بوقت
ندامت همان سرخی از دیده بیرون می آید یا باعتبار آنکه سرخی عکس رخسار گلرخان
در مردمک من در آمده است چه در مردمک همان رنگ مے نماید که در خارج باشد یعنی
بدیدن رخسار سرخی اوشان در چشم من سرخی متمکن گشته و خیال او در چشم مستحکم
شده بود اکنون آن سرخی از چشم من بیرون می سازم و یؤیده الاحتمال الثانی
البیت اللاحق فان الخیال قد یطلق علی ما یری فی انسان العین تامل **قوله** نظر

نظر

نظر گرمی در بی آبیم کرد + سرشک آبی بروی کارم آورد + یعنی ای معنی لی مرحمتی کے
رونقی و سرشک یک بیرتین قطره که از جامها در و امثال آن بچکد و نیز آب چشم کذا فی المؤید
والمراد ههنا هو الثانی آبی بیار عظمت است یعنی رونق کامل یعنی نظر من در حساب
گل خان اگرچه در خواری من ساعی شده بود اما ندامت و گریستن من ذوق عظیم بر
روی کار من آورده است قوله ازین سودا رسم شاید بسودی + رسان از من به پیغمبر
درودی + ازین سودا اشاره است بصلواة فرستادن بر خواجه کائنات صلی الله
علیه وسلم + و یا سودی در درودی برای عظمت است و خطاب رسان بذات خود
کرده است چه شعرا سحر طراز ذات واحده را به تعدد اعتبارات و ذوات متعدده اعتبار
می کنند پس مولوی رحمه از غلبه شوق ذات خود را مغائر پنداشته مامور ساخته که ای
فلان این ندامت را گذاشته بر خیز و از جانب من بجناب آن رسالت مآب درود کامل
که از ته دل نثار می سازم برسان شاید که این سودا و معامله صالحه نفع کامل و زیاده
ندامت برسم کما قال علیه السلام من صلی علی واحدة صلی الله علیه علی عشر صلواة
وحطت عنه عشر خطیات ورفعت له عشر درجات وفی روایة صلی الله علیه و ملائکته
سبعین صلوة و در بعضی لفظ شاید اشارت است بعدم وجوب ثواب اعمال بر آن
کریم لان الثواب منه تعالی فضل والعذاب عدل بدانکه از رسم شعرا است که در
پایان داستان بداستان آینده اشعار کنند و هذا من حسن الاختتام خاتم ختمیت
با ضافت ادنی ملابسه زیرا که آن خاتم رسالت بود که سه سطر داشت سطر اول محمد
سطر دویم رسول سطر سیوم الله اما چون آنحضرت ختم الانبیاء والرسل بود خاتم ختمیت
گفت و مهر نبوت نقشی که مابین کتفین آنحضرت صلی الله علیه وسلم هویدا بود و از
برکت نورانیت وی از پس معائنه محسوسات می فرمودند چنانکه از پیش بچشم معائنه
می نمودند قوله محمد کش قلم چون نامور ساخت + زنقش حلقه طرق کرساخت

قلم عبارت از قلم ازلی است که نگارنده کلمات الهیه است بر لوح محفوظ و آن لوحی است که
سرش بسقف عرش پیوسته و پایان او در کنار فرشته است و طریون نام و طول قلم ما بین
الارض و السماء است و آن از نور است کذا فی التفسیر الزاهدی و نامور ساخت یعنی
بادشاه بدانکه مولوی رحمه الله نعت خواجه سرور کائنات بدو وجه ادا ساخت احدهما
التعریف بالاسم المبارک من بین اسمائه اعنی محمدا و ثانیهما التعریف باوصاف الذات المطهر
پس اولا نعت بالاسم می فرماید که چون قلم ازلی اسم شریف آن رسالت مآب علیه
السلام را بر لوح محفوظ بادشاه و صدرنشین ساخت ای از جمیع اسماها در لوح محفوظ
مقدمش نوشت پس از میم اولی طوق ساخته و در گلوی آن اسم شریف انداخت
و از میم ثانی حلقه کمربند پیدا داخته درمیان آن اسم مبارک چنانچه رسم بادشاهان عالی
شانان است که در حین صدر آرائی طوق مرصع در گلوها اندازند و کمربند مزین درمیان بندند
کذا افهم من الشرح القدیم و من تحریرات محمد اکرم و عبد الواسع گفته که قلم نخستین از نشئات
ایزد است که واسطه است در خلق کائنات و آنرا القلم و عقل و نور محمدی تعبیر کرده اند چنانکه
در احادیث واقع است پس قلم فی الحقیقه با ذات خواجه کائنات متحد است قوله خط لوح عدم
زان حرف حک شد بدانکه عدم را به تخییل شعری لوح قرارداده که خط عدم بران ثبت
و مرقوم بود حک بالفتح دور کردن و ستردن کذا فی المدار یعنی خط عدم که بر لوح عدم قبل
از ایجاد کائنات مرقوم بود از نوشتن حرف میم آن اسم محمد محو و سترده گشت چه مقرر است
که چون حرفی بر حرفی نوشته شود حرف نخستین محو گردد حاصل آنکه [illegible]
لا نهایه ان [illegible] قوله از آن سر حلقه [illegible] شده [illegible]
کنایه از جمیع انواع عالم است که هژده هزار است [illegible]
عالم علوی [illegible] یعنی آن خلاصه موجودات از آنجهت سردار کونین گشته که انبیا و [illegible]
از برکت صدف نام نامی او بهم رسیده و فیه اشاره الی الحدیث القدسی لولاک لما [illegible]

خلقت الافلاک ای اگر وجود فائض الجود آنحضرت درمیان نبودی هر آئینه خلق سموات
وما فیها وطبقات ارض وما علیها صورت نه بستی بلکه اظهار ربوبیت از ناسم مقصود نگشتی کما
ورد لولاک لما اظهرت الربوبیة قوله تواند شد ز سرّ حاش آگه + خرد با جمله دانش حاش لله
مصراع اول در معنی استفهام انکاریست بمعنی نفی و خرد فاعل تواند و حاش در اصل حاشا بود
ثم خفف و حاشا فعل است برای استثنا یعنی بری بودن مابعدش از حکم ماقبلش چنانکه گوئی
اساء القوم حاشا زید اما در محاورات فصحا و کلام الله در معنی ناصل بالمصدر استعمال
یافته ای پاکی و دوری و لام جاره در لله برای بیان فاعل مقصد است یعنی پاکی و دوریست
از عدم وقوف رموز حالی آن اسم محمد مر خدای را نه عقل خود دانا را کذا فی بعض الشروح
سامعا آنکه خرد کاردان از وقوف سرهای او عاجز است و درین نمی تواند مگر خیالی دیگر
بظهور می آرد قوله درین دیری مسدس روست روشن + مثمن روزنی از هشت گلشن +
مسدس معنی شش گوشه و مثمن هشت گوشه و دیر بالفتح بتخانه کذا فی التاویل ودیر را ازان
سبب نامیده اند که اکثر اهل آن اغلب پرستیدن بتان هوا و شهوت شاغل اند وضمیر رو
راجع باسم مبارک شد کور در روشن و مثمن هر دو صفت مقدم روزن است و روزن مثمن چهار
باعتبار عدد آن گفته که هشت است و یا روزنی برای عظمت است و این هست خبر مبتدا
محذوف است که لفظ هم باشد یعنی چهار اسم مبارک او روزنی است فراخ پس روشن که قلم ازینجا
آمد از هشت بهشت باین عالم که شش جهات محاطه است کشاده است حاصل آنکه از برکت
جا افتی راحت هشت بهشت باین جهان رسیده است چه مقرر است که راحتها و نعمتها درین عالم
از راحات و لذات بهشت نمونه ایست کذا فهم من الشرحین بنا بر تحریرات محمد اکرم و تواند که
کنایه از عرش باشد و توصیف آن بمسدس مجاز باشد من قبیل توصیف المکان بوصف
المکین وضمیر رو بجا عائد باشد و از هشت گلشن بیان مثمن روزن باشد و یا در روزنی
برای وحدت باشد پس معنی چنین باشد که جا و آن اسم فائض الجود است که هشت بهشت

که در محاطهٔ عرش است یک وزن است که روشنائی زان جا دارد و ممکن باعتبار طبقات جنان
فرموده است که هشت اند و در تعبیر بهشت بهشت بیک رزن استعاره است بکثرت فیوضات حقانی
اسم مبارک مذکور واعلم ان کون الجنان فی احاطة العرش علی هذا المعنی مبنی علی مذهب
من قال ان الجنة فوق السماء السابعة عند سدرة المنتهی وسقفها عرش الرحمن کما ورد فی
الحدیث ویؤیده قوله تعالی عند سدرة المنتهی عندها جنة الماوی والله سبحانه اعلم **قوله**
چو با آرست ازخلخال الش + شین و الش مضاف الیه باست وراجع باسم محمد و فاعل
آراست قلم که در بیت اول مذکور است و خلخال دال از قبیل اضافه مشبه به است بمشبه
یعنی چون قلم ازلی دال اسم محمد را نوشت و آن اسم بتمامه در صفحهٔ لوح محفوظ مرقوم گشت
پس اسماء سایر پیغمبران از اسم شریفش پایان و درتحت مانند ومن المحسنات اللفظیة
ان الدال قدم لاسم الشریف وراس این پیروان **قوله** چه نام این است که در دیوان هستی
هستی اینجا بمعنی موجودات است و دیوان هستی کنایه از لوح محفوظ و پیش دستی آن اسم
که از مصراع ثانی مستفید می شود بنابر صدارت اوست در ارقام و تواند که دیوان هستی
کنایه از عالم باشد و پیش دستی اسم شریف بنابر شرف این اسم است بر جمیع اسما **قوله**
چو آدم در رهٔ هستی قدم زد + زمهر روی صبح آرایش دم زد + این بیت با ابیات لاحقه تفصیل
سالاری آنحضرت است بر خیل انبیا علیهم السلام و شین مضاف الیه روست و صبح آرا صفت است
دم زدن از مهر اظهار آن نمودن بدانکه هستی اگر بمعنی وجود باشد پس بمعنی چنین باشد که
چون آدم علیه السلام موجود شد اظهار محبت آن رسالت مرتبت نمود و این اشارت است بآنکه
چون آدم و حوا موجود گشتند و حوا در حبالهٔ نکاح آدم درآمد آدم قصد حوا ساخت از حضرت
پروردگار خطابخش خطاب رسید که ای آدم اولا کابین حوا بده تا حوا بر تو حلال شود آدم
گفت کابینش چه دهم جواب آمد که ده بار بر حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم صلوة
بگو که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بعدد کل ذرة الف الف مرة پس آدم در دل کرد

که آن

از آن لازم گشته است که حق سبحانه و تعالی مر الصلوٰة و هی می فرماید ندا آمد که یا آدم اگر ذات
شریف حبیب من در میان نبودی عالم و ترا نیافریدمی آتش قدیم است و لیکن در عهد آخرین
پیدا خواهد گشت و از فرزندان تست و ختم همه پیغمبران است آدم گفت ای خداوند از جمال این
فرزند جوان مرد بمن چشم ندا آمد که در بیاض ناخن انگشت مسبحه خویش نظر کن آدم بناخن نگریست صورت
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را در ناخن خود بدید و برو عاشق و الگشت و انگشت سبحه بچشم
نهاد کذا فی القصص الانبیاء و الاصح ان آدم رای نوره صلی الله علیه و سلم فی بیاض
الاظفار الابهامین فوضعها علی عینیه و هذا اصل سنة وضع الابهامین علی العینین عند سماع
قول المؤذن اشهد ان محمدا رسول الله و اگر همچنین کنایه از عالم دنیا باشد پس اشارت باشد
بآنکه چون آدم را اغوای شیطان پیش آمد بدنیا آمد نمود توجیه توبه اش قبول نشد
عرض کرد که تا بطریق توبه من قبول فرما حکم آمد که درود بر محمد علیه السلام بخوان تا توبه ات
قبول کرده شود پس درود خواند و توبه اش قبول شد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه
هو التواب الرحیم کذا قال محمد اکرم و انت اعلم الالحق بعباره الحبیب هو التوجیه الاول قوله
بجودی ره نبردی کشتی نوح جودی نام کوه است که کشتی نوح علیه السلام در حین جوش طوفان
بدان قرار یافته بود و آورده اند که چون از گردش کشتی مردمان عاجز گشتند بخدمت نوح علیه
السلام عرض نمودند که مناجات کن تا کشتی قرار یابد چون در مناجات شد خطاب آمد که درود
بر محمد علیه السلام بگوی پس درود گفت و کشتی از برکت آن بجودی که پست ترین کوهها بود آرام
یافت و جودی و جودی از تجنیس است کذا فی الشرح القدیم قوله خلیل از وی نسیمی یافت کاتش با
نسیم باد نرم وزان و خوش چو که در آخر شب وزد و از تاثیر آن گلها بشکفند و اینجا کنایه از
اثر ولادت آنحضرت است که ذات با برکات آن خواجه کائنات در پشت ابراهیم علیه السلام
استقرار داشت چه آنحضرت از اولاد ابراهیم علیه السلام است آری آتش نمرودی که بر خلیل
که چون گلستان خورم گشته بود از اثر ولادت آنحضرت بود و نسیم از جهة مناسبت گلستان

فرموده است و لفظ خوش بفتح خا و واو معدوله با لفظ آتش و کش و غیرها قافیه کرده اند
چنانکه بد و خود قوله مسیح از مقدم او مژده گوی + مقدم مصدر میمی است بمعنی آمدن استعمال
در قدوم دوستان شایع و ذایع گشته ای حضرت عیسی علیه السلام از خادمان آنحضرت است
که خدمتگاران پیش از آمدن خداوند خویش خبر رسیده‌اند قوله تعالی و مبشرا برسول یاتی
من بعدی اسمه احمد و نیز در دعا گفتی اللهم اجعلنی من امة محمد علیه السلام لهذا دعایش بدرجه
اجابت رسیده که در دور آخر از آسمان چهارم نزول کرده از امت آنحضرت خواهد گشت
قوله کلیم از مشعل او شعله جوئی + اشارة بنور یافتن موسی علیه السلام که چون نزد طور در
وادی مقدس طوی نام رسید بر سر شاخهای درخت سبز نوری دیده جویائی او شد آن
نور از شاخی بشاخی می شد و بدستش نمیرسید از آخر الامر نزد ایش رسید ادخل یدک فی جیبک
تخرج بیضاء من غیر سوء ایمان کرد نوری مثل آفتاب بدستش رسیده آن فی الحقیقة نور
محمدی علیه السلام بود کذا فی القصص قوله بمصر جاهش از کنعان رسیده + جاه محمد علیه السلام
را که نبوت است بتخییل شعری مصر گفته و مصر و مدینه مطلق شهر را گویند ای یوسف علیه السلام
غلامی بود زر خریده که از کنعان بشهر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده بود چنانکه
غلامی که زر خریده بود دای بمقدار چه غلام زر خریده از غلام خانه زاد کم قدر میباشد حاصل
آنکه یوسف علیه السلام نبوت و شاهی از طفیل آنحضرت یافته بود و ذکر مصر و کنعان زر خریده
از تلازم شعریست قوله دران وادی که صالح ناقه کش بود + آورده اند که چون ایزد تعالی
برای اظهار صدق صالح علیه السلام از سنگ خارا ناقه را بیرون آورد آن ناقه باردار
نزدیک بار نهادن بود که بمجرد بیرون آمدن بچه ماده بزاد زنی فران ناقه را کشتند و بچه گریزان
بکوه رفت و کافران بر دست نیافتند پس صالح علیه السلام را فرمان شد که آن بچه را
بپرور که از اولاد او یک ناقه پیدا خواهد شد که بران نبی آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم محمل آرا خواهد فرمود پس صالح بامتثال آن فرمان آن بچه را در کوه نهاد و واد یها...

دبیاد

وزیبا محمل آرائی آنحضرت با ناقه و اسپ شکی گذرانید کذا فی الشرح القدیم لیکن قید زینت
عبارت ازان بیجاست حاصل آنکه مهتر صالح یکی از ساربانان آنحضرت است بدانکه تخصیص
این انبیاء مذکورین بنا بر آنست که اکثر ایشان اولی العزم اند پس از حال ایشان حال دیگران
بطریق اولی معلوم می شود قوله باغ اصطفا رعنا تذروی + اصطفا برگزیدگی و رعنا بمعنی
زیبا تذرو بذال معجمه مرغیست آتش خوار خوش رفتار که بکبک معروف است و بدال مهمله
نیز آمده کذا فی المدار قوله قدش را پایه گردون خرامی + لبش را مایه یحیی العظامی + یای
گردون خرامی و یحیی العظامی برای مصدریه است و عظام بالکسر جمع عظم است اما اینجا
بقرینه مقام کنایه از استخوانهای سخت فرسوده و مصراع اول اشارت است بمعجزه معراج و ثانی
بمعجزه احیاء اموات قوله ببالا سایبان چتر سحابش + شین در مصراع اول مضاف الیه بالا
و در ثانی مضاف الیه چتر و این بیت اشارت است به معجزه سایه دار [illegible]
نمودن قطعه سحاب بر ذات آن رسالت مآب یعنی بر قد مبارک او سحاب مثل چتر سایه بان بود
و آفتاب واقعی بر چتر او مثل قبه زرین می بود که از لوازم چتر است قوله چو مه را سپر انگشتان
+ زد از سبابه معجز نشانیت + اشارت بواقعه شق القمر است لفظ سپر بکسر سین مهمله و فتح با
پارسی باید خواند و سپر کنایه از جرم ماه است و آنانکه سر ترجمه اس مضاف بسوی تیر خوانند
غلط فاحش است و معجز نشان صفت سبابه است ای چنان سبابه که چنان اشارت بود
مسلمین را برهان بر صدق آنحضرت صلی الله علیه وسلم قوله دو نون شد دو نیم [illegible]
جهل را ساخت شصت و پنجاه + بدانکه چون ماه تمام باشد حلقه او را میم توان گفت
و چون آن حلقه دو نیم گردد هر نیمه را نون توان اعتبار کرد و عدد حساب [illegible]
و عدد نون پنجاه و میم باید دانست که لفظ شصت چند معنی استعمال یافته چنانچه بمعنی
از عدد و انگشت زنجیر و تیر و زنجیر و غیر ذلک و این همه معنی مستعمل است اما اینجا بمعنی
در جه معنیاً از عدد لعباد می نویسند [illegible]

وشست اینجا بمعنی ثانی وثالث درست می آید ای تیر اشارت یا آن انگشت سبابه
اش جهل را که میم بشاید دو پنجاه ای صد ساخت یعنی دو نون کرد و حاصل آنکه ماه از شکستگی
خود ما لیقدر گشت زیرا آنکه این چنین صد شکستگی که از وصدق نبی عم بظهور آید لیباً بهتر است
از درستگی مخفی نیست که لفظ شست خالی از ایهام نیست چه اگر شست را که در جمع
معین از اعداد است بجهل منضم سازی صد گردد و ایراد سپر و تیر و شست از بلازم است
و در بیت لاحق لیشت دست داشتن بر قلم یعنی ترک دادن ست صنعت کتابت را و آن
اشارت است بامی بودن آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام و رقم زدای نوشت قوله بود شر
خط ولی خط زد به تخجیل + بکلک نسخ بر توریت وانجیل + خط اول مشدد است بمعنی نوشتن
والثانی اسم منه و خط تخجیل باضافة بیانیه و تخجیل بمعنی شرمنده ساختن مرد دیگری را
و مقرر است که شرمساری و روپوشی از لوازم انعزال اهل حکم است حاصل آنکه توریت
موسی علیه السلام و انجیل عیسی علیه السلام از انعزال خویش شرمسار شده بزاویه نسخ مستور
گشته اند و عدم ذکر زبور داود علیه السلام بنا بر آنست که دران همه ادعیه و اثنیه حق تعالی
مذکور است و در وی حکمی از امر و نهی و وعد و وعید اصلاً مذکور نیست و پیدا است که دعا
وثنا را نسخ نباشد بلکه او تعالی شانه از ازل تا ابد بثنائی وثنای خویش باقی بر دوام
است هذا حاصل شرح القدیم قوله خرامان سروی از سایه آزاد + مصرع اول اشارة است
بمبرا بودن آنحضرت از کدورات سایه جسمانی و از سایه ثانی سایه معنوی خواسته که
کنایه از حمایت و پناه باشد فلا تدافع بین المصرعین وهکذا فی البیت اللاحق قوله تن او بود
از جان پاک مایه + اشارت است بعلت مبرا بودن آنحضرت از سایه ظاهری ای تن او
از ظلمات بدنیه و کثافت جسم پاک بود بلکه مثل جان همگی نورانی بود لهذا سایه نمی انداخت
قوله فلک همچون زمین چون سایه دارش + نه یدا فتاد در پا سایه وارش + لفظ دا
در مصراع اول بدال مهمله اسم فاعل است از داشتن و در ثانی بواو بمعنی مانند و مشابه

وتشبیه اول معقول بدید و ثانی مضاف الیه پاست یعنی چنانکه زمین آنحضرت را سایهٔ او
ندیده در زیر پای او مثل سایه افتاده است و بپابوسی او مشرف اند و زیست آنچنان فلک او را
چون از سایه مبرا دید و عالی قدر دانست سر خود را در شب معراج زیر پایش انداخته بشرف
تقبیل قدم مبارک مشرف گشت یا آنکه فلک باعتبار هیئت گرد و تهٔ خویش که آنحضرت را احاطه
نامه نموده است گویا در زیر پای عرش فرسا اوست و تواند که بطریق ادما باشد ای قدر
آنحضرت چنان عالی است که فلک با علو خویش در زیر پای اوست و بعضی از شراح فرموده اند
که تواند که سایه را بمعنی حاجب باشد که مانع آید از بوسیدن پای آنحضرت چه حاجب
مثل سایه متعارف مخصص می باشد ولا یخفی ان المناسب للسابق هو المعنی الاول **قوله**
سنگ از دست دشمن لعل او خست + لعل کنایه از لب مبارک اوست آورده اند که در جنگ
احد بالضم نام کوهی است سنگ از دست کافری لب زیرین و دندان مبارک آنحضرت را
آزردگی رسیده بود و همدران وقت جبرائیل علیه السلام در رسید و گفت که حکم آن منتقم
چنان است که یک مشت ریگ بر دشت کفار انداز تا ببینی که بدین مشت ریگ نسبت
سنگ ایشان چه در وقوع آید ناچار آنحضرت بجهت پذیرائی فرمان همچنان کرد تا همه
نابینا گشتند و بر روی افتادند اما وصف حلم در ذات آن گرامی صفات همچنان محکم
بود که جبرائیل علیه السلام گفته بود اگر اجازت باشد همه را در خاک درآمیزم از ان عذر
نموده فرمودند که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون کذا فی الشرح القدیم و مخفی نماند
که واقعه خستن لب او در جنگ احد بود و واقعه هزیمت کفار بمشت ریگ در جنگ بدر
بود و ابیات لاحقه بیان این دو واقعه است بر طریق لف و نشر غیر مرتب . حاصل
عبارت اشارت است بتحمل فرمودن بر آزار سنگ و دعا فرمودن که اللهم اهد الخ والله
سبحانه اعلم و خام در بیت لاحق بمعنی نادان است که رتبهٔ آنحضرت علیه السلام
از چشم و دل ایشان در حجاب بود **قوله** شد از خوان دست مرجان تنگدستی مرجان

بالفتح مروارید خورد سرخ رنگ که هندش گنگچی نامند کذا فی المدار و خبر شد مقدم است
برسم آن حاصل آنکه دهان مبارکش که باعتبار بیاض دندان حقه درهای بود اکنون
بسبب آلوده شدن بخون درّ مرجان گشت ای خوش رنگ و بیش قیمت شد چه مرجان
در قیمت از درّ عالی می باشد و پیداست که قریب آنحضرت از تحمل این چنین شدائد
از پیش بیش می گشت **قوله** یکی دینار بود از حلم و فرهنگ + تخییل دیگرست مر مضمون
سابق را و محک بکسر میم و فتح حا سنگی که بدان امتحان زر کنند کذا فی المدار
و از حلم و فرهنگ بیان دینارست یعنی ذات مبارک او دینار حلم بود و آن سنگ
برای امتحان عیاری او آمده بود رضا **قوله** پی دیوار ایمان بود کارش + تعلیل
ست مر مضمون سابق را ای در حلم خویش مستحکم ماندند و از رسیدن زخم سنگ تنگ
شده باستهلاک کفار نفرین نه گفتند چنانکه جبرائیل می گفت زیرا که جهد و جنگ ایشان
با کفار برای اعلای کلمة الله سبحانه و استحکام دیوار ایمان بود نه برای استیصال و
خراب ساختن کفار فقط. او بالذات چار دیوار را گویند که بر بنیادش چار یار
نهاده بحد استکمال رسانیده باشند فرهنگ رشیدی یعنی دیوار ایمان از سبب صرف
جهد و بذل جد چار یار آنحضرت علیه السلام بحد کمال رسیده است چه ایشان در
همراهی و یاری محمد و معاون آنحضرت می بودند و فوائد که چار را ازان فرموده باشند
که صدور دین اسلام بذات آنحضرت تعلق داشت اما نشو و نمای آن از روایات
و احتجاجات و اجتهادات ایشان بهم رسیده و در چار دا النظر باحتمال دا معنی نوبت
ایهام است بآنکه چار یار او بعد از رحلت آنحضرت علیه السلام در استحکام دیوار اسلام
چهار نوبت کوشیده چه خلافت ایشان بترتیب شرافت و رتبه خویش بوده است
والله سبحانه اعلم **قوله** کجا در راه دین درد آن ملی + کجا بمعنی هر جا و در صدر
مصراع ثانی کلامی محذوف است یعنی هر جا که در راه دین درد رسیده باشد ای

بسبب

ای بسبب کشاکش شدائد این راه دل تنگ شده باشد او را باید که بخدمت آن صاحب خلق عظیم
وتحمل عمیم بیاید تا بهره ور دوای شافی یابد یعنی کتب احادیث و تواریخ را مطالعه از بیوتش ل
نموده بر احوال برداشت اشکالات آنحضرت عم وقوف یابد وحصول ثواب جزیل را مدنظر
ساخته اندوه والم را از دل بیرون اندازد و بخوشی تمام شدائد این راه را کشیده باشد
کذا فی الشرح القدیم و من تحریرات محمد اکرم و جیب لاحق احتمال تقریبی هست از مولوی محمد از
مطلبی مطلبی دیگر در معراج وی که آفتاب رفیع الدرجات الخ معراج بالکسر نردبان و اینجا
بمعنی قرب حق مراد است چنانکه گویند که معراج موسی علیه السلام بر کوه طور بود و معراج آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر لامکان رضا بدانکه در نسخ قدیمه و معتنده لفظ آفتاب بدون کلمه از یافته
شده پس از آفتاب آفتاب افق خواسته که رفیع المکان است و نیز صاحب عرش که کنایه
است از فلک تاسع چه عرش در لغت سریانی سریر پادشاه را گویند حاصل آنکه معراج وی
آنچنان منیر و ذی ضیا است که آفتاب باوجود این ضیا رخود که بر سر بر کائنات می تابد
یک پایه است ای یک پرتو از آنست چه سایه منیر نور باشد و آنچنان عالی مقدار است
که سماک تا سماک باوجود این طولانی خود از معارج ولند بسیار آن معراج یک پایه است و در
بعضی نسخ کلمه از بر آفتاب بنظر آمده پس بر این تقدیر از آفتاب رفیع الدرجات الخ ذات
خواجه کائنات مراد است و ضمیر آن در معارج قدر آن هم بآن ذات والا صفات راجع است
حاصل معنی آنکه معراج آفتاب عالمتاب آنحضرت علیه یک نوری است و از خاک تا افلاک
از معارج آن عالی قدر یک پایه است چه پیدا است که معراج یک معجزه است از معجزات
وی و کائنات یک سیم پیش نور آن والاشان پس چه قدر است و تو بید هذا المعنی ما قال
محمد رضا فی شرح تحفة الاحرار من هذا المقام فانظر هناک واراد بعضهم من آفتاب
رفیع الدرجات الخ ذات الحق سبحانه وتعالی ای معراجش از حق سبحانه یک پایه
و یک تجلی است ولا یخفی عدم ملائمته بالفقرة الثانیة فالعبرة بالاولی ولیقطع البحث والله سبحانه اعلم

قوله شبی دیباچهٔ صبح سعادت * ز دولتهای روز افزون زیادت * دیباچه آغاز هر
چیز افزون زیاده ای بسیار افزون و از دولت های روز عام خواسته چه دینی و چه دنیوی
یعنی از شبهای شبی بود که مطلع صبح سعادت عالم بود و ای آثار سعادت بندگان در و هویدا
بود از سبب نزول رحمت الهی و دولت آن شب که سعادت باشد از دولت های روز بسیار افزون
بود و لیلة القدر با وجود علو قدر خویش از قدر آن شب یک نمونه بود چه در شب قدر
یک تجلی حق باشد و در شب معراج هزاران هزار تجلیات هویدا بود در رضا و لیلة البدر ای
چهاردهم ماه با وجود ضیائی خویش از نور او یک حصه بود بدانکه معراج بقول اکثر علما
در سال دوازدهم از بعثت بود و در ماه آن اختلاف است که ربیع الاول یا آخر ماه
رمضان یا شوال و اما اشهر آن است که در شب بست و هفتم از ماه رجب بود قوله سواد
طره اش خجلت ده حور * بیاض غره اش نور علی نور * بدانکه شب معراج را به مخصص
محبوب تشبیه داده او را طره و غره ثابت ساخته خجلت ده حور ای منفعل سازنده سواد طره
حور بحذف مضاف نور علی نور زائد النور یعنی آنکه سیاهی زلف آن شب شرمنده
ساز سیاهی زلف حور بهشتی بود و سپیدی جبین آن شب ابلا فروزان بود حاصل آنکه
سیاهیش بس خوش بود و سپیدیش عجب دلکش و بعضی از شراح فرموده اند که سیاهی آن شب
از بس ظلمت تابان از طره حور بود و چه طره حور از کثرت سواد تابان باشد و طره عبارت
از سیاهی مظلم آن شب است و غره عبارت از چیزهای سپید آن مثل ستارگان و شمع
و چراغ و تقدیم ذکر سواد بر بیاض بنا بر آن است که اصل شب سواد است نه بیاض و الاصل
احری بالتقدیم قوله نسیمش جعد سنبل شانه کرده * ای نسیم آن شب چنان نرم و ران
بود و خوش که زلف سنبل را که عبارت از شاخهای پیوسته اوست شانه داده شگفانیده
بود و هوای آنچنان معتدل و صافی از کدورات بود که قطرات شبنم مثل دردانه منعقد
گشته بود قوله سپهر ثوابت چرخ سیار * سماسیح آهنی و اضافت آن ثوابت

بیانیه ای دران شب فلک های بدخشی یعنی کواکب ثوابت که شکل میخ ها از استقرار دارند تعلق
ساخته بود ای ان شب همه سعادت نزول داشت واو بار حملا شود و در توصیف خرج لسیما
که صیغه مبالغه است از سیر اشعاری است بآنکه فلک در اغلاق و ... های او بازپس جبالا کیه
و حکمتی کرده بود قوله گرفته گرگ و میش با آرام در دو + ای تیغ از هراس گرگ امین بود
و گرگ هم حرص اگذاشته قانع شده بود از برکت آن برکت آن شب قوله طرب احوال
سحر خندان از ولب + کلمه را علامه اضافه لب است لسوی طرب طرب آنجمعی تشبیه داد
ای لبهار طرب از نور برکات آن شب خندان بود چنانکه لب سحر از طلوع آفتاب خندان
میباشد و بعضی از شراح فرموده اند ای چنانکه دران شب از بس روشنی سحر خندان و صبح
دمیده بود و ترکیب باضافه تشبیهی است و شباشب یعنی کمال شتاب قوله دران
شب آن چراغ اهل بینش + آن اهل بینش انبیا و اولیا و چراغ ایشان کنایه از ان سرور که
انجمن افروز اهل عرفان است و مصراع ثانی صفة آن است و آفرین عبارت از تحسین
و تحیة و درود است و آفرینش یعنی مخلوقات من قبیلة اطلاق المصدر علی المفعول
کالخلق علی المخلوق و ماقبل یای مصدری همیشه مکسور می باشد قوله چو دولت شد
ز بدخواهان نهان + الخ ای چنانکه گنج و خزینه از بدخواهان خود در خاک و زاویه
پوشیدگی پنهان می باشد و محمد رضا گفته چنانکه دولت ایمان از بدخواهان او
یعنی کفار مکه پنهان بود آنحضرت نیز از ایشان پنهان شده قوله سوی دولت
سرای امهانی + نام همشیره آنحضرت صلی الله علیه وسلم که دختر ابوطالب بود و ضمه
میم با و حلی الف و تشدید ... و خانه او بیرون از مکه و متصل آن بود کذا افاده محمد اکرم
و هذا هو المشهور بین الافاضل و در موید است ام هانی بفتح و کسر ... شده دختر عبد المطلب
که معراج آن سرور در خانه آن شده بود و آن عمه آنحضرت بود کذا فی انیس
الواعظین قوله دستش ببد آستینش و شکر خواب مصراع اول اشاره است

بخاصه آنحضرت صلعم که چشم سر ایشان بخواب خوش رفتی و دل ایشان همچنان بیدار ماندی
بلکه بسا اوقات وحی در خواب هم رسیدی و نعم ما قیل ✤ نوم لعین النفس دون فوادها ✤
فانتبه وحی الله نوم محمد ✤ و مصراع ثانی صفت شکر خواب است ای خوابش بدرجه
خوش می که این چنین خواب و نوم چشم بخت را که اشرف موجودات است در منام هم
نشده است چه جای دیگر کس قوله در آمد ناگهان ناموس اکبر ✤ الخ ای ناموس اکبر
که عبارت از جبرائیل است ازین طاوس سبز که کنایه از آسمان است نازل شده دران
دران دولت سرای امهانی در آمد و داخل گشت بحالی که تیز آینده بود پس قول او
ازین طاوس اخضر متعلق است مقدر که لفظ نازل است و متعلق شکر و تر نیست
و شکر و تر حال است از فاعل در آمد پس سرعت سیر جبرائیل از سیر فلک لازم بیاید
فافهم و ناموس در اصل عزت و جاه را گویند و در اختیار ناموس اکبر بر دیگر اسمای جبرائیل
علیه رعایت مقام نموده است که جبرائیل علیه السلام عهده عزت بزرگ را که کنایه از شرف
معراج است بسر کرده آمده بود چه این چنین معراج بجز ذات آنحضرت هیچ پیغمبری را
هم نرسیده است و در بیت لاحق پر مالیدن کنایه از بیدار کردن و دولت کنایه
است از حصول مشاهده حق تعالی و یافتن خلعت کرامت قوله تو بخت عالمی الخ
علّه مصراع اول است قوله بسیج راه عرشت کردم اینک ✤ بسیج بفتح بای موحده تازی
و یا و جیم هر دو فارسی بمعنی قصد و آمادگی و بر وزن سر سیم آمده کذا فی المدار ای
آمادگی رفتن راه عرش ترا کرده ام و محمد رضا گفته تا عرشت مضاف الیه راه است
ای قصد راه تو بجانب عرش کرده ام و بعضے از شراح فرموده که در بعضے نسخ بجای
بسیج بسیج بمیم و حاء مهمله واقع گشته و مسیح مشتق از مساحت است بمعنی راه پیمائی
نمودن پس معنی آنکه بعضے علما مساحت و راه پیمائی نمودن از زمین تا آسمان
چهارم نموده است و من ترا بامر حق تعالی مسیح پیماینده است راه عرش می سازم

که از مکان عیسی ع بالا بر احل است و در مصراع ثانی اشارت است بوجه تسمیه براق که
مثل برق تیزتاز بود و براق اسب بهشتی است کلان از خر خورد که از استر سر او از
مشک است و سر دو دست او از عنبر و سر دو پای او از کافور دلست او از یاقوت
سرخ و دم او از مروارید کذا فی القصص بدانکه درین هشت ابیات سابقه باچند ابیات
لاحقه اشارت است بمضمون حدیث نبوی قال ع کنت نائما فی بیت بنت عمی ام هانی
وقد نامت عینای ولم ینم قلبی فجاءنی جبرائیل و قال لی یا محمد قم فان هذه اللیلة
لیست بلیلة النوم بل لیلة الخلعة والکرامة فقمت و توضأت وخرجت من البیت فرأیت
اسرافیل علیه السلام قائما علی الباب ثبت البراق جثته اکبر من الحمار و اصغر من البغل
فاخذ جبرائیل احدی الرکابین واسرافیل الرکاب الآخر فاردت ان ارکب فتحرک
البراق فقال له جبرائیل اسکن فلن یرکب علیک افضل منه فسکن الی تمام الحدیث قوله
چو عقل هیئتی افلاک گردی + چو فکر هندسی گیتی نوردی + یا در نوردی دگردی [illegible]
عقل است و یا هیئتی و هندسی برای نسبت آن عالم علم هیئت که بدان احوال
افلاک و کواکب از مقادیر و حرکات سیارات و ثوابت معلوم نمایند و وقت
علم هندسه که بدان مقادیر و اندازهای اشیاء و فراخی و تنگی زمین دریابند معنی بیت
آنکه آن براق گیتی را باندک لحظه می نوردی چنانکه اصحاب علم هندسه که مساحت
گیتی بفکر و اندیشه صواب می توانند کرد و نیز مانند عقل حکمای یونانی بر طبقات
افلاک عروج می کرد و در بعضی شروح و در بعضی از نسخ بجای هیئتی فلسفی واقع
است منسوب بفلسفه که علم حکمت را گویند و حکمت را اقسام است اما اینجا حکمت هیئت
مراد است قوله چو آن دل کز بیان است و فراخی + کز بیان از تنگی مهوشان یاد [illegible]
برای عظمت است و یای فراخی برای تنکیر و نوع مردان است یعنی مانند دل انسان
رسم عجب است که انسان تا [illegible] باشد قوله [illegible]

آخُر و آخور بالمد وضم خای معجمه جای آب وگیاه دادن اسپان که بتازیش اصطبل
گویند کذا فی المدار و نیز نوعی از گیاه که بدان اسپان را پرورش سازند و علف
بمعنی خدمت ای آن براق بهشتی بود و حاجت بخوردن گیاه و آب نداشت
و اگر بالفرض او را در کار آب وگیاه شدی هر آئینه فلک خدمت و پرورش او بر خود
لازم نمودی **قوله** ندیده رنجی از کس پشت زینش + یا ای رنجی برای تنکیر است و درین
مصراع ترقی است از اول ای بران براق کسی زین ننهاده بود بلکه زین آوان
کسی بر اسپ دیگر هم را کب نشده بود و در قصص آورده که زین او از نور بود و
محمد اکرم چنین فرموده که زین او از خارج نبود بلکه گوشت بر پشت او مثل زین بر آمده بود
پس معنی چنین باشد که بر پشت او که مثل زین بود کسی سوار نشده بود در هناوبید سبحانه اعلم
قوله ازان دولت سرا چون خواجهٔ دین + الخ ای از دولت خانه اُمّهانی و خانهٔ زین
باضافه تشبیهی است و این تشبیه بنا بر رعایة ذکر دولتخانه فرموده است ای از خانهٔ
اُمّهانی بخانهٔ زین براق متوجه گشت و تواند که زین مختصر زینت باشد و خانهٔ زین
مُراد از آسمان دنیا که بزینت کواکب مزیّن است **قوله** شد از سبّوحیان گردون صدا ده
سبّوحیان فرشتگان که تسبیح ایشان اسم سبّوح است ای فلک از غلغلهٔ انبساط فرشتگان
از سبب عروج آن سرور بمعارج افلاک پُر صدا گشت و مصراع ثانی بیان صدا است

واسری افعل من السری بمعنی السیر فی اللیل جرد عن معنی اللیل بقرینة ذکر لیلا بعده

والباء فی بعبده زائدة بمعنی المفعول علی نحو قوله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
قوله زد از سم آن براق برق رفتار + الخ سکه مفعول زد است و از سم بیان سکه است
و اقصی مسجد بیت المقدس که از مکه بچند منازل می شود ای از بیت الله در مکه
به بیت المقدس رسید **قوله** زد و رکاسهٔ سم حلقه بر در + کاسهٔ سم باضافه تشبیهی و حلقه
بر در مفعول زد است و شین زدش مضاف الیه در است و راجع باقصی زد و رکاسه

بیان حلقه است بدانکه در بیت سابق سُمِ بُراق را سکه تخیل نموده بود و درین بیت
سم بی اضافه خیال کرده ای سم آن براق گویا حلقه در بود و حلقه در زدن بمعنی طلب
فتح باب نمودن کذا فی المدار ای براق در نیم لحظه بدر مسجد مقدس رسید و حلقه
کشادن در شده قوله دران مسجد امام انبیا شد + قال علیه السلام ثم دخلت مسجد
بیت المقدس اوحی الله سبحانه الرسل وهم ثلثمائة وثلث عشر نبیا فصلیت رکعتین
فی المسجد بالرسل وتقدمت علیهم بامامة بامر جبرائیل قوله وزان جا شد
برین فیروزه خرگاه + شد بمعنی رفت و این فیروزه خرگاه اشارت بآسمان فی بنا
و مصرع ثانی آنکه ماه که یک فلک است مثل خدمتگاران نزد آنحضرت حاضر
آمده شده گردش هالیف گشت لهذا آنحضرت داغ غلامی بر جبین او کشید ای
او را معزز و مکرم ساخت چه غلام داغدار از دیگران باعزت میباشد و محمد رضا خیمه زد
بجای حلقه زد و پیرامن ماه با قبلی بیان ضمیر نوشته و فاعل خیمه زد آنحضرت را
گفته و پیدا است که شاه هر جا که منزل کند خیمه زند تامل و انصف و داغ جبهه مناسبت
کلفه سیاه فرموده که در جرم ماه نمایان است و ماه را از ان زمان از وفور برکات
و فیضان آن فیاض کائنات کمال و ازدیاد نور حاصل گشت که بیش ازان بدرجه
نقصان متمکن بود قوله عطارد را بفرق سر عطاریه + این مصراع حال است از فاعل
شد که در مصراع اول است و عطارد را منشی فلک گفته اند و عطا فرمودن منشیان از
رسوم شاهان است و عطارد و عطا از تجنیس است قوله بدامان وفایش زهره زد چنگ +
زهره مطرب فلک است و از رسم مطربان است که اهل کرم و وفا را از بهر استفاضه جود
دامن گیر میشوند پس زهره نیز از معدن جود آن کریم مستفید گشت و در بعضی
از تفاسیر و اکثر کتب تواریخ مسطور است که این ستاره همان مطربه زهره نام است
که در شهر بابل حسینی بود و هاروت و ماروت از آسمان نازل شده بر و فریفته

وشیفته بودند از وسطالبه مقتضای نفس حیوانی نموده بودند و زهره تعلیق اجرای
التماس ایشان بسجدهٔ صنم و شرب خمر کردند مذهب و مشرب زهره همین بود و هم تعلیق
نمود و تعلیم اسم اعظم که بدان معارج افلاک عروج می نمودند چون هر دو شرط از ایشان بوقوع
آمد زهره از ان التماس امتناع آورده اسم اعظم برخواند در فلک سیوم صعود نمود و بشرف
اسلام مشرف شده وبه تبدیل صورت یافته منزل ایشان گرفت و آن ایشان از سبب
سجدهٔ صنم و شرب خمر از اسلام بیرون آمدند و بچاه محبوس ماندند کذا فی بعض الشروح
قوله بعقد شستن بازین کلابه + الخ کلابه کنایه است از تعلقات دنیویه و صفات
بشریه که درجه بدرجه از خود دور نموده بودند و آفتابه کنایه است از چشمهٔ خورشید
مقرر است که میزبانان برای راه نوردان آفتابه از بهر شستن گرد و غبار آرند باید دانست
که این تخییل که مولوی رحمه درین بیت آورده مناسب سیاق و سباق نیست بایستی
که چنین فرمودی + چو شد بر چرخ چارم آن شهنشاه + بخورشید تخت و افسر و جاه +
چه خورشید را سلطان فلک گفته اند پس تخت او عبارت از فلک چارم بودی و افسر
او کنایه از ضیا روی یا هیئت جرم او که دائره مثل دستار است لیکن مناقشه در تخیلات
و اعتبارات سهل است قوله گرفت از نعل بوسش بهره بهرام + اشهب سیاه و سپید
که سپیدی او غالب باشد یعنی سبز خنک کذا فی المنتخب و شین اشهبش راجع بآنحضرت
و شین بوسش راجع باشهب و بهرام نام مریخ است که او را سپاهی فلک گفته اند و
مقرر است که سپاهیان در حین قدوم و نزول شاهان و امراء پابوسی حاصل مینمایند
و مریخ که سپاهی فلک است به نعل بوسی براق آنحضرت مشرف اند و رشد و بهره و بهرام
از تجنیس است قوله زجان مشتری برخواست صد آه + یعنی چون مشتری که قاضی
فلک است آنحضرت را در صباحت و ملاحت زائد الحد دیده با صد دل و جان
فریفته بجمال او گشت لهذا آنحضرت با او از راه کرم بتکلم سحر آمیز از لعل گوهر ریز فرموده

دلهی

دالدی او موده و مقرر است که مرغوب خاطر قضاة و علما و فضلاست و با اختیار آن
نیس انده و لو [illegible] در کلام آن خیر الانام مراد است و ترا رسد که لو هر برکات آنحضرت
مرادادی و شستشوی از تحجین است چنانکه زحل و حل در بیت لایق **قوله**
زحل حل یافت [illegible] که تو [illegible] + مشکل کنایه از نحوست اوست و اکثر مشکل که از
سوء کلی اخی لفظ [illegible] شود [illegible] نحوست اوست که زحل نحس اکبر
است پس یک نحوست او لو با مشکل است و ترا رسد که از مشکل نحوست و
سیاهی و [illegible] او مرادی از زحل سیاه رنگ یا سپیان فلک اند [illegible]
[illegible] ابیات [illegible] ساخته ام
و [illegible] ابیات از [illegible] محمد اکرم [illegible]
[illegible] که [illegible] باید دانست
که هر فلکی از هفت افلاک با این یک کوکب از سیارات با تکریر است چنانکه در بیان
آمده در ضبط اسامی و عدد سیارات و ترتیب افلاک ایشان این بیت نوشته ام
+ قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل + و ثوابت کواکب ثوابت
اند که بفلک هشتم [illegible] یک جا دارند و در ضبط عدد که حکما به رصد معلوم نموده اند ثوابت
محل ایشان بیت گفته اند + ثوابت یکهزار و بست و چار اند + که هر کزی مقام خویش
دارند لیکن قال فی شرح الطوالع الاصفهانی واما الثوابت فهی غیر محصورة [illegible]
رصد منها الف و [illegible] و عشرون کوکبا والله سبحانه اعلم **قوله** بنات النعش [illegible]
[illegible] بنات النعش [illegible] ستاره اند از ثوابت متصل نعش که آن نام [illegible]
ستاره است که گرد قطب شمالی می گردند و ترا چهار پایه فلک [illegible] که [illegible]
[illegible] و همه [illegible] گفته اند [illegible] و آن سه ستاره را بنات النعش [illegible]
اند که او با چهار ستاره [illegible] و آن سه [illegible] دختران [illegible]

می آید محمد اکرم و اختیار البنات علی البنین لکون الکواکب مونثا سماعیا و بر دوش ستاره یکی جا شده و قیل هفت اند کذا فی المدار و مصراع ثانی لف نشر مرتب است

قوله ز مهر شمع روشن نسر طایر ❊ نسر طائر نام ستاره ایست از ثوابت که در نظر چنان

می نماید که مرغی است که در هوا می پرد و نسر واقع نام دیگر ستاره است از ثوابت

از انها که در نظر چنان می آید که گویا مرغی است که از بالا لفرود می آید کذا فی المنتخب

فعلم منه وجه التشبیه فیهما و محمد رضا فرموده که نسر کرکس را گویند و نسر طائر چند ستاره

اند که مانند کرکس پرنده می نمایند و نسر واقع چند ستاره که مانند کرکس نشسته می نمایند

و قوله زیر پایش بمعنی نشیننده است والله سبحانه اعلم قوله چو شد بر چرخ اطلس عرش

اندیش ❊ بپا اندازش افکند اطلس خویش ❊ اطلس در می سکه و نیز نوعی از ابریشم

ساده از نقوش و چرخ اطلس فلک تاسع که عرش و فلک الافلاک و او را چرخ

اطلس از ان گویند که از نقوش کواکب معرا است بپا اندازی بجای پا انداز که فرش کهن

را گویند که در جای نعلین می اندازند و اطلس در مصراع ثانی بمعنی ابریشم مذکور است

کنایه از ذات عرش ای چون عرش دیگر پا انداشت ناچار ذات خود را بجای پا انداز

در پای آنحضرت انداخت ای نگونساری و تواضع تمام سر پیش نهاد و شرح قدیم بدانکه

این بیت بطریق اجمال گفته است پس اکنون با تفصیل مقامات جبرائیل و اسرافیل علیهما

السلام می فرماید قوله وز انجا چون بشاخ سدره بگذشت ❊ از انجا ای از فلک هشتم

و سدره نام درختی است از کنار کبیخ وی در ساق عرش است و شاخ او سوی بهشت

کذا فی الزاهدی و محمد رضا فرموده که سدره بر آسمان هفتمین است و شاخ او بر کرسی

است و هو المشهور بین الجمهور و عظمت وی بجز آفریدگار کسی نمی داند و در بعضی

از تفاسیر چنان شنیدم از وی میباشد کما وقع فی الحدیث و شاخ سدره کنایه از

منتهای آن است که سیر جبرائیل علیه السلام از ان در نگذرد و در وجه توصیف او بمنتهی

اقوال بسیار است قوله ز رفرف حجله آیین هودجش بست + رفرف بالفتح نام تختی
از باد مرکب آن سرور و آن از مقام اسرافیل و حجله بالفتح [...] بضم موضعی
که از پرده‌ها آراسته باشند از بهر عروس و هودج بفتح یکم و سیوم کجاوه شتر و کذا
فی المدار و منه بین الفرق بین الحجلة والهودج و کذا قال محمد رضا اسرافیل علیه السلام
از تخت رفرف کجاوه آن سرور را مزین و آراسته مثل حجله آنش پرداخت و محمد اکرم
رحمه فرموده که حجله و هودج هر دو کجاوه شتر را گویند اما حجله پوشیده سر میباشد بخلاف
هودج قوله بدست عرش تن چون خرقه بگذشت + تن چون خرقه ای تن مبارکش
که مانند خرقه بر جان اوی خرقه ای تن مذاق مولوی رحمه معراج آنحضرت تا بعرش
بجسم بود و از اینجا بالا بروح بود چنانکه عبارت این کتاب و سائر کتب مولوی
برین معنی دلالت واضحه دارد و تایید او ما قال سعد الدین التفتازانی فی شرح
العقاید النسفیة ثم الصحیح انه صلی الله علیه وسلم رای ربه بفؤاده لا بعینه و ایضا یؤیده
ما قال العارف نظام الدین فی المخزن الاسرار + دید محمد نه بچشم دگر بلکه بدین
چشم که دارد بسر + محمد رضا فرموده که مذهب امام المسلمین ابو حنیفه رضی الله
تعالی عنه آن است که تن بر لامکان رفته بود و مذهب امام شافعی بجز دیده
بود و مولوی رحمه مذهب امام شافعی آورده است قوله ششجهت را مهره را ششدره راهیست
آن بدانکه ششدر نوعی است از بازی که بازیش نرد گویند و آن شش خانه باشد
و چون مهره در خانه ششدر آید بازی آنجا بند گردد و خلاص آن از آنجا مشکل [...]
است کذا قال محمد اکرم رحمه و هم باید دانست که ششجهت مخصوص بصاحب مکانست [...]
می شود و مکان هم تا آنجا میرسد و بالا از آن لامکان و لا جهت است و کلا [...]
علاقه اضافه شش جهت ای مهره جهت مرکب مکان با اضافه بیانیه [...]
بسبب عشق از عرش که انتهای مکانات و جهات مهره جهت از ششدر [...]

از جهات ستّه بیرون برد و مرکب مکان را از تنگی آن جهات بیرون دوانید و بهانید
ای جهته لامکان خود بالای عرش ساخت پس از جهته جهته مطلق مراد است و تنگی
کنایه از تقیید جهات مخصوصه و نیز از مکان مطلق مکان و از تنگی تقیید امکنه مخصوصه مراد
است ای جهته و مکان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدرجه اطلاق رسید و مقید بخصوصیات
نماندند کذا قاله محمد رضا و محمد اکرم اضافه مهره جهت و مرکب مکان را بمعنی فی گفته
و مهره و مرکب کنایه از ذات آنحضرت داشته و محمد رضا این توجیه را هم آورده است
قوله مکانی یافت خالی از مکان نیز عبارت از لامکان که بجز پیغمبر ما و جان کسی
دیگر از ان آگاهی ندارد و مکان گفتن او را بجهته استقرار ورزیدن آنحضرت است
دروی و محمد رضا نسخه چنین کرده که آن مکان از اوصاف مکانی خالی بود و تن
و جان آنحضرت با وصاف خود محرم بودند و از زنگ پندار خودی مصفا تر گردید آنجا
محرم آن درگاه شد قوله قدم زنگ حدوث از جان او شست؛ قدم بالکسر عبارت است
از صرافت ذات الاطلاق او تعالی که آن درجه احدیت ولاتعین است از جمیع نسب
و اضافات و حدوث عبارت از تعین اول که ثانی است کلی جامع جمیع شیون علی
سبیل الاجمال مسمی باصطلاح صوفیه صافیه بحقیقة محمدیه و مصرع ثانی تفسیر اول است
حاصل آنکه تعین محمدی باطلاق اصلی عود نموده صرافت ذات واحده مستهلک و محو
گشت فافهم قوله یکی ماند آن هم از نعت یکی پاک؛ یکی اول بیای مجهول و ثانی بیای
معروف و مصدری بدانکه یکی وحدة بر دو وجه است اول وحدة ذاتیه که در نفس الامر
یک چیز باشد؛ یک بودن او نسبت با امری دیگر نباشد چنانکه ذات او تعالی و ثانی
واحد دویم وحدة نسبیه که یک بودن چیزی نسبت با امر دیگر باشد و تحقیق این دو نوع
در احد و واحد است که اولیه اول نظر ثانی و ثانویه ثانی نظر باول می باشد و مرتبه سفلی
تکمیل یافته و مرتبه علیا کثیر مستغنی آنکه بعبارت رست و شوی زنگ حدوث و الا ...

ازدواج تن

ازذاتین ذاتی واحد باشد که بوحدت ذاتیه منعوت است و از وحدة نسبیه عددیه منزه و نامنعوت
و بسیاری و اندکی را بدو راه نیست و چونی و چندی بدو همراه نی مقتضی از شرح فرموده
که نفی وحدة نسبیه و بسیاری و اندکی و چونی و چندی بنابر دفع توهم واهی فرموده است
یعنی از محو شدن ذات آنحضرت در ذات ساذجه او تعالی گمان مبر که وحدة آن ذات
عددیه نسبیه باشد نسبت بذات آنحضرت که یکی ذات این است و دیگری آن و هم گمان
مبر که قبل از محویت اندکی و بیچونی و بی چندی بود و بعد از آن بسیاری و چونی و چندی
بذات حق تعالی شانه آمد چه آمیزش چیزی بچیزی موجب کثرت می گردد و اختلاط چون
و چندیه بیچون و بیچند موجب اتصاف بچونی و چندی می شود پس بجهت دفع این گمان
نفی فرموده صفات مذکوره را لم یزل بالاتحاد و کما کان بل هو الآن کما کان کیفیت
این روش مشاهده مصطفی صلعم آن ذات مطلقه را که از کیفیت بری است قوله معانی در معانی
راز در راز چه آنچه از کلام مفهوم می شود سه درجه دارد آنچه بدرجه اول مفهوم گردد آنرا
معنی گویند و آنچه بدرجه ثانیه در فهم آید معنی در معنی و راز گویند و آنچه بدرجه ثالثه در خیال
صورت بندد راز در راز گویند قوله زین دریا جان فرسا بیرون آمده یا کنایه است
از کلام الهی که معنی صرف است ساده از حرف و صوت است یعنی کلام نفسی و جان فرسا
باعتبار آنکه متفق علماء دین است که اگر کسی کلام نفسی را کیفیت نسبت سازد کافر گردد و
کافر واجب القتل است کذا فی التحقیق القدیم و تواند که دریا کنایه از مسئله وحدت وجود
باشد که سابقاً مذکور شد و جان فرسا باعتبار آنکه چندین از اهل تحقیق منصور وار [illegible]
سر و جان نثار خود داده اند قوله درین شهر نگویا [illegible] فرمان [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] بهای گواهی دادن کذا فی المنتخب کنایه از کلام الله [illegible] وحدت وجود [illegible]
[illegible] آن گفته [illegible] بیان آن [illegible]
[illegible] آشفته و [illegible] کیفیت ذات [illegible] کلام او است قوله [illegible]

اعلم مفعول افعل محذوف ست که بر ختم کن معطوف ست ای سخن را ختم کن و بگو والله اعلم
معنی بیت آنکه ای اگرچه جامی در شهادت گاه آمده اما بر دهان مهر سکوت بنه و
مستفسرین را بگو که ازین مسئله وقوفی ندارم بلکه علام الغیوب حقیقة آن میداند
و میان محمد اکرم و محمد رضا شهید را بمعنی جای شهید شدن گفته اند و ما قلنا اصح
لبیارزه البیت بالسباق و علیک بالانصاف فهو من خیر الاوصاف قوله لباس ضراعت
پوشیدن ای بخدمت آنحضرت تضرع و عاجزی کردن ای عرض حضور و رجوع
آنحضرت نمودن باین عالم چنانکه از ابیات لاحقه ظاهرست و اقتباس افروختن
چراغی از چراغ دیگر اینجا بمعنی استحصال ست مدانکه از ابتدا این داستان تا این
بیت + خوش آن کز گرد ره سویت رسیدم + شوقیه ست و از انجا تا این بیت
+ بخود درمانده ایم از نفس خود رای + الخ فراقیه از انجا تا آخر داستان طلب شفاعت
ست کذا افهم من تحریرات محمد اکرم رحمه قوله زمهجوری برآمد جان عالم + الخ
مهجوری مصدر مجهول ست بمعنی فراق زده بودن چه مقررست که صیغه اسم فاعل
بالحاق یای مصدری بمعنی مصدر معلوم و صیغه اسم مفعول بآن معنی مصدر مجهول
می شود کما یقال فی العربیة الضاربیة والمضروبیة و از عالم گروه مشتاقان مراد
ست باعتبار کثرت عشاق آنحضرت عم و ترحم نبی ترحما و تشدید آن صیغه امرست
از باب تفعل ای رحمت فرما و ترحم ثانی تاکید اول ست و تکرار ... حاء
و تشدید آن مصدر باب مذکور خوانی پس لفظ باید محذوف باید ... الست و بیت
لاحق استفهام انکاریست که رحمت عالم هستے حاصل معنی آنکه جان مشتاقان
از طول مدت فراق تو برلب رسیده پس رحمت فرمای از روضه مطهره بیرون
تشریف آر چه تو رحمت عالم هستے کما قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین قوله زخاک ای لاله سیراب برخیز + کنایه از مزار فیض آثار ست و در لفظ

سیراب

سیراب اشعارست بآنکه خفتن تو بر خاک از تیر مردگی نیست که اضطراری باشد بلکه بخشیار
است و نرگس انجواب ازان منسوب ساخته اند که گلستن مانند چشم خواب ناکان است
قوله برون آور سراز برد یمانی + برد یمانی بالضم پوشش از جامه که در یمن بافند
کذا فی المدار اینجا کنایه از کفن مبارک اوست که از چادر یمنی ساخته اند و معنی مصرع
ثانی آنکه دیدار تو خوش حیات است مردگان فراق را و تواند که صبح بمعنی آغاز باشد
و زندگانی بمعنی ایام جوانی مراد باشد ای روی تو موجب کمال نشاط است مرغمزدگان
هجر را چه در آغاز جوانی لبسا خرمی میباشد و یؤیده البیت اللاحق قوله تن در پوش
عنبر بوی جامه + آذین بیت تا بیت ثالث حرف عطف محذوف است و مقصود ازین
ابیات جلوه گری آنحضرت است بصورت سابقه مالوفه ای کفن مبارک که از چادر
یمنی است ازتن برکش و بموجب عادت قدیمه جامه معطر تن در پوش و دستار
سپید بر فرق سر بیارای قوله فلک سایه بپا سرو روان را + سرو روان عبارت
از قد مبارک است و سایه بپا افگندن کنایه از برخاستن است و سایه بطریق استعاره
گفته چرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سایه جسمانی مقدس بودند قوله ادیم طائفی
نعلین پاکن + شراک از رشته جانهای ماکن + ادیم پوستی خوشبوناک که بهنگام
طلوع سهیل آنرا رنگ و بو حاصل آید و آن نوعیست از ادیم بمعنی و ادیم طائفی کذا
فی المؤید و طائف نام شهریست از قبیله ثقیف در وادیی که بهنگام طوفان
بر آب می گردید کذا فی المنتخب و در قصه است که طائف از مکه معظمه جلب شود
و اسباب معیشت اهل مکه ازان می آید و طائف ازان نامیده اند که جبرائیل
او را برگرد کعبه گردانیده آنجا نهاده است شراک بالکسر دوال نعلین یعنی آنکه نعلین
آنحضرت از ادیم طائفی می آوردند و او شراک هم استبرقی کما فی المساقی
قوله حجره های و ضیع حرم نه + حجره کنایه از روضه مقدسه است یعنی روضه آنحضرت

درجای همان حجره بی بی عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنهاست که دران روضه
خفت وخیز فرموده بودی وحرم تحقیقین صفحه خانه وانیجا گرد برگرد روضه مراد است حاصل
ابیات آنکه در لباس قدیم گرشده از روضه مقدسه شرفه الله تعالی یوماً فیوماً تشریف
ببرد ان فرما وتفرق مشتاقان خاکسار قدم مبارک بمالی وعاشقان از پا افتاده را
دستگیری کن ودلاسا وتسلے فرما خشک لبهای لب تشنه زلال دیدار معنے آنکه ما اگرچه
بنوعی آشنایان خود نالایق صحبت وشرف دیدار تو نیستیم اما هم شایق وامیدوار دیدار
هستیم چه تو ابر رحمتے و بر نیکان و عاصیان یکسان می باری پس درخور کرم
تو هست که گاهی الخ ومحمد رضا فرماید که باوجود عدم لیاقت طالب دیدار هستیم
زیراکه زیارت تو پاک کننده از گناهان است **قوله** خوش آن کز گرد ره سویت رسیدیم
ای لبا خوش بود آن هنگام نیک انجام که گرد ره ناشگافته در مدینه مطهره رسیده بودیم
وازگرد کوی شهر تو سرمه چشم ساخته روشن چشم شده بودیم وضمیر متکلم مع الغیر عبارت
از جماعات حجاج است **قوله** بمسجد سجده شکرانه کردیم + ای در مسجد تو که در مدینه است
دوگانه شکرانه رسیدن آن سرزمین گذاردیم وجبهای خود را چراغ آن مسجد با قرآن
ساخته **قوله** زچهره پایه اش در زر گرفتیم + ای چهره خود را که از درد فراق زرد
بود به پایه منبر تو چسپانیدیم ای بوسیدیم پس گویا آن پایه در زر گرفته شد **قوله** ز محراب تو
سجده گاه بستیم + در بعضے نسخ قدیمه معتمده این مصراع بدین نمط واقع است این
اصح است از آنچه در عامه نسخ به نظر آمده ز محراب سجده گاه بستیم و برین نسخه بستیم
بفتح باید خواند ای از کمال اشتیاق روی مبارک تو سجده گاه خود دیده ایم و
بوسیده ایم و ... بنا بر سجده زائده گفته پس افهم چنیم معنے طلب کردیم درست
آید و تا فهمها ان شد **قوله** بیاد ... هر ستون قد راست کردیم + ای ستونهای مسجد
... ایستاده ایم ... تفصیل ... آن ... برای قیام

ایشان وصف نماز رسیده معلوم خود ساخته ایم قوله بگرد روضه ات گشتیم گستاخ الخ این
بیت معطوف است بر قول او انکه در ره سویت رسیدیم ای لبها خوش بود آنزمان که بعد از
افعال مذکوره طائف روضهٔ مقدسه شده ایم و مصراع ثانی حال است و بیانی دلی برای عظمت
است بنابر کثرت شوق وانجه در آن حجره آهنی خواسته که گرد بر گرد روضهٔ مقدسه واقع است
و در بعضی از شروح آورده که گستاخ بنابر بی ادبی نفرموده است بلکه از کمال اضطراب بغیر آمد
شوق گفته از بیخودی و شوق تمام پای ما در طواف روضهٔ مقدسه بیکی قرار نمی گرفت
انتهی کلامه اگر گویی که نتیجه کمال اشتیاق آن بود که بمجرد رسیدن مدینه مطهره طائف روضه
مقدسه شدی و بعد ازان بزیارت مسجد آنحضرت رفتی گوییم که از اداب زائران است اینست
که چون بزیارت روند حین رسیدن محبوب اولاً وضو ساخته دو رکعت نماز گذارده بار ادب
تمام فائز بزیارت می شوند که مسنون است قوله ازان نور سواد دیده دادیم + وزین بیشتر
دل مرهم نهادیم + آن اشارت به بعید واین اشارت بقریب ای از رفت و روب غبار
که موجب نقصان نور مردمک دیده است بسیار دیده خود روشن ساختیم و از چیدن خار وخاشاک که موجب
زخم و ریش جان می باشد بر ریش دل مرهم نهادیم ای بسیار انبساط حاصل شود مخفی نماند
فرماید که این بنابر آن است که چون مارا اشتیاق جاروب کشی صحن مبارک از مدت زاید بود
والکنون که بهم رسیده دل با امید های خود کامیاب گشته قوله نه داغ آرزویت الخ تا داغ
بیان آتش است که در مصراع ثانی است قندیل بکسر معروف که برای روشنائی افروزند
ازان شیشه صاف اندرون فتیله می سوزند تا باد کشته نشود ضیا قوله بخود در مانده ایم از
نفس خود ای + ای از انکه افعال ذمیمه نفس خویش عاجز و خراب شده ایم پس اگر کرم
از دست جفای ایشان مارا برهان و پای دست یاری در بیت لاحق برای عظمت است ای مدد کن
قوله قضای افکنده از راه مارا + خدا را از خدا راه خدا مارا + کلمه را در مصراع اول علامت مفعول
است و در ثانی هر دو بمعنی برای و از راه افکندن گمراه ساختن ای راه حق سبحانه تعالی

گمراه سازنده ماست بدین معنی که در قیدهای نفوس گرفتاریم پس حسبة لله برای مایان ازان کریم غفار مسئلت فرما قوله که بخشد ازیقین اول حیاتی * الخ اول معاملی نگاه است وصفه حیات میست چنانکه بعضی را وهم رسیده و یا حیاتی و ثباتی بهای عظمت است ازیقین بیان حیات است زیراکه شک وهم مردگی است که در شرح قدیم آورده که یقین دو نوع است علمی و معرفتی علمی آنکه عامه را حاصل است و معرفتی آنکه اهل شهود را حاصل می شود دینجا مراد ثانی است چه مولوی رحمه از عارفان است ای اولا یقین بوحدة حقیقت خود عطا فرماید و ثانیا در دین مستحکم نماید که بران عمل کنیم و تقدیم طلب بخشایش یقین بر طلب بخشایش ثبات در کار دین بنا بران است که هر کاری و عبادتی که از غیر عارف صاحب یقین می آید وزن یک جو ندارد پس اولا یقین باید انگاه طاعات رحمتا خیز بالضم قیامت چه مردم از قبور برخاسته برخیزند قوله تا اذن شفاعت خواهی ما * چه کسی بدون اذن شفاعت نخواهد کرد قوله تعالی من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه قوله چو چوگان سرفکنده آوری دی به میدان شفاعت امتی گو این بیت متفرع است بر ما سبق در آوردن متوجه شدن و امتی گو حال است از فاعل آوردے ای امتی امتی گویان و لفظ گوی نسبت بذکر چوگان از ایهام است و سرافکنده مثل چوگان معنی حرص تمام است و سرعت انجام گفته است ای اے جناب حضرت باری شفاعت خواهی ما حرص تمام و سرعت شدیده متوجه میدان شفاعت عاصیان ما شوی بحالی که امتی امتی گویان باشی نه مثل انبیا دیگر نفسی نفسی جویان پس ایراد گوی و چوگان سرافگندن و میدان از قبیل تلازم و در شرح قدیم گفته که از سبب گناهان ما مثل چوگان سرنگون شده متوجه ما شوی چه اگر پسر کسی از بدکاری بجای ماخوذ گردد پدرش چون بشفاعتش آید از انفعال کردار پسر خود سرنگون کرده می آید و شارحی دیگر می فرماید که عاصیان امت را از شرم و خجالت معاصی سر در پیش خواهی انداخت مانند چوگان که گوی را در پیش باد بهای اندازد و بعد ازان فرموده که این تقریر از عبارت اگرچه

دور است

و در تربیت آنها با دب باشد یک تربیت از اینجا که استاد سر افکندن بآن سرافراز کرده شود
والله سبحانه اعلم و از حسن اهتمام در بیت لاحق شفاعت خواسته بمقتضای حمد و کلام الصالحین
الخ متعلق است بمضمون جمله ذکر او سرمایه نجح ای محامد او چه پیرایه سبب نزول رحمت و باعث
خلاص از زحمت است چنانکه بزرگان گفته اند که بوقت ذکر صلحا رحمت نازل می شود
تنزل صیغه غایب است از باب تفعل بحذف یکی از دو تا چنانکه قیاس است و نوشته شود
کنایت است از دیده ور شدن بمشاهده حق تعالی و ظهور وجود ای بنده آنست وجود خویش
که صورت دولی و ثنینیه است و اضافه رحمت بنوشته شود و رحمت بظهور وجود بیانیه است
قوله کتاب فقر را دیباچه راست * سواد نوک کلک خواجه باست * راست صفت دیباچه است
معنی درست و محقق سواد آنچه در اول تصنیف مسوده کنند کذا فی المنتخب و فقر در لغت
ترک جمیع اسباب است و در اصطلاح صوفیه که به بحث خاطر است از خیالات باطله که عبارت
از ما سوی الله است و اینجا بمعنی اصطلاحی است مانند فی جه خواجه عبیدالله احرار با اسباب
سلطنت از همه کس بیشتر بود کذا فی الشیخ القدیم آورده اند که خواجه در علم تصوف
و سلوک مسوده ها فرموده است که رساله فقرات از جمله آنها است آن فقر کتاب است که دیباچه اش
مسوده خواجه عبیدالله است تا متصل بکر بنا این علم از خواجه ما است و این وصف بنا بر
معنی اعتقاد فرموده که مریدان را باید که شیخ خود را از همه کس در همه کمالات زیاده بیشتر
دانند محمد رضا دیباچه گفته است آنچه قلم خواجه رحمت الله در حقایق فقر نوشته
است خلاصه کتاب فقر است و نیز گفته که فقر در لغت صوفیه عبارت از عشق است **قوله**
چون ادب لوح از نقشبندان لوح از نقشبندان الخ کنایه از صفحه خاطر سالکان و مریدان است
و نقش بمعنی ارشاد و تربیت خواجه است مر ایشان و محمد رضا از نقش اسم الله خواسته
که نقشبندیان نقش اسم ذاتی در دل منقش سازند و از ابر وقت نصب العین دارند و از
نقشبندان بیان کسی است و لفظ نقشبندان محل دو معنی است پیران طریقه نقشبندیه

که مشرب مولوی رحمة الله است یا مطلق اصحاب ارشاد که نقاش صورت آلهٔ اند بر صفحهٔ ساده
دلان **قوله** چو فقر اندر قبای شاهی آمد * به تدبیر عبید اللهی آمد * یعنی فقر و تصوف که از
مرجهٔ رونق و جمال بمرتبهٔ شهود و کمال رسیده است محض از تسوید رسائل و ترتیب
سالکان خواجه آمده و بعضی از شراح فرموده که سلطنت ضد فقر است که یک جا جمع نشوند
نقشبند و اهل صفا که بیشتر بودند بلباس درویشی گذارند و خواجه من بلباس سلاطین
و اهل دولت جلوه گر است پس این نادر کاری است که فقر را بلباس شاهی آورده است
قوله بر گر خرقه بود مش قبا گرد * خرقه لباس فقرا و مساکین است و قبا لباس ملوک و
سلاطین آری لباس افلاس اگر بر کنده متبدل بقبای غنا نموده چنانکه در تحفه فرموده ؎
زد بهان نوبت شاهنشهی * کوکبهٔ فقر عبید اللهی * چه کوکبهٔ فقر عبارت است از جماعت
مریدان خواجه که اگر از کثرت احوال دم شاهی میزنند و ترا رسد که معنی چنین کنی که خرقه
ابتدائی سلوک را به قبای نهایت مبدل ساخته حاصل آنکه **قوله** در تحفه ؎ هر که بدان گنج
عنایت رسید * رخت هدایت به نهایت کشید * و هم بدین سوال روا ر خواسته که در بیت لاحق
دو احتمال دارد و میان محمد الکریم در تحریرات بیت چنان می فرماید که از رسم خواجه بود
که در حین بیعت فرمائی مریدان را دو شاله و قبائی بخشیدند و این معنی از کمال تاثیر تربیت او
بود که مریدان بعض را چنان گشته بودند که بلباسهای فاخره خود در سر بار ایشان را همیبا فت
رضا والله اعلم **قوله** جهان باشد چمن کشت زار بیسه * از اینجا بیان کثرت کشت کار خواجه
می فرمایند یعنی بحکم حدیث الدنیا مزرعة الآخرة تمام جهان در نظر وسیع او یک کشت زار
است لهذا او ورزی زراعت می سازد و ازنفاع او را حسبة لله ایثار مساکین می کند که ثواب
آن در آخرت حاصل شود **قوله** از ان دانه که آدم با کام * از آن متعلق است به بیت
لاحق و تحسین بر ارش مضاف الیه کشت است آری آدم بسبب خلاف ورزیدن مضمون
و لا تقربا هذه الشجرة بخوردن یک دانه گندم از بهشت بیرون رفته و خواجه بسبب امتثال مضمون

الدنیا

الدنیا مزرعة الآخرة مگفتن بزاران ار زمی وصرف ارتفاع ایشان در راه حق سبحانه وتعالی
امیدوار دخول بهشت شده تخم دانه ای دانه تخم زراعت است با رضا دادی یعنی انکه بپایندانه با
رضا قوله زشت خاکش اندر ره چه باک ست ای کشت کار را در از رفتن راه خدای تعالی
مانع نیست چه دردل هیچ او وزن کشت یک جو نرسد و دلش پیوسته با خدا ست شیخ
فرماید ه کثرت مال وجاه ست و زرع وتجارت + چو دل با خدا ست خلوت نشینی قوله اگر
قیصر واگر فغفور چین ست الخ قیصر لقب پادشاه از پادشاهان روم که در حد مغرب ست
وفغفور را لقب پادشاهی از شاهان چین که در حد مشرق ست واز قواعد ست که ذکر طرفین
مفید معنی عموم وشمول می باشد پس از قیصر وفغفور همه ملوک هفت اقلیم خواسته ست وبعض
شارحین در توجیه اراده مذکور چنین فرموده که سلاطین روم وچین از همه ملوک عظیم الشان
اند پس بذکر ایشان بواقی هم داخل ذکر شدند باید دانست که مقصود ازین بیت بیان
از کثرت زراعت یعنی سلاطین اقالیم سبعه باوجود کثرت زراعتها وغلهای ولایتهای
خویش نسبت بزراعت خواجه خوشه چینان خواجه اند وترا رسد که از خرمن ذات خواجه اراده
کنی باعتبار کثرت فیوضات وبرکات آنکه همه سلاطین مستفید ذات با برکات او ستند
چه جای عامه خلایق قوله بر سر کارها دارد قناعت + یعنی خواجه بسبب عدم قید اللهم
از رسوم جهان بدین کارهای واقعی که از رسم دنیا قیل ست اکتفا وقناعت داشته وقت
روان گردد رضا واگر قصد وهمت او بفراغ از رسوم متعلق گردد کار کشت اولی بشتافت
ووقت روان گردد چنانکه می فرماید قوله اگر افتد قبول همچنین مفت + شود گاو
زمین وآسمان جفت + لفظ مفت بمصراع ثانی متعلق ست گاو زمین گاو ی که زمین بر پشت
اوست وگاو آسمان برج ثور که بصورت گاو دارد وباید دانست که بیت لاحق معطوف
معطوف ست بمصراع ثانی بیت سابق وگردون ارابه که هندی گاوی نامند کذا فی البدایع
اینجا کنایه از آنچه ست به صورت ارابه که مزارعان دنبال گاوان می نهند وبدان انجه فعل را

سرکوب سازند و بزبان ما غلبه نمایند و لفظ آرد صیغه استقبال است بفتح را و سکون دال اما اینجا
بجهة وزن بسکون را خوانده شود و معنی هر دو بیت آنکه اگر قبول خاطر خواجه افتد البته فضل آن
کارساز گاو زمین و آسمان را برای اجرای کارگشت خواجه جهت ساخته در کلبه و چرخ گردانیده
وغیر ذلک بکار برد و نیز گاو آسمان آورده و او را به فلک ساخته کار خرمن کوبی را به انجام
رساند و نباید که آورد صیغه حال باشد و بیت ثانی ترقی از ما سبق باشد حاصل آنکه خواجه اکنون
هم بلا قصد وی در همه ابواب مددی از غیب میرسد و لوید قوله فلک این الخ والله سبحانه اعلم
قوله بدیهه بقا بینش چون مرا ای مسلم + بدان مانند گوئی روح اعظم + که گر خاک مرکب یا بسیط است
بجمله فیض جانش محیط است + گیاهی بهره ور شد از نوالش + ز قوه سوی فعل آمد کمالش +
این سه بیت با یک دیگر دست در گریبان و مصراع اول از بیت اول شرط است و ثانی جزا
آن و مانند از ماندن است بمعنی مشابهت و روح اعظم جبرائیل علیه السلام گفته اند و صوفیه
صافیه سریان ذات وی در جمیع افراد عالم عناصر از حیوانات و نباتات و جمادات ثابت
و محقق است و اگر بالفرض یک دم سریانش از این عالم مرتفع شود تمام عالم مذکور بعدم اصلی
عاید گردد و نیز اگر بر اموات و صورتهای حیات از طین و کاغذ و غیر ذلک ساخته باشند پرتو
از روح اعظم افتد همانندم زندگی یابند و در جنبش آیند کذا فی الشرح القدیم و شارحی
دیگر از روح اعظم عقل فعال مراد داشته فاعلم ایها السامع ان العقل الفعال هو جبرئیل
علیه السلام بعینه یدل علیه کلام الفاضل المیبذی فی شرح هدایة الحکمة حیث قال العقل العاشر
المتعلق بفلک القمر هو مبدا و الفیاض والمدبر لما تحت فلک القمر من عالم العناصر و سمی بالعقل
الفعال لکثرة فعله و تاثیره فی عالم العناصر و یسمی بلسان الشرع جبرائیل ع انتهی کلامه آری
فرق است بین المذهبین که بمذهب حکما جبرائیل علیه السلام را که عقل فعال از آن عبارت
است در عالم عناصر موثر و موجد بالاستقلال گفته اند و بمذهب اهل شریعت و طریقت واسطه
تاثیر گفته اند ای تاثیر فاعل حقیقی تعالی شانه از احیاء و اماتت در عناصر بجبرائیل علیه السلام مفوض

است

است و بیت ثانی صفت روح اعظم است خاک مرکب خاکی که بعنصری دیگر از نار و آب
ترکیب یافته باشد یعنی موالید سه گانه و خاک بسیط طبقهٔ ارضیه که از اختلاط عنصری دیگر خالی است
پس از خاک مرکب و بسیط عالم عناصر مراد داشته است و بیت ثالث مقول کوئی است و مصراع
ثانی آن تفسیر اول است و ضمیر دهقانیش راجع بخواجه و ضمیر احسانش و نوالش عائد بروح اعظم
است و ضمیر کمالش راجع بگیاه و یا در گیاهی برای وحدت است چون اینچنین کلمات بصفحهٔ خاطر
احباء جا گرفت پس باید دانست که چون کثرت زراعت کاشتن در نظر ظاهربینان مرد را بتهتا
منسوب سازد و معلوم است که نسبت دهقانی نمودن بذات خواجه رحمه که مکمل اهل صفا است
بی ادبی تمام است لهذا مولوی رحمه اهل ظاهر را از نسبت دهقانی بذات خواجه منع می سازد
می فرماید که چنانکه جبرائیل عم را که فیض احسان او و عموم سریان او همه کائنات شامل و کامل
است تعریف و توصیف نمودن بگیاه پروری و یک سبزه را از امکان بوجود آوردن عین
مذمت است همچنان خواجه را که سرای وی پس از اسرار الهیه مشحون است و تمام عالم از فیض ارشاد
او ممنون است تعریف بانقدر نمودن که دهقانیش کثیر الزرع که دخل گشت زاد راه خدا بهر
سالکین می کند باند است هذا حاصل الشرحین و محمد رضا ضمیر کمالش را بهم راجع بروح
اعظم نموده ای جبرائیل که پیش ازین استعداد پیدا کردن این یک سبزه داشت اکنون
آن وصف بالقوه جبرائیل عم بالفعل بظهور آمده که سبزه را پیدا کرده است والله سبحانه اعلم
قوله بجنبش چون در آید بحر ذخار شود ذخار موج زن جنبش در مصراع اول بضم جیم و کسر با
مصدر است بمعنی تحرک و در ثانی مرکب است از جنب بالفتح بمعنی پهلو و از شین ضمیر که راجع
بحر است و قطره کنایه است از تمام عالم از محیط عرش تا مرکز خاک چنانکه در بیت سابق
گفته مراقب بصیغهٔ اسم فاعل نگاه دارنده دل از تصور ماسوی الله و ز باده بهم بمعنی
پوشیده چشم سر هر دو حال اند مترادف از فاعل نشیند و مصراع ثانی تفسیر اول است
و بیت لاحق جزا شرط است و از آن تنگنای اند که هیئت تنگنای کوچه تنگ ای ز وحدت

نسبیه حدیه منزه است لهذا ازاندکی هم برترست چه اگر بوحدت نسبیه موصوف بودی بایدکی
هم منسوب گشتی فان الدرجة السفلی من الاحداد قلیلة بالنظر الی الدرجة العلیاء و بیت
ثانی صفة بعد صفة یکی است یعنی حق سبحانه و تعالی در مظاهر عالم جلوه گرست ملکه عینا
سریان و معیت با فراد عالم همه اوست **قوله** چو گردد قطره اندر بحر ناچیز + تمثیل است
بر مضمون مصراع ثانی بیت سابق که ارتفاع توهم دویی ست و تمیز بیا مثناة مصدر تفعیل
است بمعنی جدا کردن چیزی را از چیزی و سلامته یا را اولی اینجا بنا بر رعایة شعرست **قوله**
ز فقدش دیده ایام بی نور + فقد گم شدن عبارت ست از فوتیدن و فی التعبیر عن الوفاة
بالفقد اشارة الی ان اولیاء الله تعالی لا یموتون بل ینقلون من دار الدنیا الی دار
الآخرة و مفهوم مبادا درین مصراع هم ملحوظ باید داشت **قوله** سنین عمر احرار ملک کیش +
بیشیش باد از دور فلک بیش + ملک کیش صفة احرارست و بیشیش بیای تازی و کسر شین
اول مصدری بمعنی بسیارست و دور بالفتح حرکت جنبش و بیش بیای تازی بمعنی زاید
ای سالها عمر خواجه احرار و بسیاری واز دیاد از حرکت فلک ابد باد ای تا قیام ساعت
زنده و معمور باد چه حرکت افلاک تا قیام مستدام است و موید این معنی است که در بعضی از
نسخ ادوار بصیغه جمع واقع شده و بعضی از شراح لفظ بیشیش بیای فارسی و فتح شین اول
تحقیق نموده ای عمر احرار نزد او و پیش او زیاده باد یا عمر او که در پیش ست و منوز نشیب یافته
و نیز فرموده که تواند که دور فلک عبارة از فا و کاف باشد که بحساب جمل مودی عدد صد
ست ای از صد زائد باد انتهی کلامه و لام را از دور فلک خارج داشت چه لام در وسط
ست و شاید که دور بمعنی زمان باشد چنانکه دور هارون رشید گویند و زمان حیات وی
خواهند ای از زمان بقا فلک زائد باد و راجع الی التوجیه الاول **قوله** مفصل را خلاق
کرامش + صفة فرزندان ست ای خصوصا عمر فرزندان او زاید از دور فلک باد
چنان فرزندی چه اولاد بنده اخلاق حمیده پدر خویش اند یعنی جمیع اوصاف و خصائل

خواجه در هر یک فرزند موجود اند نه آنکه یکی در یکی باشد و دیگری در دیگری و محمد رضا مغفی
چنین فرمود که خواجه رحمه اجمال اخلاق گرامی ست و فرزندان تفصیل اخلاق او بوده المعنی
الاول احسن و در بعضی از نسخ مفصّل بضاد معجمه و با دو جائی دارد و کلمه از بر لفظ اخلاق واقع است
به صورت قوله مفضّل باد ز اخلاق گرامیش + پس معنی چنین باشد که از سبب اخلاق حمیده
خواجه که در فرزندی موجود اند عمر آن فرزندان زیاد شد و مضاعف از عمر خواجه باد قوله
درین زنگار گون کاخ زراندود + یعنی رسوم الفضل والجود + کاخ زراندود آسمان با
ستارگان و جمله بهم یعنی آه دعائیه است که با اولاد خواجه رسم فضل و علوم دینیه بسبب وجود
ظاهری که ایشان را سرمایه است و وجود باطنی که فیض ارشاد سرمایه است الی یوم التلاقی زنده و
باقی باد و درین بیت باسامی دو فرزندان خواجه اشارتی نموده است یکی خواجه یحیی
دوم خواجه نظام الفضل کذا فی بعض الشروح قوله جهان آئینه مقصود شان باد مقصود
کنایه از ذات حق تعالی ای جهان من حیث المجموع آئینه و مظهر حق سبحانه مر ایشان را که
وحدت حقیقت را در کثرت موهومه مشاهده کنند و مصراع ثانی تفسیر آئینه بودن جهان
و نور قدم عبارت از تجلیه ذات حق تعالی حاصل آنکه جهان ایشان را آئینه شهود باد و
این کثرت وهمی مثل عوام فرزندانش را مانع از شهود مباد قوله موجب مدح سلطان الخ
متعلق است مضمون جمله مدح او طلب آنکه قول سلف مدح او سبب خوش زندگانی است
و مورث امان و کامرانی محمد رضا مغفی این قول را چنین فرموده که هرکه تعریف شاه کند از
غضب سلطان و متعلقانش در امان آید یا بدین معنی که چون مدح اولی الامر نموده است
بدان سبب از حوادث زمان در امان باشد قوله جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام + کلمه چه
در اصل وضع بمعنی استفهام است و بعد التکرار مستعمل للاستواء کما لایخفی علی من تتبع کلام
الفصحاء و تو در اینجا بمعنی است حاصل ابیات آنکه تمام جهان با ارواح و ابدان
یک شخص است مسمی باسم عالم و چشم آن طائفه انسان است و مردمک آن چشم مذکور

سلطان حسین با قرست ای اشرف الاشراف است و روشنی تمام جهان بوجود اوست چه
نا بودن سلاطین موجب خرابی عالم ست و محمد رضا مشی ارواح ذی ارواح و اجسام
غیر ذی ارواح و اجسام غیر ذی ارواح کرده ست و انسان اول بهمزه مکسوره و ثانی بهمزه مفتوح
بمعنی مردمک باید خواند قوله چو عین باصره لتباس روشن + باصره صفت موضحه عین ست چه لفظ
لفظ عین مشترک است در معانی عدیده پس در عین اراده چشم بلفظ باصره موصوف سازند
و هنگام اراده چشمه آب بلفظ جاریه موصوف کنندش و کذا التباس روشن صفت ثانیه عین است
و جهان مردمی بیای مصدری بمعنی بسیار کریم صفت مقدم سلطان و طاق جای جمشیده
کنایه از فلک و مینا بالکسر فیروزه کذا فی المدار قوله دو چشم آدمیت روست بینا
الخ آدمیت و آداب جمیله را بشخصی قرار داده می گوید که روشنی آداب و اخلاق انسان
و رونق آن بوجه سلطان ست قوله توانائی از و یافت چه چشم سنی مردمک بسیار و ضعیف
بیباشد رضا قوله فلک صد چشم دارد ره او صد چشم براه داشتن عبارة از کمال
انتظار کشیدن ست و ایراد صد چشم ابهام بستارکان و چشم را منزل گاه ساختن کنایه
از تکرم و معزز داشتن ست چنانکه مرعزیزان را گویند بیا در چشم من نشین و در شرح قدیم لفظ
جسم در مصراع ثانی بجیم مکسوره و سین مهمله بمعنی بتن نگاشته ای آسمان لب انتظار راه سلطان
ست که آمده ذات مرا مسکن خود سازد که لایق سکونت عالم سفلی نیست قوله بوی اوست
گلشن خاک آدم + چه از دل رنگ ای مردگان میرسد و محمد رضا گوید که خاک آدم عبارت
از ذات آدم است از اخلاق حمیده شاه ذات آدم گلشن است ای آدم بوجود او فخر کنند
و خوش می شود که فرزند من باین چنین صفات موصوف است قوله بحسن خلق و لطف خلق
بی قبیل + بود یوسف درین مصر فلک نیل + خلق اول بالضم خاء خوی و عادت و ثانی
بهر فتح آن صورت و طلعت بی قبیل بلا اختلاف احدی و مصر کنایه از عالم است و فلک نیل صفت
مصر ست ای سلطان از سبب حسن اخلاق و جمال صورت و طلعت یوسف ثانی ست در مصر

عالم

عالم جهان مصر کنعل فلک است سبس می شود که یعقوب فلک عاشق مفتون او شود و یعقوب نیز
بمعنی عاشقی است در مشت آوردن حاصل کردن زلف بیان مجرب است از سر انگشت است
در جهای انگشتان محمد رضا و تر دانا مخفی نیست که انگشتان را بید و انها را جو بیار مقرر نمایند
ست پس احتیاج بحذف مضاف نیست چه پهنای کف صورت بحر دارد و سر انگشت صورت
جو بار از وی دارد قوله ز دستش ابر و یم هستند از ان کم ٭ خجل و شان باشند ابر و کف دست
یم ٭ یم دریای عظیم و لفظ از ان در معنی از کم موخر است و این تاخیر را تعقید لفظی خوانند که
بسبب آن در فهم معانی گره می افتد ای از دست سلطان ابر و دریای اعظم در جود و
احسان کم هستند پس از جهت حسرت و افسوس ابر در خروش است و دریا کف زنان در جوش با
قوله موده لمعه از زرفشان تیغ ٭ تیزه لمعه بیای وحده است و زرفشان بمعنی مرصع بزر صفت
مقدم تیغ است و درخش شدن جهان ٭ تیغ بادشاه بمعنی است که کسی بدنگاه از بیم
تیغ او نکس ظلم و تعدی میسر باشد و هر کس در امن و امان است و بیت لاحق ترقی است از تشبیه
کردن برق بجالیش شمشیر شاه ای لمعان تیغ او را برق نتوان گفت چه برق را دوام
نباشد و بقا از تیغ او ای از برق تیغ او جدا نشود قوله بقای او فنای تیرگی است و ای
بقا برق تیغ او موجب انهدام ظلمات کفر و بدعت و ویرانی و ظلم است و مصراع ثانی بیان
او است قوله ز عدل او بوقت خواب شبگیر ٭ کند قطع از پلنگ خفته نخچیر شبگیر آخر شب که خواب
بسیار آرد نخچیر شکار و بهیمه دشتی و قطع بالفتح بساط شطرنج کذا فی المدار نخچیر فاعل کند و قطع
مفعول آن و از پلنگ بیان قطع است و پیداست که پلنگ را بساط شطرنج مشابهت تمام است
و در بیت لاحق از بیش بیش کوهی خواسته که شده قش دُنبی نامند و دُم او را بالش نتوان گفت
و بالش بمعنی ماندگی و شستگی و لفظ دم با وقف باید خواند نه با اضافه او سوی قی شیر
عاید نگرک و فاعل شد قش است حاصل معنی آنکه از برکت عدل سلطان تعالی ل
و بهایم از درندگان هراس نمیدارند و درندگان در پی آزار ایشان نیستند قلاب

والتشدید قلاوه آهنی کذا فی المدار و چنگل باز را با آن قلاده آهنی مشابهت تمام است قوله
بودز اندیشه نا ایمنی پاک ÷ ای کمین گاه قطاع الطریق بی باک که سابقا از خوف نا ایمنی
بر بود والحال پاک و خالی است چون مهر انور چنانکه مهر طشت زر را که عبارت از جرم اوست از
مشرق به مغرب سپای رود قوله نیارد هیچ عور از ورع بر هنر ÷ نیارد ای نتواند و عور برهنه و
عور از ورع بر هنر مرکب بمعنی دزد و ناپرهیزگار که از لباس تقوی و پرهیزگاری برهنه است
و تیر نگریستن عبارت از قصد غارت است قوله خداوندا به پیران جوان بخت ÷ الف خداوندا
ندا را آمده است و باء به پیران برای استعانت ای به برکت پیران جوان بخت و مشایخ نقشبندیه
که قوی طالع اند و از دولت ظاهری و باطنی جوان بخت اند و کاف در مصراع ثانی عاطفه
است قوله تا است آسمان چنبر تیغ ای چنبر و تخت خلایق ای تا قیام ساعت و چنبر و تخت
گفتن آسمان و زمین را بمناسبت بیت لاحق است که مقصود بالندا و الدعا است و شین
شاهیش مضاف الیه یا است و شین الهیش مضاف الیه تارک و هر دو عائد اند شاه یعنی
از برکت بزرگان تا قیام ساعت دولت و سلطنت او را ارزانی فرما و در بیت ثالث لفظ
باد را ملحوظ باید داشت ای تا قیام ساعت فلک جاپوسی و خوشامد او کناد یعنی گردش
فلک مساعد کام او باد و زمین خاکبوسی و تواضع او کناد ای با اهل عالم از که دمه محکوم و منقاد
او باد قوله خراب آباد عالم باد معموره ÷ خراب آباد مرکب بمعنی ویرانه مضاف است بعالم قوله
زمانرا تاج سر نام بدیعش ÷ اهل زمان را نام نامی او تاج سرای موجب زیب است و درین
بیت اسم شاهزاده مرزا بدیع الزمان بطریق تعمیه اشاره نموده است چه اگر لفظ بدیع بر سر لفظ
زمان نهاده شود بدیع زمان بدون الف و لام تعریف حاصل آید قوله زبان دان عجم از وی
مشرف ÷ به تعریف خوب باد امشرف ÷ زبان دان شاعر و زباندان عجم کنایه از ذات مولوی
رحمه است از وی مشرف ای از تعریف و توصیف او تشریف یافته است ای توصیف قدر
شاهزاده از وی بیش نگشته بلکه از توصیف او قدر مادح و شاعر افزوده است چه در عالم

خواهند گفت که جای مدح فلان شاهزاده است و در لفظ شرف اشارة لطیفه شعر هم تواند شد
به تعریف عرب ای بوصف شعراء عرب موصوف باد حاصل آنکه همه شعرای جهان تعریف کنند
و در مصراع ثانی ایهام است به آوردن الف ولام تعریف در اسم بدیع زمان چه تعریف
و باصطلاح نحویان الف ولام را گویند پس چون محلّی بلام گردد اسم بدیع الزمان معرفه
باللام حاصل آید و در بعضی شروح مصراع اول بدین صورت یافته شد **قوله** زمانش آن
عجم ازوی شرف + و معنی چنین فرموده ای زمان دولت و ایام حشمت او آنست که اهل
عجم ازوی تشریف دارند باید که زمانش و لیکن باعث تعریف اهل عرب گردد یعنی ممالک
عرب و عجم مسخر و مستقر او شود والله سبحانه اعلم **قوله** دگر شهزاده کز بخت مظفر + اشارت
به میرزا مظفر حسین که سلطان حسین با قرا او را در بعضی سن ولی عهد خود کرده بود و تاج و تخت
شاهی را نامزد او کرده بود بعض الشروح **قوله** درم چون دید جاه او + الخ مصراع
ثانی معطوف است بر قول او دید جاه الخ که جزا و شرط محذوف است ای درم چون جاه
و شوکت شهزاده را دید قبل از مروج شدن سکه شهزاده می خواست که نام نامی او بر صفحه اش
ثبت شود پس اکنون آرزوی از و بحصول انجامیده است که از سکه او رواجی یافته است
و در بعضی از نسخ بجای درم فلک یافته شد و این نسخه به بیت لاحق انسب می نماید برین
تقدیر جزا و شرط بیت لاحق خواهد بود و حاصل معنی چنان باشد که فلک جاه و دبدبه شاهزاده
را مشاهده ساخته می خواست که از آوازه نام نامی او میدان خالی خود را پرسازد لهذا
اکنون حسب آن استدعای سابق از صدای نام والای او میدانش پر غلغله نشاط و
مشحون انبساط گشته است و هم باید دانست که در نسخ متعدده بجای درم خرد یافته شد
پس معنی چنین باشد که خرد من چون جاه او را دید میخواست که نقش بطریق تعمیه نامش
بر صفحه ظهور آرد پس اکنون مرادش بهم رسیده که معمای نام او برآورده است چنانکه سفیدها
قوله درین میدان که بادا خالی از درد + فلک طاس تهی را پر فلک کرده + طاس تهی عبارت

از ذات فلک فاعل کرد فلک است که باداخالی از درد جمله دعائیه است دخل در مقصود
نمی دارد ای خدا خواهد که این عالم بوجود شهزاده همیشه از درد خالی باشد معنی بیت تبرا
تقدیر آنکه در میدان عالم پیش ازین که ذات فلک از سبب عدم عشرت طاس تهی از
فرح بود پس اکنون به تولد شهزاده طاس خود را پر فرح ساخته ای شاد و خرم گشته
و طریق استخراج معمای اسم مظفر حسین آنست که خالی از درد اشارت باسقاط دال
از میدان و تهی اشارت باسقاط الف طاس و پر فرح اشارت بانداختن لفظ فرح در
طاس و سین و درین میدان اشاره بانداختن لفظ ظفر حسین درمیان میم دین و چون
لفظ میدان را از دال که تعریب درد است خالی کرده شود مین باقی ماند و چون لفظ طاس را
خالی از الف نموده شود طس ماند و چون فرح را در طس انداخته شود ظفر حسن گردد و چون
ظفر حسن را در مین انداخته شود مظفر حسین لطا مهمله حاصل آید و در لفظ پر اشارت به نقطه
ظا رسیده چه در مقام اشارت بنقطه لفظ پر و مانند آن می گویند کما لا یخفی علی من له وقوف
باصطلاح التعمیة و میان محمد اکرم می فرماید که نرم در بیت لاحق اشارت به نرم حروف
اسم مذکور است و درین قدح اشارت به نقطه ظا رحه دور قدح بنقطه مشابهه است و یا
باینمعنی اشاره است آنچه محمد رضا فرموده که خورشید مدور است از صورت نقطه خواسته
چه نقطه را در اصل مدور صورت صغری نویسند و درین قدح بودن خورشید از نرم
شهزاده بدین معنی گفته است که خورشید که سلطان فلک است در نرم ستارگان نتیجه
سلطنت داشته در نرم این شهزاده محکوم و تابع باد قوله دلش چون نام [illegible] رایم پر فرح
باد ای جانکه اسم او پر فرح است که لفظ فرح در دو آن است از جمال و عشق بیان
هر یک داستانه وحدت عبارت از ذات محبت حق تعالی و شاخسار مظاهر کثرت
عبارت از افراد عالم که مرایا و مجالی حق اند حاصل آنکه جمال حقیقت از اوصاف او
تعالی است که از ذات وحدت کوچیده باینجا آمده است و کذا حال العشق و الحب

پس اگر

پس اگر نوای عزت معشوقان و محنت عاشقان راجع بجناب اوست پس حسن یوسفی لمعهٔ از لمعات
فروغ جاودانهٔ اوست و آه دل غمگین زلیخای شعلهٔ از شعلات اطوار عاشقانهٔ اوست و چون
محمد رضا فرموده که چون مقصود از تصنیف این کتاب جمال یوسفی و عشق زلیخائی بود
لهذا مولوی رحمه اول بیان این معنی کند که این دو امر جلیل القدر در جهان از کجا آمده
اند قوله دران خلوت که هستی بی نشان بود الخ ظرف دران خلوت متعلق هست بیت
لاحق ای وجودی و ذاتی واحد بود در آن خلوت الخ چنان وجود که از نقش اسما و صفات
و مظاهر ایشان که افراد عالم اند ساده و معرا بود و هستی عبارت از ذات او تعالی که نزد
صوفیه صافیه حقیقت وی وجود صرف هست بسقوط جمیع نسب و اعتبارات و شیون اضافات
باین معنی که اعتبارات از جمله وجود مطلق اند لیکن در وی محو و مستهلک اند و این مرتبهٔ اطلاق
و لاتعین هست که خلوت و بی نشان از آن عبارت هست و مصراع ثانی تفسیر اول است
ای عالم در عدم اصلی جا داشت زیرا که عالم مظهر صفات و اسماء حق هست و چون اسماء
و صفات را ظهوری نباشد عالم چگونه بوجود آید رضا قوله جمال مطلق از قید الخ ای جمال
آن جمال آن بمیل از قیود و تعینات و مظاهر غیبیه خارجیه مطلق و ساده بود و ظهور آن جمال
محتاج بمظهری نبود بلکه خود بخود در مرتبهٔ علم ظاهر و هویدا بود قوله مبرا از تمت عیب
تجلیه غیب مرتبهٔ اطلاق بظهور علمی حق تهمت عیب با ضافه لامیه کنایه از نسبت فرزند و زن
بذات او تعالی چنانکه نصاری کرده اند و غیر ذلک من التهم یا کنایه از ظهور مظاهر غیبیه
رضا قوله نه با آئینه رویش در میانه چون ایزد تعالی را شاهد گفت پس در تعبیر ذات رو
و زلف و چشم و خط و خال را بطریق تخییل یاد فرموده معنی بیت آنکه روی آن شاهد مقابل
آئینه نبود و نه مقابل زلف او را دست شانه نکشیده بود ای نه شانه بود و نه کشیدن
و هکذا فی الابیات الآخرة حاصل آنکه ذات حق را با چیزی سریان و معیت نبود و مظاهر
همه در اطلاق وی محو بودند کذا افهم من تحریرات محمد اکرم رحمه و بدانکه مولوی رحمه در

تحفة الاحرار گل را روی آن شاهد و شمشاد را زلف او و نرگس چشم او و سبزه را خط او و بیان
آورده و شارح آن محمد رضا رضاه الله تعالی در آن مقام تفسیرش چنین فرموده که گل مظهر
روی اوست و شمشاد مظهر زلف او و نرگس مظهر چشم او و سبزه مظهر خط اوست و روی
و زلف و چشم و خط کنایه از صفات حق اند انتهی کلامه پس بنا بر آن معنی این ابیات چنان
باشد که صفات او در مظاهر که افراد عالم اند ظهور ننموده بود بلکه صفات و مظاهر آنها
در صرافت ذات حق مستهلک بودند و هم باید دانست که محمد رضا درین مقام از روی
و زلف و طره و چشم و گل و رخ ذات حق خواسته که در مرتبهٔ علم ظهور داشت و از آئینه و
شانه و صبا و سرمه و سنبل و سبزه و خط و خال مظاهر غیبیه خواسته که در خارج موجود اند
و حاصل این همه تقریر واحد است و نعم ما قیل + عباراتنا شتی و حسنک واحد + و انما
اطنبنا الکلام توفیقاً للمرام و جمعاً للکلمات الکرام + والله سبحانه اعلم **قوله** نوای دلبری با خویش
می ساخت + ای در مظاهر بروز نفرموده بود تا یکی از ایشان معشوق شدی و دیگری
مظهر عاشق بلکه در مرتبهٔ غیب و علم خود معشوق بود و خود عاشق فافهم **قوله** نبسته
سبزه اش پیرایه بر گل + سبزه اش مضاف الیه گل است و گل عبارت از روی آن شاهد و
سبزه خط بر رخسار روی **قوله** ولی زانجا که حکم خوبروی است + دفع است مر وهم کسی
را که گوید چون حق تعالی با وصاف مذکوره متصف بود پس ایجاد ما سوی برای چیست
از انجا ای ازین سبب و مصرع ثانی بیان حکم است و تنگ خوی یعنی ملال **قوله** نظر کن
لاله را در کوهساران + تنظیر اول است برای اثبات مضمون بیت سابق **قوله** کند شق شقه
گل زیر خارا + شق بالفتح پاره کردن و شگاف و شقه بالضم و التشدید جامه پیش شگافته
خلاف جبه و نیز پاره از جامه کذا فی المنتخب و گلریز بالضم و زاء معجمه در آخر جامه جلد آ
که بر آن نقش گلهای شبیه بسته باشد کذا فی المدار هندش پهلکاری نامند شقه مضاف است
بجانب گلریز صفت مقدم خارا است و خارا از آن گلریز گفته که لالهای گوناگون از زیر

او بشگفند

او بشکفد کذا قاله محمد اکرم و شاید که باعتبار الوان مختلفه خارا گفته باشد و محمد رضا گلریز
صفه شقه گفته و مجموعه موصوف با صفه مضاف است خارا و حاصل هر دو واحد است چه
اضافه شقه بخارا بیانیه است فافهم می فرماید که خارا گویا چادر علم دار لاله است الله و دریزان
محبوب است پس بهنگام بهار آن چادر را شگافته سر بیرون زند و جمال خود را نمایان
سازد و بعضی شارحان فرموده شاید که معنی گلریز چنان نموده شود ای شقه خارا که در
بهار از و گلهای ریزد و نیز گفته توانند که گل بکسر کاف بمعنی خاک باشد و زیب تقدیم بدان
سجه ای لاله پاره خاک را که در زیر سنگ خارا باشد بشگافد و سر بیرون زند قوله از خوش
معنی اندر خاطر افتد + تنظیر ثانی است برای اثبات مضمون مذکور و مصراع ثانی صفت
معنی است قوله برون زد خیمه ز اقلیم تقدس + تجلی کرد بر آفاق و انفس + تفسیر بیت
ثانی است از بیت سابق خیمه برون زدن یعنی کوچیدن و ظاهر شدن و فاعل زد حسن
ازلی است و اقلیم تقدس ذات بحت حق تعالی که حسن او بمرتبه لاتعین از قیود تعینات
مطلق و مقدس بود و آفاق یعنی کرانهای آسمان و اطراف کنایه است از تعال و صفات
ذات که بنا بر جنبه اقلیم آنها را بآفاق تعبیر نموده چنانکه در چلین تعبیر ذات بحت بحر بسیط
آنها را بکبار تعبیر می سازند چنانکه خود فرموده در تحفه تو بسیط و عبارتست نه + بحر محیط
و کناریست نه + نیست کناریست ولی صد هزار + گوهرست از موج فتد بر کنار + و انفس
از قبیل عطف خاص است بر عام چه عالم نزد اینطائفه علیه بر دو قسم است عالم جبروت
که عالم صفات است و بر وی اسم غیریت اطلاق نمی کنند بلکه صفات نه عین حق اند و نه
غیر آن و عالم حدثان که بر وی نام غیریت اطلاق می کنند و آن دو قسم است
یکی عالم لطیف یعنی مجردات که ماده ندارند و آن عالم ارواح است یعنی نفوس ناطقه
بشریه متعلقه با بدان و چه مفارقه از آن و عقول یعنی ملائکه کروبیه و نفوس الهیه
ملائکه سماویه و غیرهم و دویم عالم کثیف یعنی مادی و آن عالم اجسام است اجساد

محیط عرش تا مرکز خاک کذا فی شرح جام جهان نمای و نکته در عطف مذکور تنبیه است برآنکه
کمال ظهور و تجلی حسن حقیقی در عالم حدثان است نه در عالم جبروت که صفات را از ذات امتیازی
نیست و تخصیص نفوس از عالم حدثان بنا بر تقدم نفوس است و احباد و الله سبحانه اعلم
محمد رضا النفس جمع نفس بمعنی شخص و کالبد آدمی و جز آن گفته و مراد از وی مطلق ذات
داشته چه علوی و چه سفلی و آئینه در بیت لاحق هم از مظاهر عبارات است در دوی بیاری عظمت
بمعنی ظهور تام و آن بیت اجمال است و ابیات لاحقه تفصیل آن از وای از حسن ازل یک پاره
نور بر عالم علوی و سفلی بتافت چون فلک آی چنانکه فلک از مطالعه جمال حق تعالی مفتون
و گشته است قوله ز غواصان این بحر فلک فلک + بحر کنایه از دنیا و فلک ثانی بضم فا و
سکون لام بمعنی کشتی است و فلک فلک صفته بحر است و غواصان عبارة از اهل عرفان
چه انبیا و چه اولیا و چه ملایک که در دنیا آمد و رفت دارند ای اهل عرفان جمال او تعالی
مطالعه نموده انقضای تعجب می فرمایند قوله از ان لمعه فروغی بر گل افتاد ای از آن
لمعه که بر عالم سفلی و علویه تافته بود و یا فروغی برای وحدة است و یا شوری برای
عظمت است حاصل آنکه گل مظهر جمال گشته و بلبل مظهر عشق و هکذا حال بواقی المظاهر قوله
برون آور د نیلوفر سر از آب + نیلوفر رستنی است که در آب می روید و او را آفتاب پرست نیز گویند
که او عاشق آفتاب است بهندی کنول نامند سر برون آوردن از شوق دل برجستن قوله
بهر مویش ز مجنون خواست لیلی + شین ز دلیش راجع بحق سبحانه و شین مویش جانب لیلی
و با بهر موش برای مقابله است و فیه اشارة الی کمال المجنون فی العشق من سائر العاشقین
و لیلی بیاء معروف و لیلی بیاء مجهول و قافیه مجهول با معروف در کلام شعرا شایع و ذایع
است شکر ریز مصدر بمعنی شکر ریختن و گفتار شیرین کردن قوله دل از پرویز برده
جان زفرهاد + پرویز بوزن سرخیز نام شخصی شوهر شیرین که او را خسرو پرویز هم گفتندی
و داد عشق شیرین مشهور است کذا فی المدار و فاعل گشاد و برد ذات حق تعالی است و در

ذکر دل

دل با پرویز و جان با فرهاد در رعایت واقع نموده چه فرهاد در عشق شیرین جان فشانی نموده
است و پرویز بعشق او دل از دست داده بود قوله سر ز جیب مه کنعان برآورد + فاعل برآورد
او الله تعالی شانه و از جیب سر جیب مه برآوردن ظاهر شدن و ذکر جیب بمناسبت پیراهن
یوسف رحمه گفته دمار بالفتح هلاک و هلاک ساختن و کلمه را علامت اضافه جان آمده زلیخا ای جان زلیخا
ای ذات یوسف را مظهر نام خود ساخت و زلیخا را بعشق خود هلاک گردانید و درین بیت هم
بجان فشانی زلیخا در عشق یوسف عم اشاره نموده است چنانکه در آخر کتاب خواهد آمد قوله
بهر پرده که بینی پردگی اوست + پرده کنایت از معشوقان عالم چنانکه پردگی پرده نشین
قضا جنبان باعث دل پردگی شیفته و مبتلا گردانیدن و بیت لاحق تعلیل است برین بیت
ای چون باعث ابتلای هر دل او تعالی است پس آن دل که مفتون خوبان واقعی است
فی الحقیقه مفتون او تعالی است خواه داند و خواه نداند اول اشاره به پاکبازانی که حسن
مطلق را در قیود مظاهر مطالعه سازند و ثانی اشاره بگرفتارانیکه بحسن صوری گرفتار
و از معنی غافل اند کذا افاد المولوی قده فی شرحه العارفیة قوله ها تا غلطی تا نگوئی + که
از ما عاشقی و از وی نکوئی + ها کلمه تنبیه و تا بمعنی زنهار و نکوئی در مصراع ثانی بکسر نون
و کاف تازی بمعنی معشوقی باید دانست که مقصود درین داستان بیان این دو امر بود که
جمال هم وصف حق است و عشق هم صفت او که در مظاهر عالم آرام گیر شده اند چنانکه از عنوان
این داستان هویدا است و چون از ابیات سابقه چنین مفهوم گشته که جمال خوبان جهان
فی الحقیقه جمال او تعالی است که مر عاشقان عالم را فریفته خود گردانیده است پس جمال
و معشوقی وصف حق تعالی باشد و محبت و عاشقی وصف ما عاشقان شد و این خلاف
مقصود مذکور است لهذا مولوی رحمه سامع را متنبه می سازد و چنین میفرماید که ای فلان
آگاه باش و غلط نخوری و زنهار بغفلت بر زبان نیاری که معشوقی وصف او است
و عاشقی وصف ما قوله که چون نیکوئی عشق مستوده + علت ناگفتن قول مذکور است

و نیکوئی معشوقی ستوده ای پاک از غرض نفس که عشق حقیقی آلوده بغرض نیست کذا فی الشرح القدیم
واظهر آن است که ستوده بمعنی مذکور باشد که در ابیات سابقه ذکر آن نموده است چون عشق
بلبل و پروانه و نیلوفر و پرویز و فرهاد و غیرهم و خطاب تو در مصراع ثانی علی العموم است
حاصل آنکه چنانکه معشوقان عالم مظهر معشوقی اویند آنچنان عاشقان جهان مظهر عاشقی
اویند فثبت المطلوب الکل جزئیه قوله تو آئینه او آئینه آرای تو آئینه و مظهر معشوقی و عاشقی
و مظاهر را پوشیده باید گفته که نظر ناظر بر عکس وی می باشد نه در آئینه پس آئینه پوشیده
است و شاهد غیب ظاهر دران رضا قوله چو نیکو بنگری آئینه هم اوست تو ترقی است از سابق
و انتقال مسئله وحدت که همه اوست ای چون بچشم حق الیقین در عالم بنگری و بامعان نظر
تامل کنی خواهی یافت که ظاهر و مظهر پنهان و آشکارا همه اوست زیرا که وجود مظهر بظهور ظاهر
است پس اگر ظاهر در مظهر ظهور نفرماید مظهر معدوم شود در رضا و ترقی بنابر آن است که متفاد
از ما سبق معیت حق تعالی بود با فراد عالم و ظهور وی در ایشان و معلوم است که در معیت و ظهور
مذکور اثنینیت و تغایر باقی باشد پس این دوئی وهمی را سلب ساخت و فرمود که نسبت
و منتسبین همه اوست قوله من و تو در میان کاری نداریم تو من و تو عبارت از طایفه
تعینات کاری نداریم چه فی الحقیقة وجود آن مطلق را است که در مظاهر متعین گشته پس هرچه
غیر او در نظر ما می آید این بیهوده پندار و گمان و وهم است که تحقیق ندارد قوله خمش کاین قصه
پایانی ندارد و خطاب بذات خود و قصه کنایه از مسئله وحدت و پایان نداشتن مشکل بودن
است چه در بیان این مسئله دوئی سر میزند زیرا که از متکلم و مخاطب ناگزیر است قوله بهمان
بهتر که ما در عشق پیچیم تو بعضی شرح فرموده که ازین بیت معلوم نواند شد که مولوی رحمه ذکر
آمدن برادران یوسف ع در مصر و باز رفتن ایشان بکنعان و باز آمدن و آوردن یعقوب
علیه السلام را بنابر آن فرو گذاشته که این حکایات را بعشق تعلق نبود قوله نخل بیان الخ
ای بیان فضیلت عشق گویا نخلی است و سبب آغاز نظم کتاب شاخچه اوست ای اگر

ابیات این داستان هفتاد در فضیلت عشق است و دو سه بیت تنها از آخر در باب سبب نظم کتاب
خواهد فرمود و آوردن لفظ آغاز بنا بر آن است که ذکر سبب نظم کتاب بتمامه در داستان لاحق
است **قوله** دلی فارغ ز درد عشق دل نیست ✤ تن بی درد دل جز آب و گل نیست یعنی آن دل که از درد عشق خالی است آن
بلکه شکل صنوبری است بی معنی و کذا آدمی بی عشق تصویر است از آب و گل بیجان **قوله** که باشد
عالم خوش عالم عشق ✤ خبر مقدم است بر مبتدا و باشد رابطه است ای عالم عشق خوش عالم
است **قوله** اسیر عشق شو کآزاد باشی ✤ ای بند عشق عین آزادی است و هم آن معنی را دیگر
سعدی فرماید ۵ اسیرش نخواهد رهائی ز بند ✤ شکارش نجوید خلاص از کمند ✤ **قوله** دگر
افسردگی و خودپرستی ✤ و قاعدای عشق افسردگی و خودپرستی است محمد اکرم و تواند که
معنی چنین باشد که گرمی چیزی دیگر است و افسردگی چیزی دیگر نیز پرستی دیگر است خود پرستی دیگر است
و حاصل آنکه خاصه عشق بخشیدن گرمی و ... است و بیرون کشیدن افسردگی و خودپرستی
قوله که او را در دو عالم نام بردی ✤ که معنی که دام و اشارت بآنکه مجنون بهر دو جهان بعشق
لیلی معروف چنانکه آورده اند که روز قیامت مدعیان عشق حق تعالی از مجنون انفعال
خواهند یافت که لیلی را بر یک کرانه دوزخ باستانند و مجنون را از کرانه دیگر آرند چون
نظر مجنون بر جمال لیلی افتد خواهد که بر دوزخ قدم زده به لیلی برسد بمجرد این قصد آتش
دوزخ فرو درود نعره زند که حرارت آتش این کس مرا می سوزد ۵ چنان آتش از دل
فروزان شده ✤ که آتش بدوزخ فروزان شده ✤ شیخ محی الدین بر اسکندرنامه حضرت محمد ...
گفته که جمله معشوقان عالم را بر یک کرانه دوزخ استاده کنند و مر عاشقان را بکرانه دیگر
آورده گویند که اینانند معشوقان شما بیخودان بی باکانه در دوزخ عبور کرده بلیلی خود
رسید و عشاق دیگر از خوف شعلهای آتش نتوانند که بمطلب خود رسند **قوله** کز آن
بهر حقیقت کارسازی است ✤ باین معنی که چون عشق مجازی خوب پیدا شود و صفائی
حاصل کند در راه حقیقت بسهولت سلوک ۵ از عشق مجازی روی ... نشود رهنما و قد ورد

المجاز قنطرة الحقیقه و بیت لاحق متصل است و تا ذو معنیین است **قوله** که باشد در سلوکش
دستگیری + شد یعنی رفت و یا در پیری برای وحدت یا عظمت و یا در دستگیری برای عظمت
است و سلوک قطع تعینات کثره و بوحدت رسیدن و یا از جا شدن معنی لغزیدن **قوله**
ولی باید که در صورت ثانی + مقوله مولوی با پیر علیها الرحمة الجلیلة **قوله** چو دایه مشک من
بی ناف دیده + بدانکه نسخ درین مقام مختلف اند در بعضی لفظ مشک بر ناف بلا تا مقدم
افتاده است و شارح قدیم و محمد اکرم رحمه این نسخه را اختیار نموده اند و معنی بدین نمط
فرموده اند که چون دایه مشک را که کنایه از وجود من است بی ناف دیده ای از شکم مادر
برون آمده دید حاصل آنکه دایه وقت تولد من ناف مرا بدعا رعشق بریده است و مقرر
معروف است که هر چه دایه در حین ناف بری در باب ولد یاد کند آن یاد کرده روزی ولد گردد
و در بعضی بتقدیم ناف بر مشک واقع شده و شارح دیگر همین نسخه پسند نموده از ناف وجود
مولوی و از مشک مشک عشق مراد داشته ای دایه در اول خلقت مرا خالی از عشق کرده
بر دو بوی عشق از ذات من استشمام نموده لهذا به تیغ عشق نافم برید تا از زخم عشق درین
مرتبه هم خالی نباشم و محمد رضا نسخه اولی اختیار کرده لیکن لفظ نافه بها نوشته و از
نافه همان شکم مادر خواسته و گفته که ایراد مشک و نافه و ناف از صفت است و اضافه تیغ
عاشقی را لامیه گفته ای تیغی که خاص است بعشق **قوله** به پیری و جوانی نیست چون عشق
دمد بر من دمادم این فسون عشق + ازینجا بیان سبب آغاز نظم کتاب است به پیری
متعلق است بمحذوف که لفظ مربوط است و مصراع اول شرط و ثانی جزا ای آن ای چون
عشق با ایام پیری و هنگام جوانی مرا بود و مقید نیست ای در هر دو یکسان است لهذا
از جانب عشق مراد هر زمان این ندا میرسد که ای جامی چون در عشق به پیری رسیده
الخ و ندای مذکور را فسون بنا بر آن فرمود که در اجابت این ندا مولوی رحمه را
اختیاری نیست بلکه ندا در ذات او مثل افسون مؤثر گشته و او را منقاد خود گردانیده بدل عالی

قوله

قوله چو از عشق این صدا آمد بگوشم + باستقبال بیرون رفت هوشم + و سه بیت الاتفعه ... المنون ست کذا فهم من شرح القدیم سبک روح بضم را و مهمله بمعنی ظرافت و دانشمندی کذا فی المدار و محمد اکرم بمعنی شتابی گفته و انسب بسیاق اشکلام معنی اول ست و حاصلش آنست که هردم عشق مرا برین باعث می شود که چون همه عمر تو در عشق بسر آمده پس اکنون در حالت پیری چنان کن که اکنون وقت عشق نیست بلکه دانشی کن و خاتمه عمر خود در عشق ساز و کتابی در عشق تصنیف کن که از تو نشانی در جهان باقی ماند و تو سحر آوری نظر مصنفات سابقه خود گفته قوله که نخلم میوه تحقیق بخشد + نخل کنایه از ذات مولوی و فاصل بخشد ست و میوه تحقیق مفعول آن قوله کنم از سوز دل آن نکته رانی + که سوزد عقل سخت نکته دانی + این بیت جزا و شرط سابق ای حکایات غریبه عشق را از سوز دل چنان بیان کنیم که عقول سامعان از استماع آن نکته دانی و ادراک سرا سر بسوزد حاصل آنکه حکایات سوزناک در ایشان اثری تمام بخشد هذا المعنی هو المناسب بالبیت اللاحق و هکذا الفهم من تقریر محمد رضا و محمد اکرم سوز دهی لازم مع گفته ای چنان نکات غریبه و لطایف عجیبه در نظم آورم که عقل از دریافت آن همه بحث ادراک خود سوخته گردد ای عاجز شود والله سبحانه اعلم قوله دسته گل انجمن فضائل الخ ای فضیلت های سخن یک باغ ست و فضایل مذکوره این داستان یک دسته گل ست از وی و مقرر ست که گلها را دسته ساخته رشته می پیچند که پراگنده نشوند و تعبیر مذکور اشارت بکثرت فضایل سخن ست که مذکوره این داستان از و اقل قلیل ست قوله سخن با دیوان عشق ست + سخن نو باوه بستان عشق ست + دیوان عشق و بستان عشق باضافه بیانیه دیباچه بجیم پارسی خلاصه هر شی و آغاز کتاب که آن هم خلاصه کتاب میباشد نوباوه میوه که اول رسیده که تحفه می برند و بمعنی چیزی عجیب کذا فی المدار حاصل آنکه عجائب و غرایب عشق بسیار و بیشمار اند چنانکه آه و سوز و فراق و اشتیاق و غیر ذلک اما سخن خلاصه و مغز او ست چه سخن مخضع ادا اسرار و غوامض عشق ست فی المثل که عشاق جهان

چه نکات ولطایف بیان سازند کذا فهم من تحریر محمد اکرم و شرح القدیم و محمد رضا فرموده که
سخن آغاز کتاب عشق است چه اول عشق همین سخن است که یکی شخصے حسن شنیده عاشق او
شود و نیز سخن تازه میوهٔ باغ است چه اگر کسے از جانب معشوق سخن بعاشق رساند آن سخن
مثل نوباوهٔ عزیز تر می نماید عاشق را والله سبحانه اعلم و معنی بیت لاحق آنست که خردمند
دان را بجز سخن عجیب رواجی نیست چه اگر دانشوری سخن نگوید از دانش او خبر نتوان یافت
و اهل جهان بجز تالیف سخن غریب نشانی نیست چه تصانیف متقدمین از ایشان یادگاری
در جهان مانده است و محمد رضا گفته که سخن معنی و لفظ هر دو را شامل است پس معنی بجز دخاص
است و لفظ یادگار جهان خاص قوله چنین گوید سخندان الخ ای مرد عالم که از سخن زاد
ای از لفظ کن که امر است مراعیان ثابته را به بیرون آمدن از وجود علمی بسوی وجود خارجی
رضا قوله سخن از کاف و نون دم بر قلم زد ای سخن الهی که امر کن است قلم ازلی آفریده است
و قلم بر صفحه موجودات که لوح محفوظ است نوشت آنچه درخواست ایزد بود و بیت لاحق اعاده این
مضمون است به تخییل شعری قاف همان قلم چه طریق شعرا است که اول لفظے حرفی بر آورده
مضاف بآن کرده اراده آن لفظ کنند از آن کاف ای کن فوارهٔ وجود عبارت است
از ذات قلم رضا قوله جهان باشان که در بالا و پستند ای عالم علوی و سفلی خواه از قبیله
ذوات موجودات باشد و خواه از قبیله صفات آنها همه از رقوم آن قلم ازلی هستند قوله چو
زان جوشش کند لب نکته رانی گلی باشد ز گلزار معانی لب ای لب متکلم و گلزار معانی
دل متکلم که در وی مضامین و معانی اندراج دارند حاصل آنکه مضمون از مضامین قوت که قلم
ازلی که در دل متکلم واقع است یک گل است که در حین بیان قوت ناطقه او را از گلزار خاطر
متکلم بیرون آرد پس آن مضمون ملفوظ را بر در گوش سامع گذر می افتد و هوش سامع
از آمدن آن سخن مدهوش می افتد از سبب باده خوبی رویش خاطر سامع باستقبال آن سخن
بیرون آمده او را تنگ در بر گیرد پس آن سخن از آرام گرفتن بدل سامع موجب نشاط و خورسندی

یا موجب

یا موجب اندوه و دل تنگی می شود چه آن سخن از دو قسم خالی نباشد یا اندوه خیز باشد یا نشاط انگیز
و بیت حاصل الابیات انتهی و محمد رضا گلزار معانی باضافه بیانیه گفته و گلزار کنایه از حقایق مکنونات
داشته انتهی چون لب عزم بیان مکنونات کرد که جوش کردن فواره قلم بیرون آمده اندیشه مکنون
گلی است از گلزار الخ **قوله** چو این ساز الهی بشنیم از وی + ازینجا بیان اتمام نظم کتاب است
نشان صفت و دامن چیدن ترک دادن انتهی چون این صفت و فعل حق را که خندانیدن است از
سخن می بینم انتهی هروی فی التحقیقه صفت و کار حق است اما بحسب ظاهر از سخن هویدا می شود پس خدا
نخواهد که سخن گفتن را ترک دهم **قوله** پر افشانی اکنون شغل گیرم + پر افشانی آنکه طایر از ضعف
بال خویش پریدن در هوا نداند و بر زمین پر زده میرود که بیت کهوری نامند معنی آنکه در
شغل پر زدن سخن بحد ضعف رسیده ام اکنون در تصنیف این کتاب بیت کهوری را پیشه خود
می سازم انتهی اکنون در حالت پیری اندکی قوت که مانده است بر این کتاب صرف کنم محمد اکرم
شارح قدیم لفظ پر در زبان گیر نوشته و گفته که پر افشانی کار خطیر انگیزد وقت پیری
آخر کار ها باشد و محمد رضا نشاط پیر و ضعیف و الله سبحانه اعلم **قوله** ز بیت نشانم خسرو و نو +
شیرین یاد وحدت و از شیرین یوسف عم و از خسرو زلیخا مراد است آنکه قصه
شیرین و خسرو و پرویز که از تصانیف نظام الدین گنجوی است از مرور ایام و انقضای عهد
بعید کهن گشته که کسی او را نمی خواند و گفتگوی عشق از جهان برخواسته لهذا بمقابله
دیگر داشته دیگر از سر نو بنا نهم و بیان عشق وی کنم و سرآمد در مصراع اول بمعنی بنهایت رسیده
و کهن گشته است و در مصراع ثانی بمعنی سردار و معشوق و قصه لیلی و مجنون از تصانیف نظام الدین
است محمد رضا سرآمد ثانی را بمعنی قصه گفته و فرموده که کهن شدن این دو قصه بنابر آن است
که بیشتر در نظم آمده است و گفته را باز گفتن موجب ملال است لهذا من جامی آنها را بیان نسیان
چون طوطی الخ و نشانم بصیغه فاعل از نشانیدن انتهی قصه حسن یوسف عم و عشق زلیخا حیات
شیرین است که طوطی طبع من از آن شکرخوار است **قوله** باحسن چه زبان خواهم سخن راندن +

بتفصیل و تطبیق روایات صحیحه در ایراد تمثیلات وکنایات و استعارات شائسته ادا خواهیم نمود
کذا فی الشرح القدیم و در وجه احسن القصص بودن این قصه اقاویل بسیار اند از تفاسیر باید جست
قوله امکان مدخل ای قدرت دخول محمد رضا قوله وگر خود گوهی ابزار است مانند + ای
با ایراد کلمات فصیحه قسم و تاکید و غیر ذالک قوله جمال ماه بجز ناکاستنی مثبت + تمثیل است
بر مصراع اول و ناکاستی بمعنی تمامیت ای چنانکه خوبی ماه در تمامیه که در شب چهاردهم
او را حاصل آید همچنان خوبی سخن در صدق است بعض شروح قوله بصنعت گر بیارائی دروغ
صنعت عبارة از تلازم شعری و تجانس کلمات و غرابت اسلوب و غیر ذالک من المحسنات
البیانیه و البدیعیه دیار دروغی و فروغی برای تنکیر است قوله زخور بر آسمان زرین
علم زد + علم بر آسمان زدن تمام ظهور نمودن و از خور بیان زرین علم است قوله رخی
گلگونه را گلگونه باید + گلگونه سرخی که زنان برخ بمالند تا سرخی رخسار بیفزاید و آنرا غنو
و غازه و غنجاره نیز گویند مدار تیره حالی سیاه رنگی قوله ز اول یوسف ثانیش خوانند
این بیت تعلیل بیت سابق است ای در چنین مبالغه نمودن در حسن آن کس که در حسن ثانی
باشد او را نظر بیوسف او یوسف ثانی خوانند و گویند که این کس در حسن چنان است که گوئیا
که او را یوسف ثانی توان گفت پس این کلام دلالت واضحه دارد برانکه یوسف اول از
همه محبوبان در جمال زائد بود قوله بهر نقدی که زایشان خرج سازم + کز ایشان ای از
حسن یوسف و عشق زلیخا بیان کنم و حکمت دانش و نکت لطیفه و صنایع شعریه و زحکمت
بیان تازه گنجست قوله تا بد نامه سان بر روی من پشت + پشت بر روی تافتن کنایه
از فراموش ساختن ای بمطالعه کتاب من دعای خیر فرماید و فراموش نسازد مقرر است که وقت
پیچیدن نامه پشت نامه بر روی آن می آید و انگشت بر حرف سائیدن عیب جستن محمد رضا
پشت گردانیدن و انگشت سائیدن هر دو را بمعنی اعراض گفته ای از کتاب من روی
نگرداند بلکه کتاب مرا بحسن خلق خود قبول کند و از مطالعه آن محظوظ گردد نه آنکه او را

از نظر دور انداز د واعراض ورزد و دواد و بالف زائده مثل سنباشب روارو و هزاهزو
ایشان ذلک بمعنی دورتر محمد اکرم رحمه در معنی بیت چنان می فرماید که اگر خطای بیند بمکان
دورتر آی پس از تامل بسیار ظاهر شود باید که از آن خطا درگذرد و شاید که معنی چنین باشد
خطائی بیند که از امکان دورتر بی تامل ظاهر باشد و در بعضی نسخ چنانکه در شرح محمد رضا
هم است مصراع مذکور چنین واقع شده قوله بدوزد دیده گر بیند خطائی + دیده دوختن یا
ساختن عیب پس قوله شمع جمال یوسفی را در شبستان غیب افروختن + شبستان غیب
کنایه از عالم ارواح و غیب شئی غیر مرئی را گویند و غیر مرئی در وقت التصور تاریک
مینماید اگرچه فی الحقیقة تاریک نبود و چون عالم ارواح مرئی نیست لهذا او را شبستان فرموده
کذا فی الشرح القدیم و افروختن شمع جمال یوسف در وی کنایه از بیان جمال اوست بر جهه
روحانی و سوختن پروانه دل آدم را مشاهده فروغ آن کنایه از بیان مفتون آدم است
بر جمال یوسف علیه السلام در آن مرتبه قوله گهرسنجان دریای معانی + ورق خوانان حی آسمانی
گوهرسنجان و ورق خوانان عبارت از اهل معرفت و دریای معانی عالم غیب و ...
آسمانی صحایف پیشین قوله چو تاریخ جهان کردند آغاز + ای اهل بعد تاریخ عالم آغاز نمودند
که ایجاد عالم باین طور بود ای صحایف پیشین را مطالعه کرده حقایق ماضیه را بمردم نقل کرده
دادند و منشار روایات آن اولیا هستند که بزبان پیغمبران بودند و بعد از ان هر یک از دیگر
نقل کرده تا بجد یکه باستماع مولوی رحمه رسیده است کذا فی الشرح القدیم و مراد از سلسله که ازینجا
مورخان علی الاطلاق و از ورق خوانان مفسران مراد داری قوله سواد اولا او را جلوه
دادند ای پیش آدم بعالم ارواح که مصور بودند بصورتهای لطیفه روحانیه قوله صف
انبیا یکی یک بیش + انبیا جمع نبی و آن بمذهب جمهور عام است از رسول چه در رساله
شرح و کتاب جدید شرط نموده اند و در نبوت شرط نیست بلکه بسا انبیا از شرع پیشین تبلیغ نموده
باید دانست که انبیا سه فرق اند اولی العزم و رسل و انبیا مبلغین شرع پیشین ...

لفظ پس وپیش اشارت است که در اول صف اولی العزم بودند و در صف دویم رسل و در
صف سیوم مبلغین شرع پیشین کذا قاله محمد اکرم و اولی العزم چهار تن اند نوح ابراهیم موسی
و محمد علیهم السلام چه عزم در لغت دل نهادن است بر چیزی و این چهار مذکورین در امر خدا تعالی
دل نهادند و بر عهد وی استادند و بقول بعضی ده تن بودند که در بلیات ازدیاد صبر نمودند
نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و داؤد و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام
کذا فی المنتخب **قوله** صفوف اولیا قایم دگر جا ؛ و درین بیت هم اشارت بمراتب اولیا
ساخته که بعضی غوث اند و بعضی اقطاب و بعضی اوتاد و در بعضی رسائل آورده اند که یکی
از ایشان غوث باشد و سه مختار و هفت عرفا و چهل نقبا و هفتاد اوتاد و ابدال و بجا رو
مراتب ایشان هم بدین نمط است والله سبحانه اعلم و مقام سروری اشارت بمتابعت رسول است
مرتبی خود را مباهی اسم فاعل از مباهات بمعنی افتخار نمودن **قوله** به خورشید اوج عزت
و جاه ؛ ترقی از ماسبق چه سابقا اورا در جمال و حسن ماه گفته بود حاصل آنکه بمجرد زاید الحسن
نه بود بلکه بجاه نبوت و سلطنت هم او سرهبر بود و در بیت لاحق تشبیه یوسف علیه السلام بشمع اند و وجه
نموده است که شمع از میان انجمن جدا و ممتاز میباشد و نیز از انجمن بلند و بالا استاده باشد
فهکذا احوال یوسف علیه السلام میان انجمن فی الجمال و القدر **قوله** ردای دلبری افکنده بر دوش ؛
ردای دلبری باضافت بیانیه در ردا پوش بمعنی معشوق صاحب جمال آری یوسف علیه السلام بلباس
محبوبی جلوه گر شده بود و دیگر محبوبان سفلتر ازو بودند و تواند که از ردا پوش اهل صفا
مراد باشد فکرت پیشه مرکب بمعنی دانشور خرد متعاف است بعقل و عقل متعاف بفکرت پیشه
قوله شب غیب از حسنش روز شهادت ؛ شب غیب کنایه از عالم ارواح که او در آن محجوب ظاهر گردد
روز شهادت کنایه از عالم اجسام که شموس مصر سنای عالم ارواح از پس و پیش یوسف علیه السلام مثل عالم اجسام
تابان و روشن شد **قوله** پیمبران از پیش از پس ؛ یعنی همه پیمبران که پیش از یوسف علیه السلام مبعوث خواهند شد و آنانکه
پس از وی مبعوث خواهند یافت رضا و تواند که پیش و پس باعتبار صفوف گفته باشند

قوله

قوله ظلمت های جسمانی مقدس * اگر گوئی ارواح انبیا و ملکه ارواح همه کس الخ که در بیت
جسم پاک اندیشم ذکر این وصف است را که است گویم چون بسبب توصیف یوسف علیه السلام در
ابیات متعدده عقاید بدل سامع راه یافته بود بنابر آن مولوی رحمه وصف مذکور را باز دیگر
[illegible] است تا مضمون سابق را بعد از فصل بسیار باز اعاده سازند شرح قدیم
[illegible] ارواح قدسی [illegible] بیان [illegible] اکرم [illegible] و شارح قدیم از ارواح قدسی ملائکه مراد داشته اند
و ظاهر نیست که [illegible] ارواح اولاد آدم باشد [illegible] این داستان در ذکر اولاد اوست والله اعلم کشید
ظاهر [illegible] بدان [illegible] از جیب [illegible] است ای از جیب [illegible] است یوسف علیه السلام [illegible] قوله
[illegible] قندیل [illegible] محذوف است که [illegible] باشد خورشید قندیل
[illegible] قائل [illegible] ارواح [illegible] است که در بیت سابق است آسمان [illegible]
آسمان که خورشید کی [illegible] منسوب است [illegible] ذات خورشید قندیل شمع اوست همه فرشتگان
[illegible] آدم [illegible] سبحان [illegible] الا الله مشغول بودند و تخصیص این دو کلمه
[illegible] ایشان است [illegible] قوله تا شاکا چشم روشن الخ ای [illegible] نظر و
[illegible] است [illegible] که در بیت [illegible] الاحق از [illegible] و فتح [illegible]
[illegible] است قوله باغستان یعقوبی بهالی است * یار بهالی و غزالی برای وحدت
و باغستان یعقوب و صحرای ابراهیم کنایه از اولاد ایشان است و آوردن باغستان و صحرا
بمناسبت ملازمت ظاهر ایشان است چه یعقوب علیه السلام اکثر در شهرستان و باغستان و
ابراهیم اکثر در صحرا می گذرانیدند چنانکه از قصص الانبیاء می آید پس [illegible] بهال مناسب
است و صحرا با غزال مناسب و تخصیص ذکر یعقوب و ابراهیم علیه السلام با وجود آنکه اسحاق علیه السلام
مابین ایشان است بنابر ذکر بدایت و نهایت است یعنی بدایت آبا [illegible] یوسف علیه السلام ابراهیم است
که انبیا [illegible] ایشان است و نهایت آنها یعقوب است ای بلا واسطه فرزند اوست که [illegible]
که به آسمان [illegible] تختگاه دار السلطنت محمد رضا فرماید که اگرچه پادشاه مصر دیگری بود

زیان نام نیکن چون تنفیذ احکام مصر بدست او بود او رباد شاه گفته فافهم قوله کند روی ترا
آئینه داری * بخشش آنچه در گنجینه داری * ای در عالم اجساد مظهر نام روی ترا خواهد گشت
از حسن او حسن تو معلوم خواهد شد لان الولد سر لابیه گنجینه کنایه از دل می آنچه خاطر خواه
تو باشد در حق یوسف علیه السلام از من بخواه تا او را ارزانی دهم اگر گوئی خطاب ایزد تعالی
مر آدم را بخشیدن چیزی یوسف علیه السلام را ظاهرا وجهی ندارد چه حسن یوسف در ازل مقدر گشته
بود که آدم هم مشاهده او ساخته است گویم که مقصود از خطاب مذکور آنست که آدم علیه السلام در حق
یوسف علیه السلام دعاء فرماید بهر دوام و ثبات و حسن مشاهده کما قالوا فی تاویل قوله تعالی اهدنا
الصراط المستقیم کذا فی الشرح القدیم و تواند که وجه خطاب مذکور آن باشد که در عالم ارواح
یوسف علیه السلام اگرچه زائد الحسن بود اما اندازه حسن او در عالم اجساد مر آدم را معلوم نبود که حسن
او با حسن دیگران چه نسبت خواهد بود پس شاید که تعیین اندازه حسن او بعالم شهادت
از جانب ایزد تعالی مفوض بآدم شده باشد و تقدیر ازلی هم برین رفته باشد که آنچه آدم
در حق یوسف خواهد همان کرده خواهد شد بنابرآن آدم را خطاب بتعیین آن رسید و این
هذا ابین جمیع ما قاله محمد رضا که خطاب بخشش بآدم علیه السلام از جهة خلیفة الله بودن اوست چون آدم علیه السلام
خلیفه شد مفاتیح عالم بوی تفویض کردند و اندازه حسن یوسفی هم بدست او دادند و آدم
تعیینش بطریق تثلیث نمود و ثلثان بیوسف داد و ثلث بدیگران چنانکه در بیتین لاحقین
می فرماید و آنکه بکاف فارسی و بخش هر دو بمعنی حصه است قوله بی نسخ بتان درج ارکشاید
خط حسن همه ثلثش نماید * نسخ بی رواج ساختن درج بالفتح کاغذ نوشته و نامه کذا فی المدار
وگشادن درج ظاهر ساختن آن ثلث بالضم و سکون ثانی سیوم حصه ای اگر برای بی رواج
ساختن خوبان جهان طومار حسن خویش را ظاهر سازد پس خط حسن همه خوبان سیوم حصه
نسبت بحسن او در نظر خواهد آمد و ایراد خط و نسخ و درج و ثلث که از اسامی انواع خط
اند از قبیل تلازم شعریست و میان محمد اکرم می فرماید که تواند که درج بالضم بمعنی حقه و طبله

زیور باشد واینجا کنایه از دهان یوسف باشد ای اگر دهان راست ده جویان بگوید سخن دُرر
بحسن من اندازه کنید وایشان حسب فرموده او اندازه کنند پس حسن ایشان سیوم حصه
ظاهر خواهد شد بآب دیده یعقوب وهوای دل زلیخا پروردن ای گریه یعقوب علیه السلام
را در عشق یوسف وهوا خواهی زلیخا مرو پیدا بیان کردن ای ذات یوسف که از بطن مادر
تولد شده گویا نهالی است که بآب وهوا مذکور پرورده شده چه بسبب محبوب بودن ادوام
دولت وحیات ابدی می خواهد ودرین تخیل ایهام درج است که در پرورش درخت دو
چیز درکار است آب در زیر وهوا خواهی از بالا زیرا که اگر آب بدو نرسد خشک شود و اگر
از بالا هوا خواهی نباشد درخت ببالا نرود نوبت نگاه صورت پرستی دنیا که اینجا دو موجود
در روی نوبت است مثلا اول پدر باشد پس از آن پسر پس از آن پسر پسر وهکذا قوله حقیقت ا[illegible]
ظهوری است * ز آتش در جهان افتاده شوری است * حقیقت در لغت اصل چیزی را اینجا
کنایه از ذات مطلق حق تعالی که حقیقة الحقایق است وبا [illegible] ظهوری برای [illegible]
است وبا شوری برای عظمت است واز اسم او تعالی اسم کلی الظاهر مراد است که الظاهر
والباطن از اسما متقابله اند که مقتضای الظاهر ظهور است وظهور عبارت است از تلبس
حقیقت بصور تعینات ومقتضای الباطن بطون است وبطون عبارت است از عدم
تلبس مذکور وحقیقت حق را بحکم کل یوم هو فی شأن در هر نفس وآن تجلی وشانی [illegible]
ودر دو آن بیک تعین ویک شان تجلی نشود ولهذا قال المولوی رحمه فی رسالته [illegible]
بیت اگر حقیقت حق را هر زمانی بلکه هر آنی ظهوری دیگر است واز تجلیات لا نهایت
اسم الظاهر در جهان شوری عظیم افتاده است ودر الشرح [illegible] [illegible] است اسم
بیس از اسم اسما [illegible] مراد است چنانکه شارح قدیم [illegible] محمد اکرم در تحریری فرماید که از [illegible]
اسم [illegible] در جهان تاثیری وشوری است چنانکه از تاثیر اسم المذل خورشید بغروب
میرود واز تاثیر المعز با بطلوع می آید واز تاثیر اسم خالق بوجود می آید واز تاثیر اسم [illegible] است

بازنعدم میرود و کذا فی جمیع افراد العالم لاسم من اسمائه تعالی تاثیر والله سبحانه اعلم
و در بعضی نسخ قوله زنامش در جهان افتاده نوری هست * یعنی سر سر چیز مظهر سر اسم
آن ذات مطلقه هست که بتاثیر آن اسم وجود یافته هست رضا قوله لبا انوار کان
مشهور ماندی * از انوار تجلیات حقیقه باثرات اسماء و صفات مراد هست و در بیت لاحق
بطریق تمثیل هست قوله بجایش شیث در محراب بنشست * شیث بثاء مثلثه در آخر نام
فرزند آدم علیه السلام از وی به پیغمبری مبعوث گشته بود و شیث بلغت سریانی بدله را گویند
و چون او عوض هابیل بود بدین اسم خوانده شد کذا فی المدار و محراب جای عبادت [illegible]
کنایه از دنیا قوله درین تلبیس خانه درس تقدیس * تلبیس خانه دنیا که هست از فریب
و مکر و درس تقدیس کنایه از دعوت اسلام و تبلیغ احکام بدانکه ادریس مشتق از درس
هست و چون ادریس علیه السلام که اسم وی اخنوخ بود بسیار درس علم گفته و او [illegible]
آورده و تعلیم اولا او نگاشته با درس علم گشت کذا افید قوله چو شد تدریس ادریس [illegible]
ای بعالم بالا مرفوع ساخته شد بقول بعضی در بهشت پنهان رفته و بقول بعضی بر آسمان
چهارم هست و مدار طوفان فنا باضافه بیانیه و ایهام بطوفان واقعی این دار [illegible]
بر دری و ایهام بگشاده شدن در گلزار بر ابراهیم علیه السلام در آتش نمرود و [illegible]
در میان نوح و ابراهیم علیهما السلام حضرت سام بن نوح و حضرت هود و صالح را ذکر
نفرموده هست از جهت اختصار یا از وجهی دیگر رضا قوله چو خوان دعوتش رسید تا آفاق
ای دعوت اسلام وی بنهایت رسید و ایهام بخوان واقعی چه حضرت ابراهیم همواره
صاحب دعوت می بود و بدون مهمان نخوردی موافق اسم مفعول الهی توفیق داده شد
دین [illegible] کنایه [illegible] نظام شرایع و ایهام به نفقه دادن مساکین و کرم [illegible]
اسحاق علیه السلام که صاحب کرم بود قوله ازین وادی چو شد راه عدم کوب [illegible]
کنایه از دنیا و ایهام بوادی واقعی اسحاق اکثر بوادیهای و هامونها بودی زدنی

کوه

کوه هدی گل بانگ یعقوب ✤ کوه هدی با ضافة ای هدایة و ابهام بکوه واقعی که هدی نام داشت در ملک شام که مولد حضرت یعقوب ست کذا فی الشرح القدیم گلبانگ آواز بلبل و بانگی که قلندران و درویشان بیکبارگی بر کشند کذا فی انشا مل آ ای پس از رفتن اسحاق یعقوب دعوی پیغمبری نمود و چون عیص و یعقوب فرزندان اسحاق ع هر دو از یک بطن توامان زاده اند و یعقوب در عقب عیص آمده او را یعقوب نامیدند ۱۲ قوله چو یعقوب از عقب این کار دم زد ✤ عقب بمعنی پس مضاف ست باین و کسره بر مضاف خواندن از لوازم اضافة ست اما اینجا در رعایت وزن کسره را از عقب اندختن موقوف خوانده شود و این نوع خواندن را فک اضافة خوانند و لا یخفی ما فی العقبة و یعقوب من صیغة الاشتقاق معنی ست آنکه چون یعقوب از پس کار ری دم زد ای دعوی نبوت ساخت از حد شام که مولد اصلی او بود کوچیده در کنعان آمده مشهور شد قوله ولی یوسف درون جانش ره داشت ✤ ای یوسف ع ابن یعقوب را الیا محبوب و عزیز تر بود بدانکه در عقب این بیت دانکی از نسخ این سه بیت نظر آمده قوله ولی تسلسل معنیت تا با آدم گذشته بیبیه و ونبی بیش و نبی کم ✤ نبوت در نبوت گشت پیدا به تفصیل رسالت شمع اسما به ششم نسبت واضح گشت یوسف ✤ بماند از وی جهانی در تاسف ✤ بششم نسبت الخ ای از انبیا مذکورین که در صدر ذکر شان رفته ست یوسف علیه السلام ششم در جه ست ای نبی ششم ست که جهان بعد وفات او در تاسف واندوه مانده ست و ششم بودن او بنا بر ذکر موکولی ست والا نظر بسام و هود و صالح علیهم السلام یازدهم می شود قوله دمید از یوسفستان دل بخالی ✤ از دل و جان علی العموم مراد ست اما دل و جان یعقوب علیه السلام مراد داشتن تعسیر است فلا تکن من القاصرین پس از مصراع اول بیان دلبری و دلربائی یوسف علیه السلام مقصود است و از ثانی بیان لطافت و نزاکت مراد ست و در ابیات لاحقه از گلزار خلیل الله و هم چو اسحاق و باغ یعقوب اولاد ایشان مراد ست و یا دگلی و اختری و تعزانی و شهر ولایة

برای عظمت است و تواند که برای وحدة باشد قوله از و هم مرهم و هم داغ یعقوب + مرهم
باعتبار وصال و داغ باعتبار فراق یعنی یعقوب عم بحضور یوسف عم در آسایش بودی و
در غیب او بی قرار قوله و ز رشک ختن صحرای کنعان + ای تمیم افزائی آن غزال
که یوسف است صحرای کنعان موجب رشک و حسرت ملک ختن گشته بود که آن خود مشک
خیز است ای صحرای ختن حسرت می خورد که صحرای کنعان از من بسا معطر است یا آنکه ملک ختن
رشک می خورد و آرزو می داشت که کاشکی این چنین غزال در صحرای من بودی محمد اکرم
رحمه قوله چو دیدش در کنار خود دو ساله + شین دیدش راجع بیوسف و فاعل دید در و شین
زبرش مضاف الیه نواله و عائد بجادر آمی چون یوسف عم در کنار مادر دو ساله شد پس دهر
واژگون در نواله مادرش زبر ریخت و نواله کنایه از حیات و تواند که شین زبرش هم
بیوسف باشد و نواله کنایه از ذات مادرش باشد قوله بگلزار خوشی بال و پرش یافت + گلزار
خوشی باضافه بیانیه ای بخوش حالی در رفتار آمد چنانکه رسم نوخیزان است که برفتار
خوشوقت می شوند قوله بگه که دیدنش تسکین همی یافت + لفظ همی بنون نفی باید خواند
و آنچه در بعضی نسخ همی بهار یافته شد غلط است یدل علیه البیت اللاحق قوله لقرزد چون
درخت بید لرزی + بدانکه در لرزش ضرب المثل است که وقتی اورا آرام نباشد و بر بهر
کسی لرزیدن کمال نگهبانی او نمودن که مبادا او را از جانبی کسی تصدیعی رسد ای از
کمال محبت محافظ و حارس من هستی از بلیات و آفات زمان شرح قدیم خلوتگاه راز
و محراب نیاز هر دو عبارت از حجره که اکثر یعقوب در آن مشغول بعبادت بودی بصورت ای
ظاهر قوله که تا گیرد ز یعقوبش آن راز + شین راجع بیوسف عم و آن عائد بحلیه و ضمیر بودنش
راجع بعمه یوسف قوله کمر بندی که هر دستش که بستی + کمر بند بیای موصوله و هر بمعنی هر که و
دست بمعنی کثرت و مرتبه آمی چنان کمر بند بود که هر که یک مرتبه او را بر میان خود بستی از دست
انداز می انج رالکنا دست اندازی ملاعبه و لعبه قوله میان بندش نهانی در کمر کرد + شین

مضاف الیه

مضاف الیه کمر و عاید بوسف آی چون عمه یوسف را آید ر فرستاد و کمر بند کو ر را در کمر یوسف
نهان و چنان بست که یوسف را ازان هرگز آگاهی نشد در میان ای در میان همسایگان از
میان ای از میان خانه جست و کشاد جست بجیم تازی دواد و عاطفه جست میان و گشاد
ای او لاجست و جو کرد چنانکه هر کس طی می کرد لیکن آن کمر بند را نگشاد و تواند که بجیم فارسی باشد
بلا واو عطف ای شتاب نرودی تمام بگشاد و تند و تیز حیله سازی و آراستن دروغ بعبوست
راست و تند و تیز این بنفک صاقه باید خواند رحمت اندوز و عالم افروز هر دو بمعنی لازم
ای خویش و پرورش قوله بلی هر جا کزین پیمان سر تابد آینان ای خاطر پسند و دلکش و
مقرر است که نور ماه مطبوع تبصر باشد و ضیاء آفتاب مغرق البصر پس چون جمال یوسف در
دردل یعقوب جا گرفت از محبت دیگر صاحب جمالان باز ماند قوله مهی بود از سپهر آسمانی
سپهر آسمانی با ضافت بیانیه ای از بهر آسمان معرفت حق تعالی ای بسا صاحب فان بود که تمام عالم
از برکت فیض او منور بود می بینی که در خورد سالی دختر باز غه و هم کنیزکان زلیخا را در باغ
چنان ارشاد توحید و تلقین ایمان فرموده بود که بیان بیاید قوله نه مهیات روشن آفتابی
یار آفتابی برای عظمت است و یار آفتابی برای وحدت یا تحقیر و مهیات کلمه الیت بمعنی
دور تر فارسیان او را بمعنی افسوس استعمال سازند کذا فی المدار و اینجا هر دو معنی درست
آید و این بیت آخر البیت و آن ماه گفتن وی ای از سرد و ترد بد . به اعلی بود بلکه روشن
آفتابی بود که جرم ماه واقع از ان بگیا بیش است قوله که خشان چشمه اینجا مراد است
ای چشمه روشن خورشید نسبت انبیاء یوسف مولود بود است قوله مقدس نور از قید
و چون بو مر از جلباب چون آمده بیرون و آی یوسف ملی الحقیقة نور الهی بود که دائماً
از قیود تعینات مقدس و مطلق بود و لیکن تجلی از لباس چون کرده بود که صورت یوسف
است و معنی بیت لاحق آنکه چون ذات مقدس ایزد تعالی در تعین یوسف حلول فرموده
و نهان شد بنا بر آن اسم یوسف که از اسماء خلق است بر خود نهاد و جمیع اسما تعینات را

بر ذات مطلقه او سبحانه و تعالی اطلاق نتوان کرد و اسم ذات را از تعینات دور باید داشت
چنانکه در لوایح می فرماید + ای برده گمان که صاحب تحقیقی + و اندر صفت اهل صفا
+ هر مرتبه از وجود اسمی دارد + گر حفظ مراتب نکنی زندیقی + و محمد رضا فرموده که معنی
بسر یافی فیروز است والله سبحانه اعلم قوله دگر گردش بجان جای آنداشت + جای آن
لایق بودن و بنین گردش راجع بیوسف و مضاف الیه جا را اول و فاعل کرد و داشت یعقوب
است ای اگر یعقوب جای یوسف در درون جان خود کردی لیاقت و سزاوار بی
آن میداشت چه جا بهان داشتن مهر اوست در دل و سه بیت لاحق برای اثبات این
مضمون است و حور عین بضم حا و کسر عین مهملتین زنان سپید رو و گشاده چشمان در غایت
لطافت و صفا کذا فی الکشف و زلیخا مبتدا است و بیت اول صفت او است گرفتار چنانکش
خبر مبتدا است قوله زخورشید رخش نادیده تابی + حال از فاعل شد و جمع گفتن دوران
و نزدیکان بنا بر اراده عموم است و مراد زلیخا و یعقوب است قوله چنین گفت آن سخندان
سخن سنج + سخن دان کسی که بسیار قصص یاد داشته باشد و سخن سنج بمعنی شاعر محمد اکرم
ازان فردوسی طوسی مراد داشته والله سبحانه اعلم و گنجینه کنایه از دل اوی مذکور مغرب
زمین ای زمین مغرب و شاهی ول بیار فارسی برای عظمت است و تازی بیای تازی
مصدری قوله ز فرقش تاج را اقبال مندی + بخلاف سائر ملوک که اقبال ایشان
از تاج است و پایه بلندی ای تخت از پای او درجه یافته رضا قوله فلک چنیلش از جوزا کمربند
ظفر با بندتیغش سخت پیوند + جوزا نام برجی است از بروج آسمان و آن چند ستاره است بشکل
منطقی کشیده که تمام بروج آسمان را محیط است لهذا آنرا منطقة البروج گویند محمد اکرم حاصل آنکه
فلک یک سپاهی است از سپاهیان او که از برج جوزا کمر بسته دارد ای گردش فلکی
کام اوست و فتح پایمال تیغ او و پیوند سخت دارد که هر وقت که تیغ بر کمر بندد البته
ظفر میبا بد قوله که با او از همه عالم سری داشت + ای بآن دختر میل خاطر داشت

بجائی از عالم فارغ باشد قوله گفتم طبع آزمائی با خیالش + ای جمال زلیخا را اگرچه مشاهده
نساخته ام اما بصورت خیالیه او کرده دل دارم طبع آزمائی می کنم و وصف آن خیال می کنم چنانچه
قوله ز سر تا پا فزود آیم چو مویش + ای چنانکه موی زلیخا از سر تا پا او آویزان است همچنان
وصفش ذره ذره از سر تا پا بیان می سازم و در بیان آن عکس رخ تابان وی دل خود
ساخته از لب وی مددی می جویم فان استمداد مجرد عن معنی الطلب الذی هو مدلول السین
للون الطلب شکورا قوله ز جوی شهریاری آب خورده + ای با نواع نعمت های شاهانه
پرورده شده و در لطافت و استقامت از سرو چمن آب رونق برده است و از اینجا تا بیت
چه نام از زر و زیور جنگیم + الخ بیان جمال او است و بر طبق فرموده خود که از سر تا پا فزود
آیم از تعریف سر آغاز نموده و از آن پس تعریف رو و پس از آن تعریف گردن پس از آن
تعریف [illegible] دوش و بازو تا الخ با تمام رسانیده قوله از و تا مشک فرق اما چنان +
ای از موی تا مشک خوشبوئی و سیاهی فرقی بود اما فرق آنچه بود ای زلف و مثل
مشک خوشبو و سیاه بود قوله نهاده فرق نازک در میانه + فرق بالفتح سر و نیز کشادگی
در میان سر که [illegible] و اینجا معنی ثانی مراد است که بندش سپید مانند و در بیت
ایهام لطیف است بانکه [illegible] در میان مشک فرق زلیخا با معان نظر برای فرق
تأمل ساخته اما او را فرقی که اصح بدست نیامده فرق نازک و باریک اکتفا نموده قوله
ز فرقش [illegible] نافه [illegible] ناقه کار مشک مشکل + کلمه را علامت اضافه دل است
بسوی نافه ای دل نافه مشابه در خوبی و خوشبوئی فرق زلیخا ترقیده دو پاره گشته و پیدا است
که نافه را در میان نمی باشد که در نمی او را اعتبار توان کرد. چنانچه [illegible] ای از مشاهده
فرق کار مشک ظاهر شدن از نافه ای مشک از نافه بر نمی آید و ظاهر نمی شد تا از فرق زلیخا
خجل نشوم شیخ قدیم یا معنی آنکه آنقدر مشک که در فرق زلیخا بود که در نافه آهو یافته نمی شد
رضا و العبره بالاول [illegible] من ساخته زلفست ای سائیده [illegible] من چنانچه است [illegible]

کنایه از قد زلیخا که شاخ گل است گل روی او را ای زلف او جنبان دراز وانبوه تر بود که
سایهٔ او در پای زلیخا می افتاد و محمد رضا فرموده که را علامت اضافت سایه است گیسو شاخ گل را
یعنی زلیخا وقتی که می خرامید سایه قد خود را در پای افکندی و انت تعلم ان المقصود ههنا
وصف شعرها لا وصف قامتها فانصف قوله دو گیسویش دو هندوی رسن سازه ز تمثال
سرافرازش رسن بازه هند و شخص منسوب بهند و چون مردم هند اکثر مائل بسیاهی میباشند از
تاثیر زحل که تعلق تاثیر او بهندوستان است بنابر آن زلف را هند و گفته و نیز مردم بازیگران
از ملک هندوستان می آیند و رسن ساز طائفه مخصوصه از بازیگران که رسن بجای بلند بسته
بران می دوند کذا فی المدار و زلف را هم بازیگر گفته و هم رسن بالاعتبارین حاصل آنکه
دو زلف وی دو بازیگر هندوستان اند که از قد وی رسن بازی می سازند و گاهی ببالا
دوند و گاهی بزیر پای زلف او پر تاب و پیچ بود قوله فلک درس جمالش کرده تلقین تلقین
آموختن چیزی بکسی و آن جبین وی او به تمامه مراد است چنانکه از ابیات لاحقه پیداست
ای فلک استادی است که سبق جمال زلیخا را بمردم می آموزاند و رخ او را مثل لوح سیمین
پرداخته پیش مردم نهاده که حرف جمال وی را از آن لوح می خوانند چنانچه در ابیات لاحقه
می فرماید حاصل آنکه فلک خوبی او را از صفحه و لبش ظاهر گردانیده که مردم مطالعه و مشاهده
او می سازند انتها حاصل الشرح القدیم قوله دو نون سرنگون از مشک سوده کنایه از دو ابروی
مشکین و ایهام بر اینکه زنان ابرو و مشک می مالند تا سیاه و معطر شوند محمد اکرم دو صاد
دو چشم قوله فزوده بر الف صفر دهانرا یکی ده کرده آشوب جهانرا صفر بالکسر خالی
از عدد در صورت جزم که بمنزلهٔ نقطه باشد کذا فی المدار و اکنون بکثرهٔ استعمال نقطه شده
صفر دهان باضافت بیانیه مقرر است که رقم الف علامت یک است و چون بر وی صفر زیاده
کنند علامت ده می شود و فاعل فزوده کلک استاد که در بیت سابق است معنی بیت آنکه
کلک صنع استاد فلک صفر دهان او را که بر الف بینی فزوده است تا آشوب و شور جهان را

دو ساخته و این بدین معنی او ملاحظه نمی تک آشوب بود و بدین هر دو یک آشوب ده
آشوب می شود حاصل شعر قدیم و تواند که معنی چنین باشد که پیش از زلیخا از حسن بتان جهان
تک آشوب بود و از مشاهده جمال او ده آشوب گشته تا بدانست که در اینجا خانمان از صرف
میکنند که صفر به پهلوی الف نویسند و دهان در زیر معنی است لیکن دهان اصغر گفتن صورت
نبندد و این اعتراض ناشی از جهل بیان است زیرا که صفر را چنانکه به پهلوی الف نویسند
بوقت حاجت ضرب بجهة شکل و شریف هم می نویسند یکجا و جواب که در بیان
ایشان شهرت پذیرفته که دهان بالکسر باید خواند بمعنی حلقه زرین که زنان در بینی آویزند محض
تقدیر مجیبه بالمعنی المذکور بنا بر فاسد بر فاسد است چه درین مقام تعریف زلیخا بحسن ذاتی
است نه بحسن عارضی چه بیان زیورهای او در آخر داستان خواهد گفت فانصف فان الانصاف
من خیر الاوصاف قوله شده سفیش عیان از لعل خندان * گشاده میم را عقده بدندان *
سفیش عبارت از دندان و لعل خندان لبان و فاعل گشادن سفین است و میم کنایه از دهان
و عقده آن عبارت از تنگی اوست بدندان ای بدندان سفین تعبیرا اعتباری و پیدا است
که گره را بدندان کشایند معنی آنکه سین دندان می گره دهان را بوقت خنده بدندان فرو میکشد
حاصل آنکه دهانش از بس تنگی دشواری می آید لکن در وقت خنده تکلم از سپیدی دندان معلوم
می شود هذا حاصل الشعر قوله دو کلها نکهت کو نه * هم بالکسر یا نحی [illegible]
او و کلها کنایه از [illegible] از گل نایاب است * زلف ابا سنبل است [illegible]
که مشابه نرگس است شعر قدیم [illegible] بسیب است چنانکه شاعر می گفته [illegible]
تماشای [illegible] بستان می کنم * [illegible]
زنگی بچگان معروف [illegible] قوله
زنخدانش که سیم [illegible] است * [illegible]
پاک میشود زنخدان وی [illegible] سیم است که [illegible] پاک و پاکیزه است [illegible]

آن سیم را گفته که زکوة از وی ادا کرده باشند چه زکوة چرک مال است چون چرک در سیم نماند سیم
صاف شود و چاه تشبیه که در سر زنخ میباشد و آب حیات کنایه از لطافت است ای بسبب
لطافت آن چاه حیات ابدی ناظران را حاصل می شود قوله بزیر غبغب ار دانا برد راه * بو گرد آمده
رشحی ازان چاه * غبغب پوست آویخته از گلوگاه زیر زنخ کذا فی المدار راه بردن مشاهده نمودن
و اینجا کلامی محذوف است ای زیر آن چاه مذکور که غبغب است اگر دانا رفته مشاهده صفای
غبغب کند پس البته خواهد گفت که این غبغب نیست بلکه یک رشحه از چاه زنخ چکیده گرد آمده است
حاصل آنکه غبغب او نیز چون زنخدانش می نازک و لطیف است چه رشحه لطیف میباشد شرح قدیم
بیاض گردن از قبیل اضافه صفت بموصوف است ای گردن سپید او عاج دندان فیل و باج بگردن
آوردن فرمان برداری نمودن از جهت صفائی گردنش آهوان که در لطافت و حسن ضرب المثل
اند مطیع او شده بود و دوشش ای بغل و دوش او که لطیف و سپید اند قوله گل اندر جیب کرده پیرهن را *
از گل گل سمن مراد است و جیب کنایه از غنچه آن و پیرهن اوراق سمن متناثر اعتباری ای سمن
از طعنه زنی کنار و دوش زلیخا اوراق خود را در جیب غنچه پنهان کرده است ای از انفعال
بیرون نمی آید و تبادر میشود که از پیرهن پیراهن زلیخا مراد داری و کلمه را علامه اضافه جنسیبا پیرهن را
چنانکه محمد رضا گفته و گل در جیب کردن بمعنی پر از گل ساختن باشد ای زلیخا تن خود را که در
پیراهن آورده گویا جیب پیراهن را پر از گل ساخته بود چه بر دوش او چون گل بود نهند صبا
بالضم کنایه از پستان و چین کافور چشمه سفید آب کنایه از سینه و حرف تردید از ضد مصرع
ثانی محذوف است ای پستان دو قبه نور است یا حباب الخ و بیت لاحق تخییل دیگر است نهفتا
در بغل آوردن حاصل کردن ای از بازوی خود گنج سیمین حاصل نموده است و ایهام آنکه
سر بازو در بغل است قوله پی تعویذ آن پاکیزه چون در * الخ احتمال است از ذکر بند که تعویذ
که در بازوی بندند تعویذ در پناه آوردن کذا فی المنتخب ای برای نگهداشت زلیخا که مثل
در پاکیزه بود دل پاکان مثل تعویذ شده و بجای نقوش که در کاغذ تعویذ میباشد دل پارکات

پر از نقوش دعا بود حاصل آنکه پاکان الهامی خود را پر از دعا ساخته بازوبند او نموده بودند
ای مدام درباب وی دعای خیر می فرمودند و مقصود ازین بیت بیان کمال عصمت زلیخا
شرح قدیم پسند بفتح مطبوع خاطر ای خوب رویان عالم زلیخا بمحبوبی گزیده بودند بیت
از تخم سپند ترجمه خردل بنظر آمده که دفع زخم چشم را نافع است و آین تخم را خیره (?) بنام
السپاقند و تعویذ بهر رشته که بدان تعویذ در بازو بسته می شود قوله زتاراج سران تاج دیهیم
دیهیم بفتح و کسر دال تخت شاهان و قیل جامه که بر تخت اندازند و قیل کلاه مرصع [illegible]
المدار و ساعد وی که مثل سیم بودند که از تاراج خزاین سیمین سرداران صاحب تاج
و تخت آستین او را پر از سیم کرده بودند و اگر سران تاج و دیهیم بر قلب باشد (?) [illegible]
از تاراج تاج و تخت سرداران از تکلف حذف مضاف یعنی خزاین و صاحب [illegible]
باهم قوله دل از بهر ناخنش بسته خیالی + فزوده بر سر بدرش هلالی + دل ای [illegible]
و بیننده بدر کنایه از ناخن چسپیده (?) بگوشت و هلال کنایه از طرف ناخن که بر سر انگشت
افزوده شده باشد و این طرفه هلال است که با بدر جمع گشته است قوله شکم چون تخته قاقم کشیده
قاقم بضم قاف و دویم نوعی از پوستین سپید نفیس که از پوشش ملوک و اندام گل اندامان
را بدو نسبت کنند شرح اسکندرنامه و تخته قاقم ای تهان قاقم چنانکه پاره ابریشم را
تهان و تخته ابریشم خوانند کشیده ای صاف بی شکنج و پیچ مضا ای شکم او مثل تهان قاقم
کشیده هموار بود و ناف بری بردن کنایه از حصول نرمی و نازک اندامی است قوله سرینش
کوه اما سیم ساده + چه کوهی کز کمر زیر افتاده + کمر کوه روی زمین است چه مقررست که کوه
آنقدر که در هوا می باشد آنقدر در زمین هم می باشد محمد اکرم اما سیم ساده ای اگرچه [illegible]
مانند کوه بود لیکن در صفائی و خوشنمائی سیم خالص بوده مصراع ثانی صفت کوه است
ای این عجب کوهی بود که از کمر زیر واقع است اگر گوئی سرین را نسبت بکوه کردن
نوعی از قبح است گوئیم که شارح قدیم می فرماید که بزرگی سرین صفت معشوقان است

و میان محمد اکرم رحمه فرموده که از سرین بزرگ زن مرد را لذت جماع بسیار می آید والله اعلم
سرودة التوجیهین آری میان محمد اکرم چه گفته تواند که کوه مختصر کوهی باشد که برگردن گاو و ماهی
ای سرین او یک کوهی بود اما در صفائی و خوش رنگی سیم خالص و عجب کوهی بود که از زیر کمر او
است فلا مجال للاشکال المذکور و محمد رضا گفته که آوردن کوه کمر از صنعت است والله سبحانه
اعلم **قوله** بدان نرمی که گر فشردیش مشت الخ چون سرین را سابقا کوه گفته بود و سختی
و صلابت از لوازم ذات وی است بنا بر آن بدفع توهم سختی می فرماید که سرین وی در نرمی
بحدی بود که اگر درشت افشرده شدی البته از فرجه انگشتان مثل خمیر بیرون رفتی
قوله ز دست افشار زرین بس خجل شو بیا این سیم دست افشار بشنو شارح می فرماید
که خسرو پرویز زری محلول گداخته داشت در غایة ملائمت برنگ موم بهر وجه که خواستی
مائل شدی و شکست و نقصان نپذیرفتی و آن زر سیمی بدست افشار بود انتهی و شارح
دیگر و محمد اکرم و محمد رضا می فرمایند که در زمان سابق شاهی را زحمت رعشه بود و ایک
دستش می لرزید حکما و مدبران برای دفع عار رعشه از طلا و نقره و سیماب ترنج زرین
مثل گوی پرداخته بدستش داده بودند که در دست بر حسب حرکت دست اشکال مختلفه
از بسط و قبض و طول و عرض پیدا می آورد و مر نظارگیان همین گمان بود که شاه بدان
بازی و انبساط می کند معنی بیت آنکه از نرمی و لطافت دست افشار زرین که در زمان
سابق پرداخته بودند لب فرو بند بلکه بیا و از من وصف نرمی این دست افشار سیمین
که سرین زلیخاست بشنو که این در لطافت و نرمی از آن زیادتی دارد والله سبحانه اعلم
و در بعضی نسخ دست افشار زرینش بشین ضمیر واقع است و آن عاید بزلیخاست اما النسخة
الاولی اولی است **قوله** ز زیر ناف تا بالای زانو نگویم هیچ نکته کهنه یا نو ذکر کهنه و نو
برای افاده عموم و لفظ نو ضد کهنه است و در بعضی کتب لغت بضم نون و واو مجهول
تحقیق یافته و در بعضی بفتح آن و اینجا بضم باید خواند تا قافیه موافق زانو آید رضا و در

بعضی

بعضی نسخ کهنه با نو باضافه واقع شده ای تعریف اعضای مخفیه وی از ناف تا زانو که ذکر
ایشان مستحسن نیست هیچ نگویم اگر گوئی که این بیت منافی بیت سابق است چه در وی ذکر
سرین نموده است و آن از ناف در زیر واقع است گویم که مقصود مولوی رحمه است که از جانب
پیش از عورت سینه هیچ بیان نسازم بخلاف سرین که در پس واقع است و حرمت پیش از پس بیشتر
و زائد است و موید این معنی اند که ناف و زانو از پیش اند کذا فهم من شرح القدیم و الحاصل لفظ
زیر و بالا بنابر آنست که تعریف زانو خواهد فرمود چنانکه تعریف شکم و ناف پیشتر فرموده است
و حرمگاه در بیت لاحق کنایه است از اعضای مخصوصه از ناف تا زانو ای کمال عصمت او
بیک حصار است که در صحن آنجای پاک اندیشه کس را رفتن ممکن نیست پس من بهمه از تعریف آن
لب فرو بسته ام قوله صفائی او نمود آئینه را روی ✤ در آمد از ادب پیش چو زانو ✤ ضمیر او
عاید بساق ای آن ساق چنان صاف است که آئینه وقتی رخ خود را در وی دیده است لهذا
آئینه برسم ادب که بدو زانو نشستن است پیش او آمده و گفته که من افتاده در صفائی ندارم کذا فهم
الشرح القدیم و پیدا است که از عکس ساق وی نور یاب شده است وگرنه زلیخا که نیست که تا
قامت آئینه بدان ماند که گویا بزانو آمده است و نیز از رسم زنان است که در حین تماشای رای
خود نمائی آئینه بزانوی می نهند پس توان گفت که زانو ایشان را زانوی آئینه اعتبار
نموده باشد بعض الشروح و رضا قوله از آن آئینه همزانوی او شد ✤ ضمیر اول عاید بر زلیخا
و ثانی عاید بساق و این بیت جواب سوال که گفته شود که چون ساقش از آئینه صافی تر است
پس زلیخا چرا در آئینه رخ خود می بیند و تقریر جواب آنکه آئینه بر زانوی خود از آن می نهد که
عکس ساق وی نور یاب شده است وگرنه زلیخا را برای مشاهده جمال خود با آئینه احتیاج نیست
شرح قدیم قوله بوی هر کس که همزانو نشیند ✤ ای هر کس که با آن آئینه واقفی که صفای
ساقش نوریاب شده مصاحبت کند البته رخ دولت را در آن آئینه خواهد دید ای حسن
کمال و لطف جمال ساق زلیخا را از آن مشاهده خواهد ساخت شرح قدیم و تمهید الکریم

ضمیر او در روی را در هر سه بیت راجع بزلیخا نموده و معنی چنین کرده که روی زلیخا انچنان صاف
و نورانی بود که آئینه واقعی ذات خود را دران دیده است و هم نوریاب از روی او شده
و هر کس که بزلیخا مصاحبت دارد رخ دولت را در آئینه زانوی او می بیند و مخفی نیست که این مقام
مقام تعریف ساق است نه تعریف روی چه تعریف رویش در صدر گذشته قوله چو در
لطف عکس صاحب قدم نیست ۞ ای مانند قدم او در لطافت و نزاکت هیچ معشوق نیست
قوله چنان بودی چو رفتی جیبت و جا بکث فاعل بودی قدم که در مصراع ثانی است
و کاف در صدر بیت لاحق بیان چنان است و شین گردش راجع بقدم و مضاف الیه
جابئی و شین اشکش راجع بعاشق است حاصل آنکه قدم زلیخا چنان نازک بود که اگر بر چشم
عاشق گریان نهادی البته از اشک گرم وی پرآبله شدی زیوری آرایش و جمال بخشی
شین لعلش مضاف الیه گوش است و آویزه بمعنی گوشواره رضا قوله اگر بگسستی گهر گردن ز جیب
شین مضاف الیه گردن و عاید بزلیخاست ای اگر مرسله و تار گوهرها از گردنش بگسستی و در جیب
و دامن زلیخا افتادی شدی گنج جواهر الخ حاصل آنکه در مرسله گلوی او جواهر قیمتی بسیار بودند رضا
قوله نه گر لطفش گرفتی پاره اش را دست الخ پاره دست برنجن کذا فی المدار که بهندیش چوری نامند
دستان مکر و فریب و ضمیر بود راجع بدست و شین دستانش عاید بپاره است و در بعضی
نسخ زلیخا بر وفق واقع شده پس دستان جمع خواهد بود و علی خلاف القیاس و شین دستانش
عاید بزلیخا خواهد بود ای دستهای او چنان لطیف و نازک بودند که احتیاج پاره
نداشتند پس از مهربانی پاره را بدست جا داده و گرنه کس را چه طاقت بود که پاره را الخ
و مکر بر دستهای او بسته سازد قوله گهی در عشوه مسند نشینی ۞ عشوه بالکسر فریب و ناز
و رابطه از آخر مصراع محذوف است ای گاهی در ناز مسند آرائی می بود و زرکش جامه
زر کذا فی المدار و نیز جامه که در و تارهای زر بافته باشند قوله از برجی نموده منازل
و مدارج هر برج را برج کامل مقرر ساخته و گرنه ماه هر روز برج کامل را طی نمی سازد

محمد رضا

و محمد رضا فرموده که باعتبار ایهام تنبه ماه فرموده است و دامن کشیدن اعراض نمودن
بدین دولت ای بدولت پابوس وی و دامنش رسیدی که بر پایش افتادی و دست
وی میسر نشدی و حاصل او مضمون مصراع ثانی است ای بغل گیری زلیخا کسی را میسر نبود
مگر پیراهن او را یعنی پیرهنی که از بن دوشاخه نشسته باشد و شاخی از وی بجای مستعمل
نشده باشد کنایت از قامت معشوقان کشند تا رباری و خاری برای نگارت یا قلت
و تحقیر است این هوس ای هوس عاشقی و معشوقی سیمین لعبتان متعلق مصراع ثانی است
لاحق از خورد سالان بیان سیمین لعبتان یعنی خانه صفه خورد سالان است و محمد رضا
چنین کرده در صحن خانه همزادان مثل غزالان می خرامید و بازی با نهای کرد قوله دلش فارغ
ابخ حال است از فاعل بودی و کعب در مصراع اول صاع بمعنی معروف که بندش گویی
باشد و در ثالث بمعنی ملاعب و بازی قوله کز انداز ایام بر گردن چه آید و تکلف بیان این
غم و شین مضاف الیه کردن است و شب نزد اکثر از ان گویند که خوشی و ناخوشی در و
هویدا می شود پس گویا از شکم شب بیرون آمده کما قیل اللیل حبلی قوله تا آن تیغ
دنیا می ... ای باز آن جمال که در خواب دیده بود و این طرفه تیغ است که دنیا مر کشنده است
پس چگونه باشد وقتی که از نیام بیرون آید صبح زندگانی وقتی که در بهشت خواهد بود که
بهشت مثل صبح دنیا هوای معتدل می باشد لهذا آمده و قیل صبح زندگانی آنکه کسی را
بکشتن برده باشند و او از حیات نومید شده باشد ناگاه او را از کسی مهلت یابد بیت
رسید که ترا قصد خواسته گشت و نشد او را مقتل ایزدی شامل حال گشته از ان رهائی
بخشید این ان صبح زندگانی است و محمد رضا صبح زندگانی ایام طفولیت انگاشته
چه صبح آغاز روز است و آغاز حیات آن ایام است و شیدا است که زمان مذکور
بعضی است از صبح ... و الله سبحانه اعلم پای در دامن کشیدن آرام و رسیدن
هجوم خواب ... درین جرسی خواسته که بر در شاهان در شب می نوازند یا جرسی محاسبان

می نوازند و عسس شحنهٔ شب را گویند و درا جرس اضافه اضافهٔ زبان است بجرس یا ای
جرس نواز زبان جرس بسته بود ای نمی نواخت رضا قوله سگان را طوق گشته حلقهٔ دم +
پیدا است که سگان در وقت خواب کردن خود دم را حلقه ساخته می خسپند مرغ شب مرغی که
در وقت سحر بانگ زند و مقرر است که مرغان در شب سر خود را در شهپر درون برده خواب
می کنند پس گویا آن شهپر خنجر گشت که گلوی ایشان را بریده لهذا از بانگ ساکت اند قوله
چو حارس دید شکل کوکناری + آی چون حارس که عبارت از پاسبان ایوان شاه است
از کنگرهای قصر شهریار مشاهده شکل پوست کوکنار نمود پس خاصیت کوکنار که بیهوشی
و خواب است در و تاثیر کرد و او را در خواب کشید و درین تخیل مبالغه تمام نموده است یعنی کوکنار
واقعی بمشاهده بدون خوردن تاثیری نبخشد و این شکل کوکناری ازان فایق شده بمجرد
مشاهده اثر بخش است بعض شروح و در بیت لاحق از چوب چوبی خواسته که بدان دیبان
را می نوازند رضا قوله نکرده موذن گلبانگ یا حی + فراش غفلت شب مردگان طی +
موذن اسم فاعل است از ایذان بمعنی خبردار ساختن کسی را و رسم بعض دیار است که یکی
در وقت سحر در کوچهای شهر اسم یا حی یا قیوم ببانگ بلند بگوید تا سحرخیزان بیدار شوند
که آنرا موذن گویند شب مردگان خفتگان شب فراش مفعول اول نکرده و طی مفعول
ثانی حاصل جمیع ابیات آنکه موجبات بی آرامی و بیداری مردمان همه مفقود بودند و
مردم بخواب خوش بودند و شیرین که صفت مضاف الیه شیرین است قوله بگل تا حریرش
نقش بسته + گل کنایه از تن زلیخا و شین مضاف الیه گل ای از تارهای حریر بستر بیان
نازکش نقوش نشو استده بود و ماند غنوده بالضم خفته ای چشم آن شکل لبش بیدار بود اما
باندکی خواب به چشمانش راه یافته بود عالم بود عالم علوی قوله ربوده سر بسر حسن و
جمالش + تفنیر غارت کردن چو بست و غنج بفتح غین معجمه و دلال بفتح دال مهمله هر دو
بمعنی ناز و عشوه مستعمل اند کذا فی المدار و بعض الشروح و محمد اکرم رحمه چنین فرماید که

ودلال

دلال تکسیر ناز دکرشته دست و بار را گویند و شیخ ناز دکرشته تبسم والله سبحانه آزاد ای باوجود
آنکه سروآزاد است اما غلام او بود قوله مقوس ابرویش محراب پاکان + ای ابرو خمیده اش
قبله و متوجه اهل صفا بود باز به تخییل دیگری فرماید که سیاه چیز بود که بر چشم وی و محمد رضا
محراب پاکان را صفت ابرو کرده و مصرع ثانی را خبر گفته و خواب ناکان نابرآن گفته که
چشم معشوقان خمار آلوده میباشد زابرو بیان قوس است ای رخ تابان وی ماه اوج بهشت
بود که در برج قوس منزل کرده بود سرشته ناز باضافه لامیه ای سرشته که برای ناز انداسته
قوله شکر آمیز یعنی تبسم و خنده بی آوازه او و کلام او سرد و شیرین بود نه پس شکر در
آمیخته شد رضا قوله برق درش از لعل بدخشان + برق بروزن رفیق روشنی که
از ابر بجهد و آنچه بدرازی بدرخشد و ابر را شکافد کذا فی المنتخب و در کتایه از دندان و
لعل از لب و بدخشان بدو منسوب کذا فی المدار ای روشنی دندان وی از لب سرخ او چنان
نموداری داشت که از سرخی شفق برق درخشان و تابان میباشد و در بعضی از نسخ بجای
بدخشان در افشان واقع است ای لعل لب او که در تکلم در افشانی می کردند رضا قوله نمک
از پسته پرشور برمیخت + پسته پر شور دهان مبارک او ای کلام نمکین می گفت و شاید که خنده
نمکین مراد باشد و محمد رضا فرموده که نمک بیختن یعنی بی نمک ساختن است ای در وقت
تکلم چندان نمک از دهان او پیدا می شد که پسته را بی نمک ساخت و هو الانسب بالمصرع
الاول قوله ذقن چون سیبی از غبغب معلق + زنخدان سیب و غبغب آب معلق + ای زنخ او مثل
سیب بود که از غبغب معلق شده بود باز بتخییل دیگر غبغب را آب معلق گفته لهذا از خوش
باضافه بیانیه و در بعضی از نسخ بگل خارخش واقع است و از گل روی او مراد است ای بر
رخ او خال خوش و اعنی از مشک بود دمن بفتح و کسر میم خرابه و بیابان مسدسه خرابه شدن بنا
قوله بیکبارش افتاد آنچه افتاد + ای بیک دیدن زلیخا را ابتلای عظیم پیش آمد یعنی
در درة البیضا آورده که ابن عباس رض روایت می کنند که خواب اول زلیخا دید سه سالگی

دیدہ است انتہی و قیل در صفت ساسے لگے قوله نشانہ از دوستے در دل بجاے ٭ تفسیر مصراع
اول ای صورۃ خیالیہ یوسف علیہ السلام مثل نہال در دل وی استحکام یافت قوله زطاق ابروش
با نالہ شد جفت ٭ ای از خیال ابروی آن کہ مثل محراب خمیدہ بانجنائی تمام ور کوع تام بانالہ
ہمدم شد واز خیال چشم خمار آلودہ او از بارش اشکہای سرخ فام غرق خون شد وذکر
طاق و جفت و خواب و خفت از تحسین است قوله دل تنگ از شکر تنگ کر سانے ٭ الخ دل
عاشق تنگ از ان گویند کہ گنجایش غیر معشوق تنگ است یا باعتبار غمگینی تنگ و ملول است
و تنگ بمعنی بار بستہ بفتح تا راست و بضم تا غلط تام است کذا قالہ بعض المحققین یعنی آنکہ دل تنگ
زلیخا از خیال لب یوسف علیہ السلام کہ در تکلم شکر ریز بود و ہند بار شکر بست ای دل تنگی ہمین او آمد از غم
لب یوسف واز خیال رشتہ دندانش قطرات اشک از مژگان زلیخا آویزان شدند ای گریستن
گرفت قوله میانش راکمر در بندگی بست ٭ کلمہ را بمعنی برای ای برای میان یوسف علیہ السلام مستعد
بندگی شدای غلام میان او گشت رضا قوله نشست از وی بسینہ آسا بر آتش ٭ ای از
خیال خال وی کہ مثل دانہ سپند بر آتش رخش جا گرفتہ است بر آتش نشست ای در غم او بسوخت
سیب زنخدان کہ غبغب مطوق بود سیب جان عبارت از فریفتگے قوله بدبیان سیب آسان
کی توان چید ٭ علتہ است مر آسیب یافتن را ای این چنین سیب دلکش بدون مشقت
و رنج بدست نمی آید قوله کہ صورت کاست اندر معنے افزود ٭ کاف برای ترقی است
ای یکی باطن وی کہ نور مقدس بود واز ظاہرش بس زیبا و رعنا بود قوله زلیخا از زلیخائی
رسیدہ ٭ ازان صورت بمعنے آرسیدہ ٭ در اکثر نسخ لفظ معنے بر صورت تقدیم یافتہ بود چنانکہ
نگارش یافت زلیخائی بیا مصدر یہ ای زلیخا بودن معنی است آنکہ زلیخا در اوائل عشق
مشاہدہ جمال با کمال یوسفی از زلیخا بودن گریختہ بود ای از ہوش و بند است خود خالے
و فارغ شدہ بود اما از معنے یوسف کہ نور مقدس و ذات مطلق بود بیخبر بود و بجمال صوری
آن مفتون و اگر در آنوقت از معنی مطلق آگاہ شدی یکی از واصلان با اللہ بودے

یہل

یدل علی هذا المعنی التبیان اللاحقان و در بعضی نسخ لفظ صورت بمعنی مقدم است شارح
قدیم همین نسخه را ارقام ساخته و در تحریر بیت نبین فرموده که اینجا صورت عشق مجازی یوسف
مراد است و از معنی عشق حقیقی حق تعالی مراد است و زلیخا نیز عاشقی چه فایده است کسی
یوسف موصوف شد یا اسم [illegible] ساخته اراده توصیف کنند [illegible]
یعقوب و تدرو و قوله زلیخا رسیده صفت زلیخا است مصراع ثانی خبر مبتدا
ای زلیخا چنین زلیخا که در آخر عمر خود از عاشقی یوسف برسیده و گریخته بود [illegible]
یوسفی بجمال حق رسید و وصل با او شده بود بنا بر این نسخه است و آنچه محمد رضا در [illegible]
این مصراع که صورت کاست اندر معنی افزود فرموده ای صورت زلیخا را کاسته بود [illegible]
لاغری و پیری و در معنی یعنی در عشق الهی زیاده کرد و او را که بعد از یافتن
کامله از خود فانی گشته بعشق ایزد تعالی مشغول شده بود ای از پند است [illegible]
و محو شده از عشق یوسف بعشق الهی آرام نگرفته بود انتهی کلامه قوله از ان معنی اگر آگاه
بودی + ای در اوایل از ان معنی آگاه شود [illegible] آن آگاه شده [illegible]
بود و بیت لاحق مقوله مولوی است [illegible] حال خود و اظهار تاسف است
بر صرف عمر در عشق مجازی قوله صورت گر نقش [illegible] نماید + اضراب است [illegible]
مذکور ای بلی عشق صوری بغرض نقصان همه خوب است از و اجتناب نباید [illegible]
زیرا که حسن بتان احسن شاهد حقیقی موثر است از ان [illegible] عاشق بسوی صورت [illegible]
در غیب است قوله بعضی اندر کوزه [illegible] است الخ تمثیل مضمون سابق است و قائل
واند تشنه که [illegible] است ای تشنه [illegible] کوزه نمناک [illegible]
که بعضی [illegible] اند که در کوزه آب است والا فلا قوله چو سازد غرق دریای زلالش +
الخ زلال بضم آب صاف و شیرین و سفال بالضم پیاله آوند گلین شدید و سفال
همان کوزه نمناک ای چون آن تشنه بجز زلال غرق شود آن کوزه نمناک

که بدو میل خاطر میداشت از یادش برود هم چنان تعلق عشق صوری تا حصول حقیقی پیش نیست
زاغ شب باضافه بیانیه پرواز برداشت ای عازم رفتن شد خروس صبح گاه باضافه بیانیه
بامعنی فی ای خروسے که در صبحگاه آواز می کند عندلیب بلبل هزار داستان بعض
الشروح عنادل جمع آن بحذف دو حرف اخیر چنانکه قاعده است که جمع غیر ثلاثی
بروزن فعالل می آید کما فی موضعه لحاف غنچه باضافه بیانیه ای گل گویا شخصے بود که
لحاف غنچه را بر خود انداخته خوابیده بود و از استماع اصوات عنادل بیدار گشته سر از لحاف
بدر آورد ای شگفت و محمد رضا حاصل معنی چنان فرموده که گل برای شنید سرود عنادل
سر بر آورده جعد عنبر بوی همان ذات بنفشه که مثل جعد می شود کبود رنگ و اندک پیچیده
رسد قوله دلش را روی در محراب وشنین + کلمه را علامت اضافه روی است بدل و این
مصراع حال است از زلیخا و محراب دوشنین صورت خیالی یوسف که قبله و متوجه زلیخا شده
بود بیهوشی و مدهوشی بدو یا اول تازی برای مصدریه و ثانی فارسی برای عظمت
ای بیهوشی غالب عظیم و مصراع ثانی بیان بیهوشی است پرستاران کنایه از کنیزان
که بخدمتگاری زلیخا شاغل بودند چنانکه از روی بر پا نهادن و بوسه بر دست دادن پیدا
است و اهل شوکت را آواز بیدار نسازند بلکه پا بوسی و دست بوسے چنانکه زلیخا را
رضا لاله سیراب کنایه از رخسار است و لاله هفت رنگ میباشد چنانکه مصلح الدین شیرازی
اشاره نموده بیت این پر از لاله های رنگارنگ وین پر از میوه های گوناگون + و در منتخب
خوشنرلی لاله سرخ و سیرابی گویند و در مقام سیر و نفتے لاله زار می گویند بکنایه ای
خورشید و مه رخ زلیخا را خورشید گفته باعتبار درخشیدن ماه باعتبار آرام بخشیدن چنانکه
قمر آرام بخشیدن است شرح قدیمه و نیز نور ماه مطبوع طبعیت بخلاف نور مهر سونگه کرد
برای مشاهده محبوب وشنین حاصل آنکه بیدار شده پیراهن در بر کشید و رخ از گریبان
بر آورده طرف دیده محبوب گل ای چنانکه گل پیراهن خود چاک کرده است و پیراهنش باش

عجیبکی بر وجهیست رضا کشان پرستاران وکنیزان وغیره ... جهانست و شاعر [illegible]

کشان وشین مضاف الیه یار قوله چو کان لعل لعل ند دل سنگ [illegible] حروف [illegible]

هرچیز کذا فی المدار حیا انکه کان معدن لعل در میان سنگ نهان [illegible] بالفتح و اشتداد

بوی اندک قوله دل از زبان حکایت و شکایت و ای دل لیحا [illegible] محاورات [illegible]

شکایت و ملال میشود که چرا حکایت می کنند و از یاد یار مانع آیند و شین [illegible] مضاف الیه

دل است کام نهنگ قید شدید و پای لنگ معذور از رفتن و شین کامش مضاف الیه

پای لنگ آرزو در حصول کام خویش که غیر از یار باشد در گذرد و میلان خاطر [illegible] وقت بیا

خود سیار در شرح قدیم قوله که آن پرده در و این پرده دار است آن اشارت [illegible]

که روز دروی رازها پنهان نمی مانند و این اشارت تقریب که شب است و پنهان [illegible]

قوله زتار اشک ای تار چنگ تار اشک باضافه بیانیه کنایه از [illegible]

که بوقت روانگی اشک متخیل می شود و او عاید بر لبهاست [illegible]

یعنی تا دل پردازی خالی کردن دل از غم و درد و مقرر است که [illegible]

و تواند که دل پردازی بمعنی شغل دل باشد حاصل آنکه [illegible] ساخته [illegible]

اشکها تارش بست و برای دل پردازی سرود آغاز شود و [illegible]

بطریق لف و نشر مرتب زیر آواز باریک و بم آواز بلند [illegible] اشک [illegible]

و گوهر لب سخن پاکیزه آنچه کان از نسل آدم یا جن یا فرشته [illegible] اول [illegible]

اصل و ثانی کنایه از اشک [illegible] منیدانم کنایه است [illegible] مفعول [illegible]

وقتی که حمله باشد لب نامست مبتدا است محذوف الخبر ای منیدانم کنایه است [illegible]

کاف بمعنی کسی مفعول نمی دانم است ای کسی را منیدانم و [illegible] کسی نیست [illegible]

و مقامات بر سیم فاعل بر بود کشاده [illegible] خواب [illegible]

میم مضاف الیه آتش و آب [illegible] آتش زدن آرام [illegible] وصال [illegible]

یار و نسیم بهار ایهام مضاف الیه بستر بصد بار صد مرتبه دفع هر گمان او را بمعنی برای دور کردن
لب از غصه بنابر آنست که لب حین گفتار تر می باشد و در سکوت خشک صفا کلوخ بر لب
مالیدن اخفا راز کردن تا اهل خانه ندانند که زلیخا شب را در غصه خوردن گذارده است و لفظ
خشک مناسبت آورده که در مصراع اول است شرح قدیم و اظهر آنست که لفظ خشک لافاده باشد
جهت کلوخ خشک خون ابرا بوجه احسن پوشیده کند گلبرگ تر کنایه از رخسار تر و سیمبر کنایه از قد و
ای برای خفا کردن راز شب بالین زیر سر نهاده بستر خوابید پس بالین از ملازمت رخسار
وی رونق گرفت و بستر از همدمی قد وی عزت یافت گره تحیر رشته تفکر و انگشت استفسار
سر رسته باضافه بیانیه تیر افکندن زخمی ساختن سپر داری کنایه از منع و دفع نشانه علامت
و بجهت ذکر تیر و کمان خالی از حسن نیست غمازی ظهور و نشین مضاف الیه بوی و این بیت
بیان نتوان نهفتن مشک است و بیت لاحق بیان نهفتن عشق است سر زدن ظاهر شدن
و همچنین نشو و نما و ابیات لاحقه بیان سر زدن است از هر جا، قوله بدانستی همه کز هیچ باغی
نروید لاله خالی ز داغی + یای باغی و داغی و همزه لاله برای تنکیر است و این متفرع است
بر مصراع ثانی بیت سابق و مفعول بدانستی محذوف است ای چون رخ زلیخا از بی خوابی
و بی خوری همچو لاله زرد گردیده بود پس همه کس از همسایگان و کنیزان وغیره بدانستی که از
داغی و دردی خالی نیست و آن درین داغ اختیاری ندارد زیرا که هیچ لاله از هیچ باغی
بیداغ نمی روید و زلیخا هم از جنس لاله است لهذا از داغ خالی رسته کذا فهم من الشرح القدیم
آشفتگی مطلق پریشانی سلسل ای در حسن و جمال طراز بالک نقش و نشین مضاف الیه
دامن کوهی یعنی گویا که وی یعنی شک است ای در دیده ایشان یقین است که کس صاحب جمال را
ندیده است شاید که آفت عشق در خواب بوی رسیده باشد آخر می شد ای تمام و مقرر
نمی گشت بیاد آورد ای اولا اثبات خدمات خود می کند و خود را مربی او می کند تا زلیخا
از راه ادب با از راه حجاب آن از خود با دایه ظاهر سازد قوله بجاری از تو گلرویان مباهی + از تقدیر

محمد اکرم

محمد اکرم چنین معلوم می شود که با خاری برای مسند تیر است ای کل و یان نجار توان این بن
بودن از تو مباهات می کنند ای اگرچه در تحو کل کارویان اند اما اگر بیش تو مقدار خار باشید
موجب فخر سرداران است و ایهام نجار واقعی که ملازم تخته می باشد و تواند که بیار فارسی باشد
ای باید ای رسانیدن تو فخر کنند چه جای محبت لطف تو و تخته رها نجاری بود
مسند وله نوشته ای تو بودن پیش تو افتخار کنند و مال الی التوجیه الاول قوله بخت
بخت مادر زنده باد الخ چه رفاهیت سرداران موجب شادی و خوشحالی متعلقان است
تذروی معنی عاشقی و تا اکرمت مضاف الیه تذروی و پیدا است که تذرو عاشق سرو است
و نیز سرو را بر کنار جوبار می نشانند و چون زلیخا را سرو گفته دایه خود را تذرو و جوبار گفته
اول باعتبار عاشقی و ثانی باعتبار پرورش نمایی قوله رخت را غارمن بودم که دیدم
بخت مهربانت را سپیدم الی ابتدا حمرت الخ بوده ام و منزلت را همه اطراف
ست هم با خلاص محبت تمام یافتو سپید دام و ایهام به مناسبت حصول دولت عشق
۲ قوله سروقت مستمد انتساب کلابت + کلابت [illegible] جو طنابت تا کلابت مضاف
الیه تن و در میان کلابت ... [illegible]
را بچه نازکی ... [illegible]
شفقت ... [illegible]
وقتی خطاب ... [illegible]
میباشد ... [illegible]
بی اصل ... [illegible]
بالاسر ... [illegible]
دل با اضافت ... [illegible]
حال بیت ... [illegible]

ضایع کرده ام زیب بغبار عبارت از شستن روی و سرمه انداختن در چشم وما عدا ذلک
طراز دوش جامه عملدار که بر کتف اندازند کذا فی الشامل ای ملازم و متصل دوش من بوده جدا
از من و محمد اکرم بیفزاید که رسم عرب است که پیراهن را بجای دوش لفیس تو می کنند زینیان
ای با خفا رساز چه راز از بیگانگان پنهان دارند نه از محرم و آشنا و تهر سله کاف در بیت
لاحق بمعنی کدام است و خبر بردن و بار انداختن کنایه از حیران ساختن ست ای کدام
کس که تیا نعار رسیده بار ترا انداخته ست رضا **قوله** تو خورشیدی چو ماهت کاستن حیست
زوال چاشت کاهت خواستن حیست ای تو براوج حسن و جمال خورشیدی هستی و خورشید
را کاستن و نقص پذیرفتن نباشد پس ترا چون ماه کاستن از چه سبب است و معنی مصراع
ثانی آنکه زوال خورشید پس از نیمروز میباشد نه در وقت چاشت پس زوال خواستن در
چاشت توچی از نوادرست و چاشت کنایه از عنفوان شباب است که شادی انگیز است
شرح قدیم پس بمعنی لفظ زوال بی یا مضاف است بچاشتگاه بمعنی نه و محمد رضا
زوالی بیای فارسی برای عظمت نوشته و چاشتگاه ظرف آن گفته ای گردیدن از حال خود
بنیاد اول روز والله سبحانه اعلم **قوله** به تسبیح و دعا خوانم الخ تسبیح بپاکی یاد کردن بطریقی
که رسم کفار است نه بمعنی سبحان الله گفتن که و این کافره بود و این کلمه صراحة دال بر طریقه سلام
است شرح قدیم عزایم بعین مهمله جمع عزیمت بمعنی افسون و هم نام دعا معروف که برای تسخیر
جن می خوانند و هو ما قاله عزمت علیکم یا معشر الجن الخ و آیات قران که برای شفا بیماران
خوانند و تنبیه اول بپا تازی و ثانی بپارسی **قوله** نه بنده بل خداوندت نخواهد ٭
ای هر کس ترا خداوند خواهد داشت نه بنده خود و محمد رضا نخواهد بنون نفی نوشته و معنی
چنین فرموده میگویم که ترا بندگان نخواهند بلکه خدا تعالی ترا نخواهد یعنی همه کس ترا میخواهد
فافهم ماه کنایه از روی و ستاره از اشک و کاف در بیت لاحق بیان گفت محذوف عنقا
بالضم نام مرغی خیالی و اختراعی که از خیال تجسم نشانه ندارد و هو المشهور عند ارباب التحصیل

وقیل بیرجع بعض الشروح دبیت لاحق ترقی ست یعنی شفا مجهول الجسم معلوم الاسم ست در
محبوب من مجهول الجسم والاسم ست پس طلب وا از طلب شفا محال تر قوله زدودی گرچه بایست
تلخ کامش ٭ مصراع اول بیان تلخکامی ثانی بیان شیرین عیش ست شنین کامش عاید
به تلخ کام و شنین نامش محبوب بیداری و هشیاری کنایه از آگاه ساختن ولطیفه درین تعبیر
رعایت مناسبت ذکر خواب بیهوشی ست طومار در اصل لغت قدیم کاغذی بلند که نان پیشینیان
خریده را در آن مفصل نوشته باشند اینجا کنایه از راز ست فلان قدیم قوله بلی این نقش
هر خیالی ست ٭ بلی کلمه تصدیق ست ونقش بمعنی منقوش وخیالی قوتی ست از حواس باطن
که متخیله هم نامندش وآن خزانه یاد داشت محسوسات ست قوله باصلاح الخ اصلاح بصلاح
آوردن چیزی را بنداولی بیائی تازی بمعنی قید وثانی بفارسی بمعنی نصیحت وپند بالکسر
مجهول مکر وحیله دبیت لاحق بیان رویست سودا بمعنی دیوانگی ومحبت رهسپان کنایه از
زلیخا وامثال وی فاعل بر فروزد وبسوزد عشق ست اندوه سلامت خوردن کنایه
سلامت احوال از ملامت مردم بدسگال گاهی خبر مقدم مرکله شود را وگوه ملامت ام بر من
بیچو ماه تشبیه مباد در هلالکاستن ست در کاستن مدت یکسال دیت نشیده ای با تجنیس نشیده
از خون دیده بیان شفق ست وکنایه از اشک سرخ آمیخته بهلال در شفق پنهان نشیده
مبادا زلیخا نیز خونی نباید در روی نشسته بود چنانکه کرا زاندوه پشت را خم داده بود
بزردی رسیدن آفتاب کنایه ست از غروب وی یا زعمر مراد رسیدن بآخر ساندی وقت
هلاک شده ام یا معنی آفتاب مرا که روی من ست زرد ساخته است مصرع اولی بیان
غایب موصول تای ثانی تازی مصدریه از بهر تا شنونی کامل است وایهام تناسب
آفتاب حسن قوله زبخت خویشتن خوابش ٭ هم وام هوای بختش ور خواب ست که مرا
یاد نمی کند و یادم نمی ساند و چشم من از قدرت سیه و گدا زنست او بیدار ست
الکنون حیله ای می سازم که از بخت خود خواب او به یاد بخت خود بیدارم تا ید لخم

بیدار شده یاور من گردد بدین طور که چشم من بخواب رود و در آن خواب یارم دیدار نماید +
قوله بآن صانع آه تا قسمیه است ای قسم است ترا بآن خداوند که انجم در الاین کنایه است از
ظلمت چه آن الاین تو تاریک است و از این بیت تا شش ابیات صفت صانع است قصد و اضمنا
وصفت یوسف هم بدست می آید رضا **قوله** قدت ز گلبن بستان جهان خسته + الخ بیان
لطافت است که در بیت سابق مذکور شد ای جان ارواح عشاق یکباغ لطافت خیز است
و قد تو دران گلبن است لطیف و لب تو از گفتار شیرین موجب قوت و انبساط ارواح است
ایا تعنی برای عظمت است یا نخ بیاء تحتانیه مثلثه و ضم سین مهمله بمعنی خواب و این بیت
خواب نشسته است که در بهره خطاب ای کدام کس هستے آدمیہ یا پریہ یا فرشته نژاد بالکسر
و زاء مثلثه یعنے نسل و تخصیص آب و خاک از عناصر اربعه بنابر موداری انسان است **قوله**
کاوش دندان رسیده شکرت را ای بر لب خود دندان غیر را رسیده مکن و الماس چیز یعنے
سوراخ دار و الماس نام گوهر است نفیس که بدان جواهر را سوراخ زنند بند ش هیرا مشند آب
گوهر خود را که کنایه است از محل مخصوص سوراخ دار مساز پس این بیت بیان بی عفتی است آمده
دیوانه و پروانه برای عظمت است ای بشیر اگرچه دیوانه و پروانه او بود اما اکنون بیقدر
مهر یار از سابق آشفته و سوخته تر شد رضا ز بندبند اول بباد تازی و ثانی بفارسی ای از
قید نصیحت خلاص شد و قابل موعظت نماند **قوله** چو لاله خون دل می ریخت بر خاک آبیه
اشک سرخ بر خاک می ریخت چنانکه لاله در حین افتادن بر زمین خون دل بر خاک میریزد
[illegible] لاله عبارت است از آن سبب که در میانه این با محمد رضا تشبیه در عجز و خون ریختن با
گفته **قوله** سوی صحرا شدی الخ در بعضے نسخ بجای صحرا بدان واقع است یعنے کوچه و بازار
و در بعضے بیرون و مآل الکل واحد **قوله** بفرمودند بیجان ماری از زر + الخ لفظ ساختن
یا بستن بعد از لفظ فرمودند محذوف باید داشت و بیجان بیاء و جیم هردو تازی یا هردو
فارسی درین مقام صورت می بندد و مهره مار معروف یعنے گوهر شب چراغ که چون شاه ماران

در شب

در شب بچراغ بیرون می آید ماری دیگران را در دهن گرفته یعنی او در روشن ساز بعض الشعرحم
و چهره این مار زرین لعل و گوهر ساخته بود ند لسبند بیار تازی معنی کافی قوله چه سگویم نگار
نازپرورد ÷ آضراب ست از گفته سابق نگار نازپرورد مبتدا موصوف ست و جمله شرطیه
با اجزا خود صفت اوست و کاف رابطه ست میان موصوف و صفت آن و قوله لسبندم الخ خبر
مبتدا ست قوله یکی افتاد تاگه بر نشانه ÷ ای یک سخن از مذکورات در دل زلیخا سوز گشت
و از زخم تاثیرش بر زمین بیهوش شده افتاد آفسون دیوانه افسونی که برای آرام دادن
و تسلی بخشیدن دیوانه خوانند مردن کنایه ست از بیهوش شدن و زنده شدن بیهوش
باز آمدن نیرنگ بفتح نون و قیل بکسر مجهول بمعنی مکر و فریب و سحر و طلسم وانیجاست که نیرنج
بر قسمی از سحر و نوعی از طلسم اطلاق می سازند زیرا نکه چون کاف فارسی را در عربی با
از اجیم تبدیل سازند چنانکه نرگس و نرجس و لگام و لجام و گناه و جناه الی غیر ذلک الفید
و بیت لاحق بیان مصراع ثانی ست قوله چو بر زلف پریرویان بهی بند ÷ این بیت بیان دیوانه
ساختن فرزانه ست و بیت لاحق بیان فرزانه گردانیدن دیوانه ست ای چون زلف خوبان
را در نظر عشاق مزین و زیبا سازی عشاق البته گرفتار دیوانگی می شوند و چون از زلف
ایشان زیب و حسن را بر طرف نهی عشاق باز بهوش می آیند کذا قیل و یرجع الیه ما قال
محمد رضا ای چون بر زلف خوبان طلوع ... کنی خرد مند دیوانه شود و چون طلوع بر خود ول
از اجداد و کنی باز بخود آید و قیل معنی آنکه چون بند مانعی دست عاشق را بر زلف معشوق نمی رسد
عاشق از اضطراب بدیوانگی بپیوندد و چون بند بر طرف می شود و دستش بر زلف او می رسد
از طرب باز بهوش آید و المناسب لقضیة الآیة سوا المعنی الثانی کما لا یخفی علی مدرک المعانی
در آشنامی بضم دال و مد الف ÷ و دو یای اول تازی برای مصدریه و ثانی فارسی است
خطاب ای لبیا تلخ نوشی و کذا ای آرامی بود و با وست متقیه بالکسر معنی زبان فی اللغات
سرو ناز سرو را گویند که دو شاخش بجانبین متمایل شده باشد کذا فی الشرفنامه انتهی

کنایه از قد خمیده زلیخاست قوله زمین را رشک گلزار ارم کرد * ای زمین را که بر وی
رخسار خود نهاد موجب رشک ارم ساخت که کاشکی این رخسار بر زمین من افتادی و در بعضی
از نسخ بجای رشک اشک یافته شد یعنی زمین را از ریزش اشک خونی گلزار ارم ساخت و
این نسخه نظر به بیت لاحق مؤدی بتکرار می شود رضا ارغوان بفتح یکم و سیوم گلی ست سرخ
و قیل گیاهی است سرخ و صحیح نیست که درختی ست که شاخهایش چون مرجان باریک بی برگ باشد
ابراهیم شاهی سوسن بالضم درختی است که شاخهایش مشابه زبان است کذا فی المدار و از
خوش زبان باعتبار سوسن گویند و خوش زبانی اینجا بمعنی شیرین گفتار است قوله کنون
در بندم از تو چون نی قند * ای از غم و درد عشق تو در بند سخت و گرفتاری بسیار هستم چه
نیشکر را بند بسیار است رضا گردش گرد از گردی بگردم و قربان او شوم قوله فتادم
همچو گل از پرده بیرون * ای از بسیاری خوردن خونابه صبر و شکیبائی نیاوردم لهذا چون
گل بی پرده شده در عشقت رسوا گشتم و راز نهم برملا افتاد کنیزی بیاد حقارت یا بیاد عهد
ای کنیزی کمتر از دیگر کنیزکان است آغشته بالمد و کسر الغین المعجمه آلوده و لفظ بیاد
در مصراع ثانی ملحوظ است بپرود بکسر بای فارسی مثلثه وداع ای الوداع یا انگیزه گذاشته
رفته اند و در بپرود و فرسود اختلاف ردف است یعنی واو معلوم و مجهول و آن در یک
بیت جایز است رضا خسی بیاد تحقیر و بیکسی بیاد تنکیر غارتگر خواب صورت یوسف علیه السلام
عشق خود خواب زلیخا را غارتیده بود لهذا این گفته که از همه چیز خوب تر بود و کوتاهی یعنی آگاه
بدو یادشان برای عظمت ای کوتاهی تمام و آگاهی تمام بدین کارت تمام است ای کمر
مدعا و تو باگاهی دادن از نام و مقام من بتمام میرسد و سرانجام می شود پس من وزیر شاه
مصر هستم و مقام من مصر است چه مقرر است که وزیر مصر را عزیز خوانند چنانکه شاه مصر را فرعون
نامند رضا وزیر گفتن او باعتبار ما یؤول است اگر گوئی که یوسف علیه السلام اولا وزیر مصر
شده بود و بعده سلطنت هم یافته بود پس خود را چرا پادشاه مصر نگفت و مرتبه فرود اکتفا نمود

بوم

گویم کلیه مصر است که بادشاه محض نمونه میباشد و زمام رتق و فتق ای لست و کشاد دست وزیر صاحب
پس بادشاه فی الحقیقه وزیر باشد کذا فی الشرح القدیم و گویند که تخصیص وزارت بنا بر سبب
حصول وی کرده باشد و آنچه آنست که یوسف علیه السلام عزیز مصر قطفیر نام که زلیخا [illegible] نکاحش
آمده بود بخود نهاده گفته است که من عزیز مصرم چه عزیز مصر زلیخا را دست [illegible] وصال یوسف
گشته چه اگر مصر وزیر حاش نرفتی یوسف نپیوستی و بوده باشد که من العباد الیافت
البغض الذی القاه الی زلیخا قوله عزیز مصر مقصود دولت نیست + ولی مقصود دل او حاصل
نیست + از دو خواهی تو روی دوست دیدن + وز دو خواهی مقصود تا رسیدن به عزیزی
داد عز و جاه مصرم + ای عزت و وزارت و شوکت داده مصر ستم ای وزیر کبیر مصرم
نوش بالضم و واو فارسی دار و یی معروف و چیزی شیرین و شهد و اعیان کذا فی
المدار خبر زبان منه ای خبر یافتن از نام و مقام یوسف علیه السلام دولت عبارت از عقل و
هوش که آنرا دولت عظمی گفته اند و آب رفته هم ازان کنایه است و جوی کنایه از بدن این
ظرفه است که آب رفته باز گونه گشته جوی را روان سازد [illegible] ای از ساقی من مدخل ایم
فاعل است از دخال معنی مخل بدست خود بنی ای نه بدست دیگری و در بعضی نسخ بدست
خود در جمیع نسخها منظر آمده و این نسخه مدخل است می افتد قوله باستقبال آن رفت از سر
هوش + ای باستقبال آن مژده پیش از بادشاه هوش بادشاه از سرا و بیرون آمده ولی
شده حاصل آنکه شاه هموس از استماع این خبر که هوش باز آمدن زلیخا است متنبه و بهوش باشد
قوله رسم عاشق اول ترک خود کرد + ای عاشق را ناچار است که اول ترک خود کند انگاه
مطلوب برسد بلکه سبب بینه زلیخا که با او حیله محبت داشت بنا نکه را اول فرموده است که با
از همه عالم سری داشت + اول ترک خود کرد ای بهوش شده پیش زلیخا آمد + زنجیر [illegible]
را از ساق سیمین او بگشاد تا زه و سر زنجیر که دو سر داشت یکی در یک پای زلیخا + و یکی
دیگری رضا [illegible] ای کلام شیرین گفتن سر انجام ای در آخر نوبت شده [illegible]

وشام ذکر مصریان کردی کنایه بتقریب ذکر مصریان نام عزیز مصر گرفتی وبدون ذکر مصر
دیگر اولا نام عزیز نگرفتی تا کسی اخبر عشق او نشود و رازش نهان ماند این گفتار خوش که ذکر
یار و دیار اوست سخن گوش بکاف تازی گوینده سخن ای همیشه ذکر یار و دیارش نمودی
بدون این ذکر خاموش بودی اگر گوئی که ذکر شام و روم هم در میان آوردی گویم تقریبی
بود نه مقصود و بالذات محمد اکرم قوله زلیخا گرچه عشق آشفته حالش ٭ ای با وجود خراب
احوال زلیخا از عشق یوسف علیه السلام حسن زلیخا در جهان هویدا و پیدا بود ای حسن باکمال
داشت که بچندین غمها زائل نشد درین فرصت ای بعد از خواب سیوم که بهوش باز آمد قوله
فزون از ده تن از ده در رسیدند ٭ آن ده متعلق فزون است و از ده متعلق رسیدند رضا
قوله یکی منشور ملک و مال در دست ٭ منشور فرمان شاه کذا فی المدار مهر سلیمانی ای مهر شاهی
سلطنت یعنی یکی قاصد منشور املاک و اموال شاه از شهریار خود در دست داشت و میگفت
که اگر نسبت زلیخا باین طرف سازند املاک این شهریار مفوض بدو کرده شود و قاصد دیگر هم
مهر سلطنت در دست گرفته میگفت که اگر نسبتش باین طرف شود سلطنت بدو سپرده شود
ای پادشاه زلیخا باشد و پادشاه بنده وچاکر وی شرح قدیم از صبح تا شام ای علی الدوام
روم تا زنگ چه حد روم تا بزنگ است ای تمام عالم روم غلام او شود چه حاصل از آمدن
قاصدان عزیز مصر پذیروش ای باعزاز واکرام تمام قوله بزن بر جان غم خط آزادی دل ٭ خط
آزادی خطی که خواجه هنگام اعتاق مملوک معتق را نوشته بدست دهد که نزد وی حجت عتق
باشد ای مشاهده تو خط آزادی از غم است مر دل مرا ای بدیدن تو بس خوشحالم شرح قدیم
دار الملک شهری از مملکت که پادشاه در وی تخت آرائی نماید و دار الملک مضاف بگیتی شهریاران
مبتدا است و بیت لاحق خبر وی یا در قبول قبولی و رسولی برای عظمت است و تواند که یاء
رسولی برای وحده باشد آشنائی بیار عهد اشاره بعزیز مصر گوش بمعنی شنونده و منتظر تمام
از قبیل زید عدل ای در امید استماع حدیث آشنائی خویش دلش گوش گشته بود قوله

وفا

خوشا گوش سخن گزان زبانی + این بیت مقوله مولوی رحمه است خوشا بالف کثرت است
بسیار خوش و گوش کردن شنیدن و در این مصراع تعقید لفظی است و اصل کلام چنین است
خوشا گوش کردن سخن اه و محمد رضا خوش آن گوشے نوشته و کلمه آن و گوشے بیار ...
یعنی چنین شود که بس خوش است آن گوش که در وقت سخن گفتن از جا منتظر باشد با امید
... آشنائی و علیک بالانصاف نوک دیده مژگان و مروارید کنایه از قطرات اشک
و مصراع ثانی ترقی است کس ختم منیاد کس لیس مهمله کنایه از دایه است و در بعضی نسخ ...
... یافته شد و کس مختصر کاش بمعنی کاشکے بر این تقدیر فاعل منیاد مادر خواهد بود قوله
اگر برخیزد از دریا سحابی + الخ بمذهب حکما بخار که عبارت از اجزاء لطیفه است از دریا
خواسته در هوا منعقد و متجسم شود و آنرا سحاب نامند و آن از شدت اتصال اجزاء باران
شده چکیده و درین بیت بیان بدبختی خود می کند ای چنان بخت برگشته ام که سحاب بسر
دیگر تشنگان آب باران می بارد و بنوبت من تشنه بجز آتش صاعقه نمی بارد و در شرح قدیم
آورده سحاب کنایه از شخصے کریم است و تشنه کنایه از حاجتمند و آب کنایه از کرم و سخا
و دریا در اینجا برای مناسبت سحاب است ای شخصے کریم الطبع بر همه ... کرم می فرماید
... بجای من غضب ... چه جای کرم است و این همه از بدبختی من است قوله چو
... غرق خون ... + قوله چو خون گشتیم ای چنانکه دامن تو در خون ...
است دامن ... غرق خوناب ساختی با من چه داری ای در حق من چه کینه داری ...
باعث و برای چنین ... که از ... دیگر ... و فراق وطن بر فراق یار
زائد شود ... ای ... قوله ...
... ای ... تو ... از شادی ...
... قوله ... قوله ...
پیدا شود و از ... من چه نفع ... قوله اگر ... شود و ...

ازین بر تو بیک جو ... چون شکایت زلیخا پیش فلک که بیدادی رسم اوست سودی نداشت
ابتدا از گله و شکایت گذشته اعراض نموده می گوید که در هلاک من راضی باش زیرا که دو صد
کس از خوبان و نازنینان ازین قسم پیش تو هیچ است بلکه هزاران تازه گل الخ لباکب بمعنی
پر و مالامال و قوله نصیب افغان در و متعلق بیت لاحق است و در دولتش غنچه آه حال است از
فاعل سیر بخت قوله که است از بهر این فرزانه فرزند الخ بیان عذرخواهی ای با عزیز مصر
قول بسته ام که زلیخا تو خواهم داد و این گفتار طمعی باعتبار کمال رغبت زلیخا است بمصر
زیرا که چون عشقش را عزیز مصر غالب یافت پس در دل عزم بالجزم نمود که با عزیز خواهم سپرد و
این عزم وی گویا قول بستن است فلا کذب فی کلام السلاطین العظام قوله که باشد دست
دست پیش دستان + دست اینجا بمعنی قول و پیمان است چه در وقت پیمان بستن داده شود
پیش و پیشها سابقان ای قول معتبر و پیمان درست قول سابقان است زین تمنا ای تمنا
و خواستگاری زلیخا باد در کف خالی دست و ناامید. عرض کردن ای ظاهر نمودن برای
خواستگاری پیش عزیز مصر نومیدی ای ناامید شدن از وصال عزیز چه زعم زلیخا حسب گفت
یوسف ع در خواب آنست که مقصودش عزیز است و چون از مصر قاصد نیامدی پس از غم عشق
زار شد قوله بود هر روز زار و دردمند + ای هر روز رسید دردش پیدا شد مگر روز ناامید
که تاریک و سیاه است و در مداریست که روز سیاه بمعنی روز بد و نحس است که و انا فی الخ بیان
انذران از وی راجع بپدر زلیخا قوله برفتن رای زد سوی عزیزش + ای برفتن او بسوی
عزیز رای زد ای او را عازم رفتن مصر ساخت و مصر از آن شهر سمش ما همراه بود که
الدرة البیضاء ترا و سعید ای گردش فلکی مساعدت یا اقبالی برای عظمت است قوله
که اقبال بیاد وحدت باشد و تاب اینجا بمعنی نور است اشارة بانکه نور القمر مستفاد من
نور الشمس و تواند که بمعنی سوز عظیم باشد ای از رشک وی در سوز است شرفشان شیمه
بلند منتخب و محمد بنا فرموده که هر یک را از کواکب سیاره وقت شرف است که در آن

از بیشه

روشنی کمال یابد چنانکه آفتاب را در برج حمل است قوله در صدف صفت گوهرست و در شرف
صفت اختر قوله که ترسد ببیندش شبنم ستاره گویا شبنم است از رخ پوشیده دارد قوله که کلاه
افکند دریای او سرو ای جهان عصمت ناک است که کسی دریای او گاهی سر نینداخته مگر لیف
دی که از درازی شعر پایش می بلند سیب کنایه از زنخدان مشاطه آرایش دهنده و شانه
زننده عروس و رسم مشاطه آن است که هنگام شانه دهی زنخدان عروس را بدست قابو
میسازد تا سرش بجابی نرود و انگشت کنایه از نیشکر چه در وقت مکیدن شیره نیشکر مقدار
یک انگشت یا کم یا زیاده صاف نموده در دهن می گیرند ای نیشکر گویا انگشت خیزست از آن
سبب بر لب نیارد و گل را بدنام از آن گفته اند که در بازار میرود و جمالش را هرکس مشاهده
میکند اما آن گل را جمال خود نمی نماید خیره چشم بی شرم و بیحیا فتح خوار ای مست و بیحیا
یا نیمه که چشم وا کرده بهرکس می نگرد و محمد رضا شراب خوری را با من نمی گفته که نکل پیاله
دارد و خرابه ای مشتاق لطف لب هست قید باشد یا سینه انگه مقصد ملتی ست باوشان لطف
کند شاید که با مقصد مهربانی کند رضا خون آل شاسیدان عرض... آن بسیار شعر یا هم
نقص این منتخب فهو من الاوصاف فاطلاق سے الموصوف ... کذا القید تبیل پیوسته شده خط ... سبیل ای روان و جاری ... نیفی و غلبه جست منتخب قوله با خاک و زا قیاست ... خاک عبارت از بدن زلیخا و حرکات ... که روز شیبا ما ... می گیرم که طینت ازمصر ساخته اند و ... رزق او را ز اینجا داده اند ... و نجیبی خود را بدان طرف کشان است قوله از خود ... دیا خون بازی عظمت است و کلید ... انر الاق با نوی خود البته کی از خدمتیان خواهد بود از خاک ... جو سبزه متعلق است مصراع اول آتی صد زبان از تمر بروید چنانکه صد زبان سبزه

ازنهال زبان امیر وید و بار بدین لطفی یعنی مقابله ای در بدله این لطف واجب است بر
من که بسر و چشم سوی بارگاه شاه طیموس روان شوم امّا چه کنم که از خدمت شاه مصر
نگریم فارغ نیستم فرهنگ به وزن سرهنگ رسم و ادب و دانش و حلم و وقار کذا فی المدار
ای پادشاه مصر که کان حلم و وقار است چنان مشغول خدمت هستم که گر یک ساعت الخ سطوه
بوزن فعله است برای مره ای یک حمله و غضب و در هلاک من کافی است چه غصه صاحب حلم از
دلیر سخت تر می باشد در بخدمت ای آمدن من بخدمت شاه طیموس و آوردن زلیخا و در کلام
مضاف محذوف است ای مراد بجا آوردن آن خدمت معذور دار باد نخوت تکبر و فخر
دو صد زرین عماری ای دو صد زرین هودج پر از کنیزان و زنان مصری از خویش باید
عزیز رضا قوله صنوبر قامتان طوبی خرامان + صفت کنیزان و غلامان است ای راست
قامتان و خوش خرامان غلمان بالکسر جمع غلام است ای کودک که خطش دمیده باشد
رضا قوله زلعل و در همه موی کمر بند + ای سرخود ها که در باریکی مثل موی است کمرهای صحیح
ملعل و در بسته باشند قصور آب و گل کنایه از عدم اعتدال مزاج چون دردسر و دیگر امراض
و بیمار است که حوران از امراض فارغند شرح قدیم و تواند که قصور آب و گل عبارة از عیوب
جسمانی باشد مثل پا لنگی و یک چشمی و پست قدی و غیر ذلک محمد رضا اضافه بیانیه
گفته ای بدن ایشان از نور است مثل حور نه از آب و گل، والله سبحانه اعلم مراد عبارت
برگل رخسار یاد وش معقوس طاقها ابرو خمیده + سه کنایه از رخ قوله ز ارباب کیاست
هر که باید + ریاست سرداری و کیاست دانائی و این بیت معطوف است بر بیت سه
هزاران از کنیزان و غلامان + و هزاران مبتدا است و بیت لاحق خبر آن ای اگر بدید
زلیخا خواهد برای شکر گذاری لطف و هزاران کنیزان و غلامان که وصف ایشان چنین
و چنان است و چندین از ارباب دولت و دانایان مصر بفرستیم تا زلیخا را با عزاز و اکرام تمام
در خانه من که پر از نعمه است بیارند چه تازه بمعنی نعمت آمده است فرخنده بختان کنایه

از غلامان و کنیزان یاکنایه از ارباب کیاست وارکان دولت که از طمیوس شاه به زلیخا همراه داده

شود و حاصل ابیات آنکه همیوس شاه دراز اسباب اکرام زلیخا از کنیزان و غلامان و ماعدا ذلک و هم

خلعتها و زیورها و ایشان از لعل و گوهر بیشتر است و از تو اکرام می خواهد بلکه مراد او قبول عالم

است چون عماری گل ای جانانکه بو زیدن نسیم عماری گل از غنچه بیرون می آید ای گل شکفته

جهان از ورود بخت قبولیت عماری زلیخا بیرون آمد شرح قدیم و احسن آنچه محمد رضا گفته که

تشبیه در شکل روانگی است که عماری گل بو زیدن نسیم سحری جیب دراست می جنبد و بسبب

روانگی عماری نمی ماید قوله که از جان زلیخا آه تلخ آمدن آمد دست از مصر قوله تهی از خود

بر کرد از عزیزش ای زلیخا از استماع خبر قبولیت خود از پندار خود تهی گشت و از یاد عزیز

قوله همای دولتش آمد به پرواز ای همای بخشش پرواز مژده بر سر زلیخا سایه افکند یا مبا

در خورد قبولیت این کلام باعتبار زعم زلیخاست که عزیز او دست خود پنداشته بود

الا فی الحقیقة همتی بود دین نامبارک محمد اکرم خیالش آمد ای از استماع خبر مذکور در دل

وی خیال رسید که اکنون بدوست میرسم و از آن شادمان گشت و فیما از دلش بکشاد

تلخی از ای تلخی و بادزا اندوه است و این بیت قول مولوی جمه است در بیان احوال اهل

جهان است قوله خوش آنکس کز خیال و خواب بگذشت ای خود را از بسته خواب و خیال

ساخت ای بین شر اعتماد نداشت کما هو اطوار الابرار من اولیاء الله الاحیاء رضا

یا معنی آنکه کسیکه انبساط و شادی از خیال و خواب ازدان کس خوش نیست چه او گرفتار

خیال است بلکه خوش آن کس است که از خیالات گذشته مطلوب رسیده باشد بهار زنا کس

ساختگی عروس از زیور و پوشاک منتخب و خاتان نافتن متوجه شدن عروس بیا مسند

در وسیع بیا رسیده منسوب مبارک در من ناریستان زنی که پستانش سخت و مقدار انار برابر باشد

مصراع ثانی بعد صفت کنیزان است ای رخسار ایشان

گلستانی بود و بلی سینه ایشان گلستان دیگر بود دین گلستان بیگلستان باشد یا گوش

بالضم وکاف و واو فارسی رخسار کذا فی المدار قوس مشکین کنایه از ابروی سیاه ودر آن
وسمه بالفتح برگی که بدان موی ابرو را رنگ کنند مدار و از بعض محققین منقول است که وسمه
خطی است سیاه که بدان ابرو را دراز سیازند غازه سرخی که زنان بر روی بمالند و آنرا
گلگونه نیز گویند حاصل آنکه ایشان دراز ابرو و مشکین بودند حاجت وسمه نداشتند و سرخ روی
بودند حاجت غازه نداشتند قوله نغوله بسته بر لاله زعنبر * نغوله بفتح نون وضم غین معجمه بمعنی
گره و شکن زلف و بمعنی خال که شاهدان از مشک بر رخسار می نشانند بعض الشروح
ولاله کنایه از رخسار و نغوله درین مقام هر دو معنی صورت می بندد و بر معنی اول از عنبر
زلف مشکین مراد است و بر معنی ثانی مشک مراد است آدر دبیرلیش و عشوه بالکسر فریب و
فریب محبوبان آنکه گاهی بعاشق التفات کنند و گاهی سخت خائی ورزند غمزه بالفتح
چشم زدن بناز رضا کلاه لعل ای سرخ رنگ کاکل بضم کاف دویم موئی که بر فرق سر
می بندند او را چتر نیز گویند کذا فی المدار گره کشادن مبالغه کردن زلف و معنی
بیت لاحق آنکه چتر اگر از کلاه سرخ بیرون کشیده بودند پس تارهای زلف مثل شاخهای سنبل بودند
و کلاه سرخ مثل گل لاله قصب تنگ سبز رنگ و مصراع ثانی صفت قباست ای مانند برگ که
در غنچه است نازک بودند و مانند پوست پسته که بس تنگ است تنگ بودند رضا فلا بدّ من
حذف المضاف فی الموضعین موآویخته ای زلف آویخته و ایهام بآنکه جانهای عاشقان
موآویخته بود که قریب بهلاک بود پیش چوگان صفت گوی است زابروی سبزه از قبیل
اضافه ضرب الیوم است ای اسپان تیز رو تر بودند از گوی که پیش چوگان میرود و نرم رو
تر بودند از آب که بر روی سبزه نرم روان باشد تشکن معنی شکست و سراخ خیزران بیاء
فارسی و تقدیم راء معجمه مضمومه چوبی است که بزبان هند بیت نامند و آنرا بدم اسپ تشبیه
کنند کذا فی المدار و قیل نام ستاره ایست مشابه دم اسپ گره افگندن رشک داون
ناموں دشت و زمین هموار شکوه عظمت مهابت قوله سراسر شسته نشیته و کوه کوهان

ای پشت همه مثل پشته زمین برآمده بود و کوهان هر یک مثل کوه بلند بود بتنهای ای جثها
کوها بودند و کوه را ستون و رفتار نباشد واین شتران ستون دار و باد رفتار بودند و
ستون ایشان پایهای ایشان قوله بریده صد بیابان بر توکل + بیان کم خواری شتران
است که تشنه چهار منزل بی آب و خورد طی کنند کما وصف اوست ای صد منازل بے
خوردن بر توکل بریده بودند و اگر کسی ایشان را خار می انداخت ایشان کل شب
تمام می خوردند شرح قدیم حبا بالکسر آروازی و سرود که بدان شتران را برانند
و فارسیان بضم حا و بجای الف یا نیز خوانده اند کذا فی المدار فقالیب اشتیار عجیب
مفرش بالفتح بستر مدار و در منتخب آورده که آنچه جامه خواب و رخت در آن نهند بعضے
بقچه و نیام هم تواند و مصرع ثانی بیان اقسام دیبا کرامی است قوله یاقوت
در و لعل بدخشان + بیان اقسام گوهر است و لفظ گوهر را بر مروارید هم اطلاق میکنند
رضا و بدخشان نام ولایتی که با لعل از خوشنما مشهور است قوله زباد و عنبر و عود
قماری + زباد بفتح زا معجمه و با موحده خوشبو است معروف که از گربه صحرائی گیرند
و عنبر بالفتح خوشبوی معروف و گویند که آن سرگین یا نوع جزیست صحیح آن است که موی
است خوشبو که در کوهستان هند و چین از نوع عسل که انواع گیاه خوشبو می خورد بهم رسید
و سیل آنرا در دریا می برد و اکثر آنرا جانور بحری بدهان فرو میبرد و نوشته اند که شمع کت
آنرا سپید اند و از نخبه بعضے گمان برده اند که آن سرگین آن جانور است کما فی المنتخب
و عود چوبی است معروف خوشبودار و قمار بالفتح و قیل بالکسر جزیره ایست در نهایت
هندوستان که یک جانبش بافق القتال داشته و در آن جزیره درخت عود دیگر شود
و آنرا عود قماری گویند کذا فی المدار و قماری دیگر لفظ قمار را بضم قاف تحقیق نموده
والله سبحانه اعلم یعنے بیت آنکه بلقیس شاه دو صد انواع خوشبو مهیا ساخت بعضے از
مشک تاری پر بودند و بعضے از زباد و بعضے از عنبر و بعضے از عود قماری و در بعضے

شد و چه مصراع ثانی بدین نمط یافته شد قوله نثاری عنبر و عود قماری * و فرموده که نثاری
اسم فاعل است از سرایت ای عنبر که در اشیاء دیگر سرایت کند و آنها را معطر سازد و قماری
منسوب بقمار که در معنی زنار گویند و عود را نسبت بقمار از آن کنند که از درخت عود و تختهای آنرا شکسته
و قمار و مانند آنرا در میان شان نهند تا بوی خوش گیرد و آنرا عود قماری گویند حجله بالضم
مکانی که از بهر عروس از پرده‌ها بیارایند کذا فی المدار و قیل بمعنی حجره رضا مقطع خانه
الکه سقف آنرا تخته پوش سازند و این مشهور نشود مگر بانکه لوحها و تختها را موصل با یکدیگر
و پیوند ساخته باشند بعض الشروح از صندل و عود بیان مقطع خانه و این بیت صفت
عماری است چون چتر جمشید تخصیص بنا بر آن است که او سلاطین عظیم الشان است نه
از برای آنکه وضع چتر از و شده شرح قدیم و عماری ضیا گفته ای چنانکه چتر جمشید مرصع بجواهر
بود لولوی خورشید باشد انه بیانیه قوله مسمار زر و آویزه و در ها مسمار بالکسر میخ آویزه
گوشواره و اینجا بمعنی مطلق آویخته و هر جای آن عماری مسمارها زرین کوفته بودند و بر سقف
و دیوارهای او مروارید آویخته بودند چون گل از باد بهاری ای چنانکه گل در روز [illegible]
نسیم صبا در است متمایل می شود لیکن گویا عماری است که سرو در صفا سرو شمشاد و صنوبر
هر شه درخت اندر است قامت اینجا کنایه است از کنیزان و غلامان و مصراع ثانی صفت
ایشان است آن صنم زلیخا صفه حجله آرایش مذکور و عالم عروس گوئی نو بهاری متعلق
مصراع ثانی است ای عالم عروسی زلیخا با زیب آرایش تمام و بالفعلیس ما لا کلام چنانکه
در میان آمده روان گشته لیکن گویا آن فصل ربیعی بود که از و یاری بهاری روان شد
ست جولان صفه غلامان است ای غلامانیکه مشتاق اسب دوانیدن بودند در تک
و تاز بودند و در بعضی نسخ حسب و جابک واقع شده قوله زلیخا با دلی از بخت خوشنود
زلیخا مبتدا است و این بیت با بیت لاحق صفت او است که در وی بیان بند اشت زلیخا
آورده است در بیت ثالث خبر آن آن شب بس سیاه است ای شب غم هجران بس تاریک

هست و ازان تا صبح وصال یار چندین ساله راه هست دولت تیز که مراد را بکلیات گه بوقتیه
رساند کذا فی المدار معرض عون نفت انتہی سیم که را از جهله محال است قوله چو ستخل را
ای قامت غلامان مانند تخت بود که از زر ساخته شود قوله کنیزان همه هفت کرده
ای از مصر کنیزانی بیرون آمدند که همه در حسن و جمال مرتب الاسباب بودند ای انها
اسباب جمال چیزی فرو نگذاشته بودند و این نقل از انجاست که در زمان سابق
شاهدان هفت حله بر یک دیگر می پوشیدند که هر یک از دیگری کوتاه تر بودی و یکی
ساتر دیگری نمی شد و نیز گفته اند که اسباب حسن هفت چیز است قامت معتدل ابرو پیوسته
چشم سیاه بینی در غایت اعتدال دهان تنگ زبان نرم گردن بلند و صفائی بعض انتهی و چه
زلفت جامه که تارها زرد در و بافته باشند ریسمانکه پرواز پاکیزه کو بشنیت مبارک باد دی
عود بالضم نام سازی است معروف که تار بسیار دارد کذا فی المدار و تاب بمعنی چیچ و قریبا
که عود و طنبور را گوشها میباشد که حسب المدعا نواز و گوش عود پیچیدن تا
طرف عود باشد و کلمه را در مصرع ثانی علامت اضافت اسباب طرب شد قوله جان از
امید وصل زاده بود ای از عود نی آواز جان عزیز امید وصال زلیخا پیدا شده بود
در باب سازی است چنگ مثال تا نجم سوسن نغم کما نچه نام سازی مثل کمان نه گلو
تحسین ای کمانچه را نغمه سازها دیگر و عالم آرایش عروسی پسند و دلپذیر افتاد و لهذا ابرا
نغمها و اسباب طرب که در میان بود آفرین می کرد و نیز ایهام با وازه کما نچه کند
شرح قدیم و جدید رضا کمانچه شبیه آلت نواختن چنگ گفته ای کمانچه می گفت که زبانها
خوشحالی قوله در افکنده دف این آوازه از دست که زود دست ره کوبان لب دوست
چون مولوی رحمه به تقریب بیان آوازه دف درآمد که آن فی الواقع پوست دست
زنان میباشد و پوست در دست باصطلاح فارسیان بمعنی تهی دست چنانکه اینجا
این تخیل بخاطر درآورد که دف گویا از جانب ای زلیخا این آواز می افکند که از دست

یعنی زلیخا دردست ره گویان غیر از عزیز بوست خواهد بود ای از وصل زلیخا غیر از عزیز هم
بحاصل اند وازوصلش عزیز فقط کامیاب خواهد شد و کامیابی عزیز از زلیخا بدین معنی باشد که
با او هم صحبت خواهد شد نه باعتبار قادر شدن بروی شرح قدیم و تواند که از ره گویان بعلی
الاطلاق مراد باشد که عزیز از قادر شدن بر زلیخا ممنوع و محروم است **قوله** سبه داد نشاط
و عیش داد ند ای در راه حق عیش و عشرت را کما ینبغی ادا ساختند چو مه ای انبر عقد تمام
چنانکه ماه منازل بروج را طی و قطع می کند خورشید و مه رویان متعلقان زلیخا از غلامان
و کنیزان و فاعل رسیدند عزیز مه متعلقان خود از تیرگی دود آی پاک از سحاب ملال
طبیعت بضافته نو خیمهای سپید با قبهای زرین که خیمها بود ند رضا آبر چرخ باضافه بیانیه
سیمان حرم کنیزان خیمه زلیخا پیشکش تحفه خدمت و تاق بالضم خدمتگار و همخوابه از مطرح
اول کنیزان مراد است و از ثانی غلامان بعض الشروح موینه پوستین که از قاقم و سنجاب
و سمور سازند ابریشمینه جامه ابریشم تنک بالفتح خرد ارسنکر و بارستور و جز آن تنک بر
تنک ای از حد نا یدر رنگ رنگ گوناگون عذرها خواست که پیشکش من لایق شما نیست
و عذر خواستن از رسم کریمان است و معذرت را عطیه ثانیه گفته اند تا فرد دستهو و مقر
منزلگاه خود بنگاه عزیز که جدا از بنگاه زلیخا بود در ضا **قوله** کهن چرخ مشعبد حقه باز بیت
مشعبد بضم یکم و فتح دویم و کسر چهارم اسم فاعل است از شعبده بالفتح بروزن فعلله بمعنی
محبد بمعنی بازی کردن و جادو نمودن کذا فی المدار و حقه بازی نوعی از شعبده که
مهره را در یک حقه اندازند و از دیگری بیرون آرند و در ذکر وصف کهن اشارت است
بکمال وی در فریب دادن مردم و بار حقه بازی و حیله سازی برای عظمت ای این چنین چرخ
بوقلمون کهن فریب ده و تلبیس منافقت باز است که هر دم راه نفاق و دو رنگی مرگ قد چنانکه
در بیت لاحق می فرماید و یار امیدی و بیدی برای وحدت است و یار نو میدی
برای مصدریة و کها افی البیت اللاحق سایه افگندن بمعنی متوجه شدن یعنی چون

عزیز بخیمهٔ زلیخا متوجه شد و بمیتجان حرم ملاقات کرد رضا قوله عنان بربودش از کف شوق
دیدار ÷ عنان مفعول بربود و شوق دیدار فاعلش و تنوین مضاف الیه کف ای شوق دیدار
عزیز عنان شکیب و اختیار را از کف زلیخا ربود قوله نباشد شوق دل هرگز الخ ای شوق و اضطراب
دل عاشق هیچ وقت جز وقت نزدیک رسیدن معشوق زائد نباشد بیت : شوقت اضطراب
از حد زائد باشد و محمد رضا می فرماید که ازین اشارت بیکدیگر دیدن و کاف در مصراع
ثانی بیان وقتی محذوف است یعنی وقتی که یار قریب آید شوق از بیقدر زائد باشد که
یکدیگر ببیند چنانچه تشنه را در حین جستجوی آب بیقدر شوق باشد که زبان از کند فافهم قوله
تدبیرش بگرد خیمه گردید ÷ ای برای تدبیر و حیله ای یکدیگر دیدن بگرد خیمه از جانب اندرون
بگردید ÷ در آن خیمه کافی است مکر و فریب که کسی را از آن آگاهی نشد چون چشم حیلهٔ
سحیکه کسی در خیمه مستور شده باشد کنایه از زلیخا ای آن شکاف حیلت زلیخا تنگ بود و تنگ چشمی
اوصاف معشوقان است که از غیرت حسن کمال جمال خویش کسی را در نظر نمی آرند و کسی
نه بیند این صفت حوریست قوله ای حور عین هن قاصرات الطرف شق اسکندریا
از آن خیمه ای از شکاف آن خیمه قوله بسر نابرده دیوارم افتاد ÷ در تمام نسخ نابرده
مرقوم است پس برین تقدیر قوله بسر متعلق نابرده خواهد بود ای دیوار من که هنوز بسر
تمامیت نرسیده بود افتاد ای کارم بسر انجام نرسید و در شرح قدیم آورده که صحیح ناهره
است و ناهره بمعنی نامبارک صفت دیوار است چنانکه در ماست چادر ناهره صفت کرده
و گفته بسپندان آن ناهره چادر را و برین تقدیر بسر متعلق افتاده باشد و میم مضاف الیه بسر
انتهی کلامه و از اساتذه مسموع است که ناهره بمعنی بی نصیب حال است از میم متکلم و یاء
دیواری برای عظمت است ای بسر من دیوار که کنایه از عزیز است افتاد بجالی که از
وصال یار محروم هم و محمد رضا از فرهنگ نور الدین نقل کرده که ناهره بمعنی بزرگ
عظیم است و تا آله الی الاخیر قوله گفت از خویش رازم ÷ ای بجواب سوم که نزع سیم

دمسرم مقام من ہست نشاندم ای کاشتم خار بر داد ای میوه خار را چیدم **قوله** فتاد آخر
مرا با اژدها کار ✽ اژدها دو صفت دارد یکی ایذا رسانیدن و دوم منع از حصول گنج و همچنین
حال عزیز **قوله** لب از تبخاله موج خون کشاده ✽ تبخاله آنکه لبها از حرارت تپ و گرمی تشنگی
پاره پاره می شوند و از وی خون جاری می شود معنی ترکیبی او خال تپ هائش برای سبب
ای تشنگی خالها و گرمی بر لب افتاده بودند از انها خون روان گشته شرح قدیم مغاک بالفتح
زمینی که دران گودی عمیق افتد کذا فی المدار و مفعول یا بم شوره خاک ہست ای بجای آب
می یابم شوره خاک را از تابش خورشید خشک شده باشد در زمین مذکور راحله مرکب از یکی
نهاد می لی نری یا بعینی که منبع به سبب مانده وآن گم شده شاخ شاخ پاره پاره **قوله**
نیاسید بیابد از گم گشتن ✽ خیال صورتی که از بعید بنظر آید گم گشته کنایه از راحله زورق
بالش گشته خورده و یا دیدگی برای تکثیر و یا خشکی برای عظمت ای هنک کلان که او از زور
خیال توان نمود سنک دل ناشکیب ✽ سرمتأسف و متحیر کذا فی المدار خدارا ای فلک
را بمعنی برای و خطاب بفلک از جهت تاثیر کواکب یا بمعنی که کفار فلک امؤثر حقیقی دانند
و زلیخا در کفر بود رضا ندارم ای مدارم را ✽ مصراع اول مضاف الیه کف ہست زآب
و خونباری مرد یا ثانی برای عظمة منع بخشایش رحمت الهی و خطاب زلیخا اگرچه افلاک بود
اما بواسطه فلک موثر حقیقی متوجه حال او شد ✽ و بخشود این مشکل ای صحبت عزیز مصر
رضا سروش بالضم و واو فارسی جبرائیل و نیز به فرشته مدار اینجا کنایه از هاتف غیبی است
از غیب اعلام امور کند و علامه تفتازانی فرموده که هاتف نوعی ہست از جن که در صحاری
و بوادی القای اخبار میکند بعض الشروح قفل سیم کنایه از شرمگاه و کلید سوم کنایه از آلت
... و همچنان خار تر که نرم باشد از آن آلت عبارت ہست ✽ فاعل داد ند قضا و قدر
و فرق در میان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی اجمالی را گویند که ازلی بطریق اجمال
موجود باشد و قدر حکم ازلی تفصیلی را گویند که در مالایزال بطریق تفصیل بر آن منیر

بردو کذا فی شرح اسکندرنامه و خارا درین مقام بمعنی سنگ سخت و نوعی از جامه ابریشم تر و در
می آید بل الثانی انسب بجهة افگندن سه خارا کنایه از شکست بکاره شرح قدیم قوله نباید از آستین
خنجه بگالی بدو سگال یکسر بین بهلا انیسید برا گویند ای کار خجسته گفتن ست از آستین خالی نمی آید
اگر گوئی که عزیز با وجود این نقص مردی چرا بر خواستن زلیخا اقدام نمود گویم که در ابتدای
خواهش از جانب زلیخا خواسته بیا که عزیز از وی امتناع آوردی در عالم باین عیب متهم
شدی یا آنکه این عیب بعد از عقد زلیخا از سبب غیرت یوسف علیه پیدا شده باشد یا آنکه نسبت
بزلیخا باشد بحسب نسبه بزبان دیگر بعض الشروح آما در درة البیضا آورده که عزیز با جنیه
که بصورت زلیخا بود صحبت نمودی چه مقرر است که صورت هر مرد و هر زن یکی از جنیان
همزاد پیدا می شود لیکن چون عزیز خواستی که بزلیخا بنشیند حق تعالی جنیه همزاد زلیخا را
پیشش فرستادی و زلیخا در امان می بود والله سبحانه اعلم خوردن خونابه ستان لب است
ای مستعد خونخواری شبگیر سحرگاهان ای بوقت سحر چه الف و نون مفید معنی
ظرفیه است مثل بامدادان مکوکب منقش کاشغه چرخ ای ستاره و از زرین کوس کنایه
آفتاب چون تو اختلاف کوس موجب شکست مخلفها است فرمود که کواکب نیز از قوله شد
از رخشانی آن زرفشان کوس + برنگ طوطی دم طاوس + این بیت است تخیل است
در رفتن کواکب رخشانی تابش زرفشان کوس آفتاب دم طاوس آسمان بستارگان
که منقش باشد تیز طوطی ای سبز و ساده از نقوش کواکب حاصل آنکه آسمان قبل از طلوع
آفتاب که منقش مثل دم طاوس بود بطلوعش مبدل برنگ سبز شد و کبود گشت
شرح قدیم خلیفتان مراد از امرا یا کنایه از خوبان زرین درختان چتر با زرین قوله
فلک را نه طبق بر دوشت را صحن بکلمه را بود و مفید اضافه ای نه طبق فلک صحن دشت
بر خبر شد است [illegible] بحذف عطف معطوف است بر فلک یعنی از بانگ سپاهی ربانان
و از [illegible] طبقات نه گانه فلک و صحن [illegible] دشت است [illegible]

قوله در دو دشت از هلال و بدر به بود + ذرای دره کوه هلال کنایه از نشان سم اسب
و بدر کنایه از نشان پای شتر قوله گهی کنده بهر سوانک ودیو لنخ حاصل این بیت
با بیت لاحق انکه از بسیاری دواب گاه سم اسپان بر روی نشان پای اشتران می افتاد
و هلال بر نجم ناخن و مثل آن را که بدیل تمام پای شتر اگرچه محو نمیشد اما گهی میشد که پای اشتران بر نشان سم
اسپان می آمد پس هلال را ناچیز و محو میساخت بعض الشروح بضا قوله بست آهوان بی نشیمن صهیل ها دیایان
ارغنون شن + بست آهوان غلامان حسب صفا جمال و بست جولان صهیل بر وزن فعیل فریاد اسپ که اورا
بجوان صاهل تعریف ساخته اند و بصا بر وزن فعیل اسپا آمده اند چون رحیل و نهیق و صریر و نقیر
پس صهیل بر وزن التصغیر خواندن ظاهر وجهی ندارد ارغنون بفتح یکم و ضم سیوم نوعی
از سازها ساخته رومیان وقیل ساخته افلاطون یونانی کذا فی المدار و در مؤید است
که آواز جمیع مزامیر را گویند مثل بربط و طنبور و ما عدا ذلک و نیز چون هزار آدمی از مردان
پیر و جوان مزامیر مختلفه با آوازها متنوعه یکبارگی بنوازند آنرا ارغنون نامند درین مقام
هر سه معنی درست آید بلکه ثانی و ثالث بکثرت اسپان که با آوازها مختلفه تشبیه میکردند انسب
است حاصل انکه برای غلامان پرچشم آهو چشم که در خانه زین نشیمن و قرارگاه ساخته بودند
آوازها شیهه مرکبان چون صدای ارغنون مستی افزا گشته بود حاصل آنکه حقیقت آسودگان
هودج ناز کنیزان سب صفا جمال ای نفیر سار بانان آسودگی افزا کنیزان بود قوله چو شد
از تو شکست خود درستم + چو زائده است و میم درستم مضاف الیه شکست است و قوله از تو
متعلق شکست است ای شکستی که از دست تو بمن رسیده بود حاصل انکه بعد از خواب سیوم
بهوش باز آمده از بند زنجیر خلاص یافته بودم ولیکن ازین درستگی خطا کرده ام که از تو طلب
چاره وصال یار نموده ام که باین آوارگی رسیده ام خان و مان از توابع است مستعمل
در خانه و متاع آن و اهل خانه می شود کذا فی المدار قوله منکن سنگ بر جام شکیبم +
ای ناشکیبا از آرام جان محبوبی که آرام بخش بیقراران باشد از یوسف علیه السلام ابن یا

که هر زمان مرا به بلا گرفتاری مسازد برداشت کوچ فرود بهشت نزول مقام **قوله** عزیز مصر
را در خون گذاری + کلمهٔ را علامت اضافت کف است بعزیز حاصل آنکه عزیز و مردمان دیگر در خون
گذاری زلیخا طبقهای دینار و درهم را نثار عماری زلیخا ساختند چه در وقت کتخدائی نثار ساختن
رسم است رضا **قوله** چو هر طرف چمن از غنچه باران + ای چنانکه بکشا. چمن باران بر غنچه باد
آنچنان صاحب نثاران بر لب نیل بر عماری گوهر ریز شدند گوهر ریز مردم مضاف است
بفاعل **قوله** چو گشتی سم اسپی آتش افگن + ز لعل و نعل بودی سنگ آهن + یا در
برای تنکیر است آتش افگن ای تیز رفتار که از سم شرارها بران شود در مصراع ثانی لف ونشر
مرتب است ای از لعل سنگ بودی و از نعل اسپ آهن چقماق بودی **قوله** چو برگ بر صدف بر
حوض ماهی * گوشت ماهی در اصطلاح صدف را گویند ای چنانکه صدف دریای [illegible] بر
گوهر میباشد آنچنان همه صدفها در رود نیل از نثار [illegible] مروارید [illegible] گوهر گشتند
شرح ندیم [illegible] مدار است گوشت ماهی استخوان [illegible] دریائی گویند دم ماهی پوستها
که بر پشت ماهی میباشد بصورت درم و چون درم ماهی [illegible] پشت نهنگ [illegible] گیر شدند
نهنگ چون ماهی [illegible] مدار شد رضا بدولت ای زلیخا یا به دولت [illegible] ماهی [illegible] سیم
[illegible] زر گوهر [illegible] مرصع بگوهر ساختن ای استاد زرکار [illegible]
مرصع نمودن زر را انجیر وار [illegible] صرف نموده بود رضا **قوله** از آن زر بود [illegible] آتش [illegible]
ای [illegible] زرین او را آتش و سوز لاحق بود گران سنگ [illegible] بود [illegible]
ای نثار گوهر بر زلیخا باران غم بود [illegible] میبارد [illegible]
چشمش می آمدند **قوله** کسی کش دل ز هجران لخت لخت است الخ این بیت با دو بیت آینده
اعادهٔ مضمون سابق است بطریق تعلیل و تمثیل کش مضاف الیه است دل لخت لخت
پاره پاره یک لختی یعنی درستی دل [illegible] خبر مبتدا [illegible] یعنی کسی که دلش
از فراق پاره پاره است مائل بخت نمیباشد و اگر او مائل [illegible] ای نشود الخ

ای دلش از فراق پاره پاره نیست شرح قدیم و محمد اکرم و محمد رضا رحمهم الله قیل یک لخته
بمعنی یک جنبیدنی است ای کسی که دلش از هجر پاره پاره باشد اگر بر تخت می نشیند از نیجهت
می نشیند که با دل او هم جنس است چه تخت نیز از پارهای چوب مرکب میباشد ولا یخفی ان

الانسب بالمقام سوا المعنی الاول یدل علی البیان اللاحقان والله سبحانه اعلم +
در میدان ای بمیدان عشق مدی اللیالی والایام ای درازی شبها و روزها دلبری بیار
وحدت دیگری ای دیگر چنانکه از تماثیل آینده پیدا است که پروانه را تماشائی خورشید
مطبوع نیست اگرچه در تابش از شمع زائد است و بلبل را نکهت و بوی ریحان پسند نیست
اگرچه در نکهت از گل زائد است که او را سپر غم گفته اند و بکنه و شتین عزیزش مضاف الیه او
پرستاران خدمتگاران غیر از کنیزان و غلامان لئلا یلزم التکرار فی الآتی رضا پرستار
ای برای خدمت زلیخا سیه فامان ای غلامان حبشی که مثل عنبر سیاه چهره بودند و مثل
فرشته از شهوت پاک با همه ای با خوبرویان مصری و کنیزان و غلامان وغیره پرستاران
صفهٔ بار موضعی که دران بار عام باشد کسی را از آمدن منع نباشد محمد اکرم قوله از ان یاری
کزو دلشادی الخ رابطه از آخر محذوف است ای بسبب آن یار که از عشق او گاهی شاد
و گاهی غمناک با کسی نبودش الخ رضا قوله چو شب بر چهرهٔ مشکین برده بستی + چو مه در پردهٔ
تنها نشستی + چهرهٔ شب آسمان اول مشکین پرده کنایه از سیاهی شب ای چون
ظلمت شب آسمان را فرا گرفتی زلیخا در پردهٔ شب تنها نشستی مانند ماه در وی می نشیند
پس تشبیه بماه محض در نشستن بشب است نه در تنها شرح قدیم سرانجام ای تا دم حیات
قوله بروآثار دولت از کنیز بیت + لفظ باد درین بیت ملحوظ است و میم مضاف الیه
رو بقرینه لفظ قم محذوف است ای بر دیم ای کنیزک بودن من مر ترا آثار دولت بر روی
من میباد درین باغ ای خانه عزیز که آرایش باغ داشت قوله نومیدی کشید از
عشق کارم + ای کار من از عشق تو بنومیدی رسیده بود که از شگاف خیمه عزیز را دیدم

مضطر الاحوال شده بودم و در آن زمان سروش غیب الخ * نوری ای بدلالت نوریه
که از طلعت رخشان تو دیده ام بیقین میدانم که البته ترا خواهم یافت و محمد رضا با راقمیه
گفته است چار چشم کنایه از کمال انتظار است یا از راهی برای تکثیر است * یار ماهی بیدا
عظمت ای چون بدر کامل قوله چو بیدار تو نیم نیست کردم * چه عاشق بمشاهده معشوق
از خود بیخبر می شود در تماشای معشوق محو و مستهلک قوله چو جان آئی بجای من نشینی *
ای ذات تو در میان جان متمکن خواهد شد که جان در بدن تمکن دارد قوله ترا یابم چو جویم الخ
آئی اگر در عین بیهوشی برخی اقامت دست دهد و در آن هنگام تلاش وجود خود کنم ترا
یابم زیرا که دوئی و اثنینیت برخاسته یکی در وحدت ساخت بنا قوله تنم شد کشت بیخ کن
بهر این مصرع یا بهار بیت لاحق صفت منادی است و بیت کس از تن در میان الخ
مقصود بالذات است ولفظ بهر آیا و آشنا بهر تیسم فاعل اندای تن از شعور زنده
هستی و تماشا گاه سرو و سوسن آراسته هستی و غنچه سنبل را بر روی گل ساخته
چه خوشبوی گلها از تاثیر باد صبا است و سرو و سوسن را نضارت و تازگی بخش است
که مردم را تماشا گاه می شود و بوئیدن وی سنبل قرین گل می شود و بر گلشن بگل بهر بلبل
شرح قدیم درخت باغی در گل ترکیب تو نشیمنست ای درختی که بابش محکم بگل است
از رفت قلب در حرکت آید بدین جنبش ای با صبا پرتی چه باد صبا را مرید العاشقین مقرر
ساخته اند رضا دلداری و غمخواری بود یا تا آن فارسی برای عظمته و خود در بیت لاحق
زائده است ای راه در وی بیا عظمته ای صبا تحیر که احبت و جوی قوله تماشا کن
زروی اوشتالی * بدام آورده بوی او غزالی * این بیت لف و نشر غیر مرتب است آئی
در نگار رخانه چین رفته مشغوفات را تماشا کن پس اگر بوی مشک با من بنا بنوشته
چین من بیار تا خوشوقت شوم و در صحرای ختن رفته غزالی بدام آور تا بوی یار خود بیابم
ری معطر دماغ شوم محمد اکرم جولانگاه و روز بروز جمعه روزه و مصرع اول از بیت لاحق کل حالی

است از فاعل داشت ای از وقت صبح تا آن وقت که خورشید روشن بمیدان رو شتابان
می آمد زلیخا با دصبا گفت وگوی مذکور می داشت بجائی که دلش پر درد و چشمش خون فشان
می بود مجلس افروز با صبار باز آمدن مسند ناز در گفته با رحام رفیقان عبارت از شهزادان
زلیخا قوله صافی دلان و پاک سینه عبارت از مجموعه کنیزان و شهزادان که بزلیخا عجب صادق
بی نفاق بودند رضا دهنده روز گذشته و رسم دینه عبارت است از حکایات کردن با
شهزادان و مسند آرائی و کنیزان و پرستاران وغیره اشتغال گشت بکاف فارسی
بمعنے سیر قوله بدشت افراختے خیمه چو لاله + خیمه افراختن نصب کردن ز آه و ناله بیان
خیمه است ای چنانچه لاله با داغ سینه خیمه بصحرا افراخته است ای استاده است آنچنان
زلیخا نیز با داغ سینه خیمه از آه و ناله در صحرای افراخت ای نصب استاده از غم در صحرا
می شد نسخ قدیم و بشارحیه قوله کهی چون سیل سر وادی بتعجیل + ای چنانکه در وقت
بارش باران در صحرا سیل جمع شده بدریا روان می شود آنچنان زلیخا باگریه بسیار
بکنار رود نیل میرفت و غم خود با او ظاهر می کرد و ماتم می نمود چه دلق در نیل کردن
بمعنے ماتم کردن نسخ قدیم قوله چو خورشید شود چون سر آید + تشبیه بخورشید در
کمال ظهور است و تشبیه بماه در شستر سیر و خوش طلعتی قوله ز کنعان ماه کنعان را
بر آیم + این کلام نیکو سرانجام حسب ظاهر وجه صحت ندارد چه یوسف و زلیخا هر دو وصل
ایشان شنیده از بیان مولوی رحمه گذشته پس از ارتکاب خلاف ظاهر ناچار است که گفته
شود که مولوی رحمه حال گذشته را حاضر انگاشته میفرماید که گویا زلیخا الکنون در هجر و
انتظار است و آمدن یوسف عم بمصر نزدیک رسیده و تواند که از ماه کنعان قصه آمدن
یوسف عم مراد باشد و از زلیخا سامع شایق مراد داشته ای قصه آمدن یوسف عم
بمصر بیان کنم که سامع زلیخا وار در صدد انتظار است و رفع انتظارش بیان مذکور
لاعلاج است والله سبحانه اعلم دبیر بالفتح منشی و نویسنده ای منشی قلم من از راه سے

قدیم

قدیم نقل نموده چنین می نویسد و متن سخن چنان بیان می سازد که چون یوسف علیه السلام الخ
مشتاق است شکوفه اشفته مردمش ای مردمک دیدنش مضاف الیه دیده راجع به یعقوب علیه السلام پیش
اول بیا، فارسی و ثانی تازی **قوله** چو شکان صوامع سبزپوشی ✦ ببینش تیز و چابک
پرخروشی ✦ شکان صوامع سالکان صومعه کنایه از صوفیان که اکثر لباس ایشان
سبز میباشد و چند حالت اهل ذوق یار سبزپوشی و پرخروشی برای عظمت است یعنی بیت
انکه درخت واقعی که در صحن سرای یعقوب علیه السلام واقع بود که لباس او مثل صوفیان سبز بود
ای تازه و خضر بود و نیز مثل صوفیان عظیم الحاله ولبس بوده زنان بود که از شاخهای او بسیار
او می رقصیدند و برگها و او آواز بلندی خروشیدند مقام است قامت استاده است
است ظل گزیست سایه نوازش **قوله** که ای بازوی سعیت بالقا رحمت ✦ ای کار تربیه
سی کنی الله بسر انجام میرسد این مصرع صفت منادی است و بیت لاحق مقصود بالندا
کفیل کار گشت ضامن ارزاق که او سبحانه تعالی است هرجا که افتم ای سرحالت تقریب
کارهای خود برم بیک ملک سرمدای پیاده عالم که از فنا بترست کنایه از جبرئیل
شرح قدیم زبرجدیه فیخین گوهر است علوی و سبز فام که او را زمرد نیز گویند کذا فی المدار
دو و بیت لاحق صفت عصا است **قوله** یا لوده به نمک روغن و نمک یعنی روغن
و نمک او اصلی بود که روغن و نمک ایجاد ان او از نمک موجب نشت بود چه و نقش
خالق تر بود و نقش لایق تر **قوله** ستون بارگاه پادشاهی است ✦ ای علامت عصا
و رتبه سلطنت است که یوسف علیه السلام بادشاه خواهد شد رضا از است یعنی باستفاده لامیه
و جهت یعنی وجود که مراد حصول است و پیدا شدن عصا گویا تخفیف بود که عصا
از دست او گران تر آمد حاصل آنکه بجز حصول او و نزول آن عصا بسیار [illegible] شد
محمد اکرم و اظهر آنست که جهت یعنی رونکار باشد چوب است چو بیکار بانان
دست دارند با او کار از ابراند **قوله** نشاندند از سعد در دل نهالی ✦ از عصا ماندم [illegible]

در دل هر یک خیالی جاگیر شد و نهال حسد را در دل نشاندند **قوله** ز اول طبع را زان
زندگی داد ولی آخر بیر ثمر مندگی داد فاعل داد در مصراع اول هر یک است که در بیت
سابق واقع است و در مصراع ثانی نهال حسد است ای هر یک از نشاندن نهال حسد طبع خود را
تازگی و بهجت بخشید که یوسف را از پیش پدر آواره ساختند و بخوش دلی بنشستند لیکن آن
نهال حسد در نوبت آخر هر یک را میوه شرمندگی داد و آن اشارت است بخجل گشتن برادران
پیش یوسف علیه السلام در مصر وقتی که در قحط هفت ساله برای خریدن غله در مصر رفته بودند و سبحانه اعلم
قوله خوش آن کز بند صورت بار رسته بند صورت تعلق ظاهری چشم نهادن اهل دنیا که
مکار ندمعنی این بیت با بیت لاحق آنکه خوش کسی است که از علایق دنیویه نجات یافته باستغال
اذکار معنویه پرداخته باشد و از فریب مکر مکاران چشم واداشته باشد و دیده بصیرت را از تهیا
تحت حالیه بر گرفته از احوالات آینده مطلع شده این دو بیت تمهید است از حال یوسف علیه السلام که تعبیر
رتبه سلطنت خود را معلوم نموده است رضا **قوله** ندیده کس چنین بیدار در خواب بظرف در
خواب متعلق بیدار است ای چنین شخصی که در خواب بیدار باشد کسی ندیده است و اینمعنی بنابر
مبالغه مدح یوسف علیه السلام گفته و گرنه از بیداری بیداری چشم مراد نیست زیرا که اجتماع ضدین در محل واحد
وقت واحد از محالات است بلکه بیداری دل مراد است چنانکه این معنی از مصراع اول بوضوح می آید و ترا
رسد که ظرف مذکور را متعلق ندیده سازی ای مثل یوسف علیه السلام که بیدار دل بود در تا باینده
دیده بسته پاینده کشاده بود کسی در خواب هم ندیده چه جای بیداری یعنی یوسف علیه السلام در بیداری
دل نظیر خود نداشت و حضرت رسالت پناه صلعم بقرآن خاصیه از این معنی ستغنی است خلا اسکال
فی هذا المقال و الله سبحانه اعلم سوری در افکند بیاد عظمت و فاعل افکند لعل شکر خند است که عبارت
از لب نوشین یوسف است ای خنده آن لب ولی زلزله عظیم پیدا شده چو بخت خویش ای چنانچه
بخت یوسف علیه السلام بیدار بود و از جمله علامات بیداری بخت این خواب بود که دید **قوله** که کیوان داد
تعظیمی بداد ناپ ای حق تعظیم مرا ادا ساختند و مهر و ماه عبارت از پدر و مادر است و یازده

ستاره عبارت از برادران اوست واین خواب بشارت بود یوسف علیه السلام را بحصول شرف بادشاهی
ومطیع شدن برادران که یعقوب وخالهٔ یوسف ویازده برادرانش در مصر رفته پیش وی
تعظیم برده بودند کما قال الله تعالی و رفع ابویه علی العرش وخروا له سجدا
وخاله را مادر بنا بر عرف گفته که در عرب خاله را مادر گویند وسجده تعظیم وتحیه در شریعت
ایشان مباح بوده است ودر شریعت ما ممنوع است کذا فی الزاهدی قوله به کیستی گفت
یوسف الخ در زاهدی آورده که یوسف علیه السلام درین امر عقوق والد نکرده بود بلکه مادر آن کان این
از پس شنیده بفرزندان خویشان رسانیده بودند والله سبحانه اعلم بعنا قوله شنید
که بر سر کوه ویگذشت + ترجمه قول علی مرتضی است کرم الله وجهه کل سر جاوز الاثنین شاع
الف شاه ما پای اشباع است وبعضی ظریفان از اثنین دو کس مراد داشته اند یعنی
سری که از دو کس بگذرد وبدیگری رسد پراگنده شود وحکیمی گفته که از اثنین دو لب مراد است
که بجز گفتن راز پراگنده شود اگرچه آنجا کسی شنونده نباشد بدستان ای بفریب ومکر
وایهام بسیار لطفی بیار بتحقیر طفیلی تابع بودن ای طفل را باید که تابع کلان خود
باشد نه آنکه کلان را تابع خود سازد ومحمد رضا گفته یوسف علیه السلام در آن وقت دوازده ساله
بود یا هفده ساله واین سن صبا وطفلی بود وی بیش از سی سال بلاغت رو نموده ترجمه
درازی عمر با وهو اعلم یکچند اندک مدت قوله برد مهر پدر فرزندی ما + برد بالضم یعنی
قطع کند مهر پدر فرزندی مهری که در میان پدر وفرزندان میباشد واین مصراع تفسیر مصراع
اول است قوله نیفتد اینقدر حشمت لبندش + لبند بای تازی بمعنی کافی ای نیفتد
حشمت که مرد پیرا حاصل است که همواره پیش پدر بوقار فارغ از شغل روزگار نشسته است
التفات ندارد بلکه این هوس دارد که یازده برادران که از ظلمت کفر وکبائر یا کم پیش وجه
برهم الخ ومحمد رضا لبند ببا فارسی گفته ای اینقدر حشمت او را دادن خوب نیست
که هوس کند که از نیرگی آه خریدار یعنی هوادار ودو بیت لاحق بیان هوا او است

وحیلت گری همحنان دروغ آراسته پیش پدر گفتن واو را فریفتن از ستور بجنتے بیان خارست
ای سوده هیبت وکینه که بمنزله خارست اگر پیدا شود بباید کند ناگشته الخ رضا ناکشته وجنی
ای بجالی که درخت عظیم نشده باشد فروزد ای آن خردمند این سخن ای یاوری مددگاری
کیک گرد حل مشکلات مشورت نمودن ومصراع ثانی صفت راست بیان است قوله زدشمن
ریز الخ مقول آن برادر است ودست اول بمعنی قدرت است وثانی بمعنی معروف ای دست
جفای او قوله نه باکشتن مسلمانیم آخر ای بکشتن بیگناهی عمداً البته از اسلام بیرون
خواهیم رفت ای خوف زوال ایمان است که قتل اکبر الکبائر است ودر بعضے نسخ تا رفوقانیه
مثناه بجای موحده تحتانیه یافته شد واین نسخه از اولی اولیٰ تر است اگر ضرورست جفا میرانیم اما
تا بحد کشتن او نباید راند زیرا که آخر مسلمانیم وکشتن بیگناه از طریق مسلمین ابعد است دام جانوری
که هر چیز را که بخورد درست نا دریده از حلق بگذراند ودر بالفقه آنکه ا دریده بخورد وقیل دام جانور
نا درنده چون روبه وشغال کذا فی المدار قوله از نیک وبد بیان روباه گرگ ناگشته تیغ الخ
این مصراع حال است از ضمیر جاه اول بمعنی تازی وثانی بفارسی قوله شدند آنها همه
درچه سر اشیب و سرا شیب سرنگون والف اشیب زائده است چه شیب بمعنے نشیب است
یعنی همه برادران مشورت وی راضی ومتفق گشته درچاه ضلالت سرنگون شده رفتند
که یوسف را بیگناه درچاه انداختند قوله زغور چاه مکر خود الخ چاه مکر باضافه بیانیه
واین مصراع حال است از فاعل رفتند ای بحالی که از عمق چاه ضلالت خود بیخبر بودند
همه درچاه افتادند بی ریسمان ای بی تفکر وتعمق نظر حیا آنکه در دو مشورت اولین کرده بودند
حاصل آنکه اندرین صلاح ثالث تامل کامل نکردند والا درچاه انداختن بیگناه را هم ظلم
عظیم است جوانمردان کنایه از سالکان راه حق وعمار فان جمال مطلق مثل یعقوب ع
واین بیت با این بیت لاحق در صفت ایشان است وبیت خامس قوله جو شب جسنیند
بی کین و ستیزند الخ خبر جوانمردان است از خود رستگان شند ای از تعلقات ظاهریه

هوای نفس و پرورش تن فارغ اند و بگوشه فنا فی الله متمکن اند بهر باری که آه ای از مصیبت
و بلیت که پیش ایشان آید راضی هستند لان الرضا بالقضاء واجب کما قال تقدس و تعالی
من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوائی حاصل ابیات آنکه عارفان که وصف
ایشان چنین و چنان است چون بوقت شب بخسپند در حق کسی کینه و حسد و جدال نداشته
باشند و بوقت بامداد که برخیزند همچنان از کینه فارغ سینه باشند اما برادران یوسف علیه السلام
که بکینه و حسد و بد خفته بودند بامداد همچنان بکینه نشسته برخاستند و پیش پدر آمدند قوله
بدیدار پدر احرام بستند احرام قصد کردن ای قاصد دیدار پدر شدند و پیش او سیاه
بر رسم ادب نشستند زرق بتقدیم زا ریجیه ریا و نفاق تملق بودن نقل جابلوسیه کذا
و دوستی و تلطف ظاهر نمودن آن نور دیده سفتد یوسف است ای پس عزیز است ما را
و این گفتار بنفاق گفته بودند فارسله غدا یرتع و یلعب یعنی بفرست او را با ما
تا اشتر و گوسفند از چراییم و بازی به تیر انداختن و اشتر و اندن تا بازی مبالغ بوده است
و الا یعقوب علیه السلام منع نمودی کذا فی الزاهدی و محمد رضا رتع را بمعنی خوردن آشامیدن
ستور در ارزانی گفته ای از خوردنیهای گوناگون بخورد و یوافقه ما قال المولوی فی التفسیر
یعنی تشیر تجهیم والله اعلم خطرح المولوی لفظ معنا من البیت لحاجة الوزن مع وفق المشهور
بودنه و قوله تعالی معناء الآیة الکریمة متعلق به قوله یرتع و یلعب ای یرتع معنا و یلعب
معنا فلا یرد ان الظاهر ان لفظ نرتع و نلعب علی بناء المتکلم مع الغیر ان فی صیغة
الواحد الغائب اشارة الی ان قصده اللعب کان منه وحده لان الاخوان کانوا اذا بلغوا
قبایه فالفاعل الآن کانه هو لا غیره والله سبحانه اعلم قوله زده بالا بات کبک اماتش
این مصرع حال است از مفعول سازیش ای یوسف در میان سبزه زار خرامان خواهیم ساخت
بحالیکه دامن از ساق به بالا زده باشد چنانکه کبک میان سبزه زار دامن تا بالا زده خرامان
میباشد چه ساقش از بر اوصاف باشد گویا بانچه بالا زده است کلمه تو کنایه از گوسفندان

پاکیزه و خوشرنگ و محمد رضا فرموده جای که آهوان باشند و آدمی پس ایشان رود آهوان [illegible]
بیشتر روند پس آن گویا چرانیدن آهوانست اندوه وطن ای ملال ماندن بجانه رضا و وطن
اینجا بمعنی معروف نیست زیرا که مولد یوسف ع کنعانست نه ولایتی دیگر تا او را وطن گفته
شود و کنعان را دار غربت اعتبار نموده آید نصدای نمی گویم که طبع کودک بصد عجوبه نخندد
بلکه اگرچه هزار عجوبه سازی هم نخندد و محمد رضا گفته بلکه از وجه تکبیر حکیم بمعنی درستی گوشش
در کار صد لهو و بازی نوشته و هو الانسب بالمقام ای اگرچه از قسم نیکوئیها و کارهای نیک هزار
عجوبه پیش کودک پیدا کنی طبع کودک بآن هرگز خوش نخواهد شد بلکه برای خوشحالی او بازی
و لهو در کارست و عجوبه نادره کاری دیرینه دشت محنت انگیز دنیا و الظهر انست که عبارت
از دشت کنعان باشد که گرگان او بس خونخوار بودند با آنکه خون همه پیغمبران بر جمیع ددان
حرام است چنانکه در روضة الصفا آورده که بعد از ناسنطور افتادن بجانب برادران که یوسف ع را
گرگ خورده است برادران پیش پدر گفتند اگر برادر گفته ما اعتبار نیست گرگی که یوسف ع را خورده
بیشتر خواهیم آورد چه دانسته بودند که گرگ بگفتار نخواهد آمد چون گرگ کهن را پیش پدر آوردند
یعقوب ع گفت ایها الذئب بما فعلت حبث اکلت وجها کالبدر المنیر ما رحمت علی ذلک الصغیر
و ما شفقت علی الشیخ الکبیر پس آن گرگ بگفتار فصیح درآمد که السلام علیک یا نبی الله لان
لحوم الانبیاء محرمة علینا انا بری مما توهمت و الله بینی و بین اولادک کما قالوا علی بهتانا
قرءوا فی صحف ابراهیم ان البهتان لذنب عظیم فتحیر یعقوب ع و نگس اولاد چو روسیاهیم پس
خیال دریدگی گرگ که بخاطر یعقوب ع راه یافته خالی از غرابت نیست شارح قدیم میفرماید
که شاید که ازین معنی آگاه نباشد اما برای تهدید فرزندان گفته باشد و محمد رضا گفته که یعقوب ع
حمله گرگ بر یوسف ع در خواب دیده بود این جواب بنا بر آن گفته و الله سبحانه اعلم قوله نسخه
دیگر از نو بر دمیدند ای فریب دیگر نمودند که در ذات یعقوب ع مثل افسون موثر شد تا بر قصه
یوسف ع راضی شد قوله که آخر مانده ناستان سست رائیم ❊ این بیت ترجمه کریمه آیت

قالوا

قالوا لئن اکله الذئب ونحن عصبة انا اذاً لخاسرون العصبة بالضم
العشرة الی الاربعین کذا فی الزاهدی باید دانست که این جواب فرزندان مطابق
سوال پدر نیست چه یعقوب علیه السلام چنین فرموده که من ازان می ترسم که شما از وی غافل شده
واو را گرگ بخورد بلکه جواب مطابق او آن است که ما از وی غافل نباشیم ونگهبان او خواهیم بود تا
آنکه گرگ وشیر را مانند روباه خوار خواهیم ساخت پس از گفتار ایشان شبه مردی می خیزد نه رفع
غفلت و پاسبانی یوسف علیه السلام بعضی از شراح در جواب مناقشه فرموده که غفلت امر اختیاری
نیست که باختیار کسی بوده باشد زیرا که بی اراده وشعور واقع می شود پس هیچ کس را نشاید
که نفی آنرا از خود متعهد شود و بگوید که غافل نباشیم لهذا ازان اعراض نموده حیله دیگر جستند
و بخاطر میرسد که این جواب از کلام پدر گرفته باشند آنجا که گفته انی اخاف ان یاکله الذئب و آخر
کلامش اغماض نموده باشند چه مقصود اعلای ایشان آن بود که از راه در آئیم که یوسف علیه السلام را
از پدر در ربائیم و توان گفت که این جواب از قبیل تجاهل وتغافل بوده باشد تا عذر وبهانه
ایشان پیش پدر مقبول شود که خواهند گفت ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب چه اگر
جواب مطابق دادند وگفتندی که از وی غافل نخواهیم شد پدر از ایشان این بهانه قبول
نخواهد کرد بلکه گفتی که شما نگهبانی او بذمه خود کرده بودند پس چرا از وی غافل شدید هذا حاصل
بعض شروح والله سبحانه اعلم باسرار کتابه قوله بلا از در دیار خود صلا داد به ای بلا آواز
بلند خواند که در خانه بیا و بلا عبارت از شدائد یعقوب و یوسف علیهما السلام است تفصیل بلای یوسف علیه السلام
درین کتاب مذکور است که از دست جفا برادران چه دیده واز دست زلیخا در زندان با وی چه
آزار رسیده و تفصیل بلای یعقوب از انجه اندوه و گریه روز وشب و کور شدن مانده اگر
از تفاسیر دیگر باید جست چرخ دولابی بمعنی دو آسمان کذا فی المدار و چاه کنایه از سختی
وابتلاء ماه دل افروز کنایه از محبوب اے ای فغان وفریاد با داد از ظلم فلک که گردش دولابی
دارد و هر زمان محبوبی دلنوازی را ابتلای گرفتار میکند یا میرانیده و بگور می اندازد چنانچه

وایهام مباه واقعی که هر روز بغده و بامیرود بان گرگان سپردند جمعیت سپردند باعتبار شبرنگی
یعقوب علیه السلام است یا باعتبار ریا ورزیدن و درهم صحبتان ایشان و گرگ ازان گفته که صدور کبایر از
انبیاء قبل بعثت جایز داشته ارضا قوله فلک گفته که گرگان بره الخ تخصیص فلک باعتبار
آنست که غیر او ازین عذر و فریب آگاه نبود شر حقدیم دوش مرحمت باضافه لامیه ای دوش
که برای یوسف علیه السلام بود که بران دوش سوار بود قوله به گل از خار دوش مسمار میبرد و گل کنایه
از کف بالش که از لطافت چون گل بود و از خار دوش بیان مسمار است ز گل تنگ ای کف
بالش که از صحبت گل واقعی عار میداشت قوله به تیغ قطع باد آن دست کوتاه به تیغ قطع باضافه
بیانیه ای کوتاه باد آن دست بریدن از بند دست پنجه ماه رخسار یوسف علیه السلام رضا باید داد
که در اخبار روایت گشته که اولاد یعقوب صلوات الله علی نبینا وعلیه همه بشرف نبوت مشرف
شده اند و آنچه از ایشان صادر گشته از کذب و حسد و عقوق والد و ایذاء یوسف علیه السلام همه پیش از
نبوت بود و دلیل برین دعوی آنکه حق جل وعلا می فرماید ویتم نعمته علیک وعلی آل یعقوب
حیث اتی بصیغة المضارع للدلالة علی کون الاتمام المذکور فی الاستقبال و دیگر در خبر
وارد است که بعد از ملاقات یعقوب علیه السلام با یوسف برادران در باب گناهان مذکور از پدر طلب
شفاعت کردند چون یعقوب علیه السلام بدعا مشغول شد جبرئیل در رسید و گفت ان الله قد اجاب
دعوتک فی ولدک و عقد مواثیقهم بعدک علی النبوة هذا هو مذهب البعض و بعضی برآنند که برادران
یوسف علیه السلام بشرف نبوة مشرف نبودند بنا بر آن علی صدور المعاصی المذکورة عنهم و دلایل فریقین
از بحث و قدح خالی نیستند چنانکه در بعض شروح مشروح است پس ای عزیز چون نبوة برادران ایشان
مختلف فیه شد مولوی رحمه را بایستی که از اطلاق الفاظی که موهم استخفاف ایشان است
اعراض نمودی و از نسبت حسد و کینه و ضلالت و قطع دست و بستن دست از وفا و خالی بودن
دست از مواهب و عطایای الهی بذات ایشان اجتناب نمودی تا استخفاف پیغمبر لازم نیاید
جواب این خدشه آن است که شاید مولوی رحمه را بعدم نبوة طایفه مذکوره بدلالة ادله قطعیه

عقلیه وسمعیه قطع وجزم حاصل شده باشد بذا حاصل مانی بعض الشروح والله سبحانه اعلم نواهای
مخالف کنایه از دشنام وبدگوئی ومحمد رضا گفته که نوای مخالف آنکه برای رغم وخواری
مدعی بهر وجه برشته سخن او ابراز گفته شود وفاصل آواز کردی یوسف ما وفاصل سازنده کردی
برکه وکذا فی البیتین للساعین قوله زخون دیده بر گل لاله می کاشت + لاله کنایه از اشک
سرخ وگل تواند که بضم کاف باشد کنایه از رخسار وتواند که بکسر کاف باشد ای اشک
ارغوانی بر زمین میریخت محمد اکرم قوله بیا بنگر کنیزک زادگان را + بدانکه شش پسر
یعقوب از یک زن بودند ولیا نام که از خاله یوسف بود ویوسف ما وابن مین از راحیل
بودند وچهار دیگر از سریت دیگر بودند کذا فی معالم التنزیل پس همه برادران را
کنیزک زاده گفتن باعتبار تغلیب قل است یا اکثر از راه آزردگی تمام وتواند که اکثر از چهار
برادر کنیزک زاده بوده باشند محمد رضا قوله حق الطاف او چون می گذارند + ای حق الطاف
که ترا با من بود چگونه می گذارند ای برخلاف مقتضای الطاف میروند باشتیکه با من مثل
تو نیکوئی کردندی واکنون برخلاف میروند رضا تاب بمعنی گریه وسوزش قوله
کز رد جوید بلندی خار وخاشاک + ای از جهه پستی وبی مردگی من خار بر از من بهتر اند
وبر من فخر می کنند وتواند که از خار وخاشاک برادران مراد باشد وبال بمعنی سختی وبال جاه
عبارة از خسوف وبی نور شدن است شعر به المصراع اللاحق سه فرسنگ ای که کرده
آن چاه در حوالی بیت المقدس بود رضا گرمی بمعنی محبت سرد گوئی بی مهری خیره حیران
وشرمسار وتباه ازدهائی ومردم ربائی بیار ظلمت چون درون مردم آزار ای چنانکه درون
ظالم انبار های حسد وکینه ومکر وظلم ومانند آنها باشد قوله مدار نقطه اندوه دورش +
مدار قرارگاه ومرکز ... بالفتح گرده چاه لفظ مدار مضاف است بسوی دور ای مرکز
گرده آنچاه نقطه غم بود دور بالفتح قعر وتنگ چاه وغیره وجز آن قوله محیطش کدورت
مرکزش دور + کدورت تیرگی وسیاه عفونت گندگی بوئی مبنی گرداگرد ش از اندرون

تیره و سیاه بود و قعر او بعید و هوای او پراگندگی و آبش تلخ بود و لفظ زن دم زننده از
آدمی و غیر آن و کلمه را علامت اضافت راه ست بنفس و معلوم ست که بجای گندگی دم بند شود
تا بهره بمعنی نامبارک و کم بخت یا بمعنی بزرگ و عمیق صفت چاه ست رضا و کلمه را در مصراع اول
بمعنی برای ست نوحی بیار مصرعه در بیت لاحق صداش آن سنگ ای اگر آن ناله و فریاد
سنگ را معلوم شدی و قیل او سنگ را که در آن چاه بود معلوم شدی **قوله** ولی آن سازنده
آهنگ نشد ✤ ای سرود یوسف عم که کنایه از فریاد داشت نغمی بخش شد و تاثیر نرمی نمود
بر آن ساعد متعلق به بیت لاحق ست چو گل از غنچه ای چنانکه گل از غنچه بیرون آید و پیشه شود
قوله بتقید خود بریدند از ملامت ✤ بریدن بمعنی قطع کردن جامه برای دوختن و نوشتن
و قد کنایه از ذات ایشان ست از ملامت بیان لباس ست و دامان قیامت باضافه بیانیه
و ذکر دامان بمناسبت ذکر لباس ست ای بکشیدن پیراهن از تن یوسف قبای ملامت
بر تن خود پوشیدند که تا قیامت باجزای ایشان مذکور خواهد شد اگرچه یوسف عم ایشان را
گناه بخشیده بود که لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم از نیم راهش باعتبار کوتاهی رسن یا
باعتبار خود اگرچه رسن بوده باشد سر حقدیم و قیل از نیم راه رسن بریدند و از ایزد تعالی
بجبرائیل عم فرمان رسید که ادرک عبدی ای دریاب بنده خاص مرا جبرائیل بپرها خود
گرفته بر صخره نشاندش رضا چون خورشید آب که بعد از غروب بدریا مغرب فرو میرود
قوله که کان گوهری شد پس گران سنگ ✤ بقلب اضافه ای گوهر کانی شد پس گران بها
و تواند که گوهری بیار فارسی برای عظمت باشد و گران سنگ صفت گوهری ای آن سنگ
کان گوهر یوسف عم باشد باعتبار مکن دی بر آن **قوله** ز لعل میگوارش شکر آئین ✤ ای بسا
دبرکت لب نوشین او چشمه شور آنجا چشمه آب حیوان شد **قوله** سوی سوراخ دیگر شد خزنده
از مهابت و هیبت طلعتش مارها و کژدمها در چنان گریختند که سوراخها خود را نشناختند
و در سوراخ یکدیگر که پیش ایشان آمد در خزیدند مگر ماری که قصد کرد بر یوسف حمله کند جبرائیل علیه السلام

بودی

بردی بانگ سخت بزد کران مار کرشند دمشق تا قیامت ثم کبری است رضا نامی جای امن

رضوان نام فرشته خازن بهشت ز تو دل نشینه حال است از مفعول رسانم معرض فکنده
خجل منفعل **قوله** وز ایشان حال خود پوشیده داشت * آورده اند که یوسف علیه السلام آن وقت
برقع انداخته بر خود با برادران گفتگو کرده است **قوله** نشست آنجا چو نیکو بخت شاهی *
تکرار ذکر نشستن بجهت بنا بر آنست که نشستن اول در حال اندوه و غم بود و این نشست
با نشاط چنانکه شاه فرخنده طالع بر تخت می نشیند شرح خفیم * وحی بسوی عیسی علیه السلام
علیه السلام کودکی آمده است کذا فی بحر المواج رضا کاروانی بیا موصوله و مصراع ثانی صله
و کاروانی بیا روحدت و لفظ تا که در بیت لاحق متعلق بمصراع ثانی است آتی پس سیارگی قافله
البیت که یکی از ایشان چون لطلب آب بر لب چاه آید و دلوی در آن گذارد ناگاه
بجای آب شاهی بدلو بر کشد پس گویا ماهی از پیچ دلو بر آمده است شش روز بقول بعضی هفت
شبانروز و بقول بعضی یک شبانروز یوسف در چاه بود والله اعلم انا ماه ای یوسف علیه السلام
ماه نخشب ماهی است که عطا ابن مقنع بضم میم و تشدید نون اسم حکیمی است بحکمت و شعبده ساخته از میان
چاه که بنواحی شهری نخشب نام است بر آورده بود و این کار مدت دو ماه می کرد و پرتو آن ماه
تا دو فرسنگ می افتاد و نخشب از آنجا به پنج فرسنگ شد و نخشب نام شهری است از توران
زمین و از نخشب تا شهر کش که آنرا شهر سبز گویند دو روزه راه است و تا سمرقند سه روزه راه
و کذا تا بخارا سه روز راه است و بعضی بر آنند که این مقنع ماه مذکور . . . از شهری که مرقوم شد
از شهر سبز بر آورده بود و شهر سبز از سمرقند دو روز راه است و گروهی بر آنند که ماه
مذکور را از کوه سیام که ما بین نخشب و سمرقند واقع است بر آورده بود و هذا اصح ما قاله محمد رضا رحمه
و مخالف اوست آنچه در مدار الافاضل گفته که چون ماه فلکی فرو رفتی ماه نخشب بر آمدی
چنانکه شهر بدان روشن شدی لیکن از سیام و ماه کاشغر و ماه نخشب و ماه کش گویند
و سیام کوهیست میان و با ختلی نام شهری است در کوهستان ماوراء النهر و کاشغر نام

از ترکستان و نخشب و کش بفتح کاف تازی نام شهری دیگر از ترکستان انتهی کلامه رحمه الله سبحانه
اعلم و تشبیه بماه نخشب در ماندن بچاه است نه در برآمدن ای چنانکه در روز ماه مذکور بچاه می بود
تا شب کلمه تا برای غایت است بمعنی الی و در الی نحویان را اقوال اند نزد بعضی غایت
داخل مغیا است علی الاطلاق و هو الانسب ههنا و نزد بعضی الی بمعنی مع است ای شب روز
با شب در چاه بود و اگر نسخه با شب مؤید شود معنی ظاهر است و کلمه تا در فارسی
بمعنی مثل و مانند نیز آمده پس معنی تا شب آن باشد که چنانکه شب در چاه بود در فضا یوسف
گم گشته کنایه است از آفتاب و چاه کنایه از مغرب مدین بفتح میم و سیوم نام شهری بر ساحل دریا
مغرب کذا فی المدار از راه دور افتادن گم کردن راه آنجا افتادند ای بسر چاه مذکور
و بیت الحق مقوله مولوی رحمه است آب حیوان چاه مذکور به برکت لب نوشین یوسف علیه
شیرین شده بود خضر سیار روشن پیشانی دلو آب بها ترکیب توصیفی است چون خورشید
تابان تشبیه در کمال حسن و درخشانی است و تواند که تشبیه در نشستن باشد چه سیر آفتاب از
برج واقع می شود و از برج دلو هم می گذرد در فضا مغرب کنایه از قعر چاه مشرق کنایه از لب چاه
قوله کنار چاه را دور افق کن ای چنانکه افق آسمان مطلع خورشید است تو هم کنار چاه
را مشرق خود کن و مصراع ثانی تفسیر اول است شرح قدیم قوله بعد در لو و زن آب دانا
این مصراع صفت مرد است ای چنان مردی بود که سید انست که دلو من اینقدر سنگ است
و هم سید انست که در دلو من همیشه اینقدر بار آب می باشد قوله ز جانش بانگ یا بشری
بر آمد ترجمه آیه کریمه است قال یا بشری هذا غلام بشری بالضم صیغه مصدر است بمعنی
بشارت و کلمه ندا برای تعجب است ای بشارت بهذا الغلام و روا بود که منادی محذوف
باشد که یار خود را گفته باشد ای فلان بشارت باد مر ترا باین غلام کذا فی الزاهدی
هذا هو مختار المولوی رحمه کما فسره فی البیتین اللاحقین و قیل بشری نام مالک است
که صاحب بد و گرده گفته باشد ای بشری این غلام است بیا و بین بر کش و غلام در تار

طفل

بطفل نابالغ را گویند شود ای طفلی نیک بخت ای صاحب طالع نیک تخصص می شوند که از
بر سر چاه آمده ندا در داده ندی و جواب یوسف نه شنیده ندی که انیسه بلاحق کلام چون
مبنی چگونه فراخنای است قوله زنگو بندگی قانع مشو است + مثا بالکسر زشت و خلقت
ای درشت است او نکوکاری غلط نکرده اند غلط گفته اند که او پس نکوکار بود قوله چو کسی بنده
بد بندگی پیش + این بیت با بیت لاحق مقوله مولوی تمام است بطریق پند عام و [illegible] بنده
برای تنکیر است یا وحدت پیش اول بیا فارسی و ثانی بتازی [illegible] ای بقیمت اندک
تاب و پیچ تاب کنایه از انواع عذاب ای چون کسی بنده بی فرمانی پیشه گیرد از نکوکاری
بدکاری زیاده ترک کند پس تر آن بهتر است که او را اندک قیمتی بفروشی و از سبب بدکاریش
بانواع عذاب مبتلا نسازی چه در اصطلاح بدکاری وقت را ضایع کردن است قوله بمالک
بود مشهور آن الخ نام آن مرد مالک بن دعر بود از ساکنان مصر کذا فی [illegible] البیضاوی
فلس بالفتح درم زبون و یوسف ع روزی بجمال خود در آئینه تماشا کرده گفته بود اگر
من بنده بودمی قیمت من که توانستی داد لهذا او را حق تعالی از غیرت این غرور و عدم
شکر معبود تعالی بچند درم ناسره فروختانید مثل آنچنان را که خراج مصر در بدله باید یا
او باشد و متاع جان در بدله یک نظاره او باشد یعقوب شده اند بر اوش و غیر ایشان
خریداری که خراج مصر و متاع جان در بهای این چنین زلیخا تواند نه مالک و غیر آن نفوس
ای زشت کنایه از قلت و ناسره [illegible] بلفظ چند ایهام است که در عدد درم اختلاف علیهم
نقول مشهور هفده اند و تقویه بیست درو و تقویه کمیل اند محمد رضا و کشیده [illegible]
معجمه و سین مهمله نوشته و گفته ز مختصر بوده است [illegible] کساد است [illegible]
[illegible] در آخر زائده است ای مثاب چند درم ناسره [illegible] در بهای آن [illegible]
بمعنی شقت و فروشدن یا بگنج حصول گنج در روی آن [illegible] ای بسبب [illegible]
و معنی شادیش مضاف الیه باد و بار و فاعل می آید و منزل [illegible] می گیرد از پس [illegible]

ونشاط کما یفهم من البیت السابق یا از خوف تعاقب برادران کما یشعر به قوله فیما سبق
قوله کند در بردن او تیز گامی + کامیاب کنایه از بادشاه چنانکه در بیت لاحق می فرماید ماهی
وشاهی بیا بعظمت هزاران دیده ستارگان افلاک صورت خانه خاک دنیا قوله زشرم
روی شان برخاک ریزد + ای از انفعال دیدن روی خوبان مصری گل بهشت
برخاک افتد آن کس عبارت از ایزد تعالی و تار مبادت مضاف الیه سرست و تار بنادست
مضاف الیه گردن ست قوله غبار از موی و چرک از تن بشوییم + چه با چرک و غبار در بارگاه
بادشاه رفتن مستکره و ناپسند ست و فقیر را به تقریب این بیت یاد آمد ے تو با این گدا
گرد گشته بنیل + به درگاه شاهان بیایی مجل + هزاران مبتدا ست کز خوبان بیان اوست
و مصراع ثانی با دو بیت لاحق صفت خوبان ست و مصراع اول از بیت چهارم خبر مبتدا
ست و مصراع ثانی آن تفسیر اول ست حاصل آنکه شاه مصر بفرمان بران اشارت نموده
که هزاران صاحب جمال از خوبان مصر برگزینید چنانکه گلها و پاکیزه از باغستان چیده شود
تا ایشان بدین آرایش تمام بوقت رسیدن یوسف عم در برابرش بدعوی حسن و جمال
باکمال صف کشند و بازار حسن او را سرد نمایند شمایل خصلت های و عادت های معشوقانه
از ناز و کرشمه و غیره آتش رخان گلرویان مصری یوسف خور باضافه بیانیه و کذا نیل
فلک ای چون روز چهارم میعاد مالک با عزیز بسته بود خورشید از افق آسمان طلوع
نموده یوسف عم گفت الخ قوله تو هم چون خور کنار نیل کن جای + ای چنانکه خورشید
بر ساحل نیل خود که فلک ست جا کرده است تو هم بکنار رود نیل برای غسل جای کن تقدیم
قوله تن را پرده نیلوفری کن + تن کنایه از بدن یوسفی پرده نیلوفری کنایه از پارچه
نیلگون یعنی در زیر پیراهن دست برده ازار کبود بر اندام سیمین فرو بست بقضیه خور کنایه
از کلاه زرفشان باعتبار درخشانی و تدویر آن زاغ شب اشارت بزلف یوسفی و لطیفه
درین تعبیر آن ست که تا بقضیه منکسر و شکسته نشود بچه زاغ بیرون نیاید و تا خورشید

غایب شود و شب ظاهر گردد حاصل آنکه حین مغرب شدن حبیب یا عقب او پوشیده شدن
رخسار یوسف است در روی مشرق شدن این باعتبار ظاهر شدن رخسار او و سیب
قوله نمودار وش و دریا لطف دارین بعطف بالکسر فرو دو دارن که آنرا فرا دیر گویند
کذا فی المدار ای وش نیل یوسف ع بوقت کشیدن پیراهن از کنار نه داین جبال
نمودار شدند که از دور الخ قوله زنهید چشمه خود چون نیل رایش + نقله تخلیط چشمه خورشید
است به دریای نیل ای چون چشمه خورشید آتشین است و غسل در آتش صورت نبندد و لهذا
خورشید درخواست که خود را در آب نیل خلط کرده بطفیلش دست و پای یوسف علیه السلام را شست
و شو نماید شرح قدیم برج آبی عقرب و حوت و سرطان و برج آتشی اسد و حمل و قوس و برج
خاکی ثور و جدی و سنبله و برج بادی جوزا و دلو و میزان کذا فی المدار پس دوازده
بروج فلکی چهار حصه اند و هر حصه عنصری خاص محمد رضا چه نیلوفر فرو رفت ابله خورشید
و نیلوفر از صفت است آبی اگرچه خورشید اوج حسن بود اما نیلوفر حضیض آب باشد
قوله برخ زنجیر بست آب روان را + نقله را ملامت اضافه رخ است بآب ای دی
آب روان برلف مقید ساخت از سر تا پا ای کنایه از تمام عالم ای برای شکار کردن
تمام عالم از آسمان تا زمین دام انداخت و محمد رضا از ماه تن یوسف خواسته ای گویا
برای شکار کردن ماهی دریا دام انداخت که از روی او تا پا بسته آویزان بود قوله زنهیب تن
ماه را بست زیور + ماه کنایه از رخسار و پروین کنایه از قطرات آب که از دست جدا
شدند که از آن صورت پروین اختراع توان نمود یا کنایه از سر انگشتان دست یا کنایه
از مجموع ناخنان دست و قطرات آب بعض الشروح مفرش بقچه جامهای پوشش
مفرش دار خادم بقچه دار جامها [illegible] جامه سفید و کل تن یوسفی قوله نمود اقبال
بیرون تختگاهی + یا تختگاه [illegible] و حوله و تخت کنایه از ذات شاه ای بیرون آمد
قصر شاهی آن تختگاه بنظر مالک آمد که پادشاه مصر گاه گاه بر آن می نشست

وپیش آن تخت خیل خوبان از صف کشیده دید که بفرمان شاه برای سر کردن بازار حسن یوسف
بدعوی حسن آنجا استاده بودند فراز تخت ای پیش و نزدیک آن قوله قضا را بود ابر تیره
آن روز ای اتفاقا در آن روز آفتاب افقی در سحاب مستور بود و سر در پیش شرمنده و منفعل قوله
زلوحش حرف نسخ خویش الخ ای مطالعه لوح جبین او که بنقوش حسن و جمال منقش بود از خود
از خود دریافتند که بازار حسن با سر است پس سرفرازان حسن صفا منکوس شدند و تمنای سلطان
پر بود چه نهال معکوس گشت سها بالضم ستاره ایست خیال نزدیک ستاره میانگی بنات النعش
کبری در غایه خوردی که مردم روشنائی چشم بران از مایند ابراهیم شاه ہے در تفسیر زاهدی
آورده که یوسف عم در بیوقت شش ساله بود کما رواه ابن عباس رضی الله تعالی عنه و
بروایه ابن مسعود رض هفت ساله بود قوله کز و تا یوسف آمد یکی و منزل ای چون مالک
مر یوسف عم را نزدیک مصر آورد زلیخا ازین حال خبر نداشت که در میان او و میان یوسف
یک دو منزل مانده است اما دلش یافته بود که نزدیک آمده است چه در جگر او سوز کامل پیدا شده بود
و شین سازیش مضاف الیه تسکین است ای برای تسکین و آرام دادن آن اضطراب و شوق
حیلها میکرد دندان فشردن صبر کردن شین اول بار فارسی و ثانی بار تازی قوله چو در صحرا
بحر من سلیش افتاد شین سلیش مضاف الیه من است ای خرمن صبر و شکیب او سیل انداده و
الم افتاد یارکی مرکب سواری کنایه از شتر است بقرینه هودج ساحت میدان قوله بساط
عرض کنعانی غلام است بساط بالکسر چیزی گستردنی و نیز زمین فراخ ای این انجمن برای
مبارکنامی و میدان اظهار کنعانی غلامی است قوله که گرد د آفت من هر چه گویم تا
محمد رضا گفته که آفت یا بمعنی گفته است که اولا خواب خود را بدایه ظاهر کرده در قید رنجیر
افتاده بود و چون عزیز مصر را مطلوب خود گفته در دار غربت بدست دشمن افتاد پس اکنون
هم از سبب بیخودی بدایه می گوید مبادا آفتی دیگر پیش او آید و تواند که آفت از آن گفته باشد
که با اظهار شده باید اندوهگین را اندوه انجه تری شود در احت گیتی عیش و عشرت و آرایش

تن وجان و کاف در ابیات لاحقه بمعنی کدام است و کلام یا قفل از لب کنایه از بوسه است آرام

یا قفل در بناه سرش که کنایه از قامت راست اوست کنایه از کناره گیری است یا بن اقبال کرده

ابیات سابقه مذکور شد از رونق افزای ایوان یوسف عزیز رونق نمودن خانه از دیدار [illegible]

چو شمع ای بیا لنکه گریه کنان شمع از آتش باشد آنچنان گریه باید از سوز زلیخا بود و آه تیره کنایه

از غم و خورسندی کنایه از شادی است معرض جای عرض و ظاهر شدن چیزی با تیغ خریدار

فروختن مثلی لاخذه والاان استعمال فی الثانی اکثر اصناف باکسر وه چند گردانیدن بها

یا رونق در رونق [illegible] موصوله است و مصراع ثانی معلوم [illegible] یا آنکه [illegible] عاشق است ای

از وصل معشوق بهره ور شود یا افزود متعلقست و فاعل آن یار ثانی است و بیت سابق

مذکور است و فاعل [illegible] یاید یار اول چراغ آشنائی باضافه بیانیه ای در فراق و هجران

آشنائی کهنه و فرسوده شده باشد بوقت وصال یار باز تازه و با رونق شود شمع قدیم

هیچ او هوس منقلب بمنافه ای هوس هیچ او ولفظ هیچ اینجا [illegible] است و تراسنده که اضا

را بنا [illegible] گذاری و بازار اصناف هیچ کن ای به بازار فروختن یوسف [illegible] این [illegible]

داشت که ملک [illegible] و [illegible] ذال [illegible] [illegible] [illegible] و دست

داشت و [illegible] کاسه [illegible] ای [illegible] من [illegible] است [illegible] ای [illegible]

ولی عیب [illegible] خوبی که ذوق و وجدان ادراک توان [illegible] که [illegible]

[illegible] باشد ای لب [illegible] کلام [illegible] ای [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] رخسار [illegible] ای [illegible]

زبان [illegible] کنایه از کذب [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] با صنم [illegible] که اکنون با [illegible]

[illegible] ای [illegible] دشمنان برکید [illegible] یوسف [illegible] ساخت

ای در دل [illegible] همه نفایس خریداران [illegible]

مالک فتنه نکو که با صناف نگران بدست این نفروش ای دو چند بده بزر و دو چند وزن یوسف
مشک اذفر و دو چند وزنش از دُر و لعل در بهایش از من بگیر قوله نه درجی بلکه برجی سپهر اختر
ای آن درج بسیار فراخ بود و گوهرها او مثل ستارگان رخشان بودند قوله بده ای گوهر جانم
فدا ایش بده منادی محذوف است که عزیز باشد یعنی ای فلان این گوهرها در بهایش بده بلکه
گوهر جان من هم فدای اوست یا ء بندی و فرزندی برای تنکیر است برج کنایه از خانه قوله
عزیز آمد به فرمان زلیخا * چون عزیز بخریدن بادشاه بهانه آمد آورده بود پس اکنون بگفتن زلیخا
نزد شاه آمد و بدیگر طور آن بهانه را نگذاشت تا بهانه او بصدق رسد و کذب او و عزیز ظاهر نشود
بعضا گوهر شادی کنایه از گریه وصال چه وصلی که بعد از مدت مدید بهم رسد البته گریه می آرد شرح قدیم
قوله دو چشم خود همی مالید الخ دو چشم مالیدن تامل کردن در حقیقت کاری یعنی از راه تامل می گفت
که این کامیابی در عین ناکامی مرا از کجا رسید روزی بیار تازه یعنی بنصیب تبهای سیه کنایه
از زمان فراق روز سپید بمعنی روز مبارک که روز وصال سرآمد باخر رسید قوله که بودم ماهی در
ماتم آب به ماهی بدو یاء ثانی فارسی برای وحدت و این کاف و دو کاف لاحق برای تعلیل
است مرغوری را پس از نه مردگی و هر سه علت بطریق تمثیل است و محمد رضا هر سه کاف بمعنی
کدام گفته ای زلیخا با خود می گوید که من کدام کس بودم یا زجواب سید به که گمراهی بودم و هکذا
معنی دو بیت دیگر در ماتم آب از جهه نایافتن آن تفشان بمعنی سوزان آن نکو کار ای مالک
بن دعر حماد چیزی بیجان کنایه از گوهرها قوله که عیسی بدهد و خر مهره چند * خر مهره نام مهره
کم بها که گردن خر می بندند کذا فی المدار ای آن کس از نقد بلکه خود چگونه منفعتی یابد که در
خریدن مثل عیسی امساک و بخل پس گرفته آن نقد را در بهای عیسی صرف سازند و خر مهره را
که کنایه از نقد اوست عزیز تر دارد و خر مهره بعیسی از ان ذکر یافته که عیسی علیه السلام را فی الواقع
خر بوده است شرح قدیم و محمد رضا گفته که این بیت تعریض است مر مالک را و عیسی کنایه
از یوسف علیه السلام و خر مهره کنایه از لعل و جواهر که در بهای یوسف علیه السلام گرفته بود کذا نقد از بهایش

دست

مراد ہست آن بالمدملک **قوله** بسر فکرت این اسرار می بیخت * شعر بالفتح جامه باریک
که از صوف بافند و بسا اوقات بر غربال اطلاق می کنند زیرا که از موی دم و گردن اسپ جامه
بافته بر غربال می چسپانند و بدان آرد بیزند رضا آن خیالات گذشته را ضبط و کشف او را
می ساخت الان تنگ آمده گفت ای عشق که دولت عظمی هست پیش بیا و تازی دلالت موت لا
یعنی زن بیوه گشته سودای عشق رضا عاد نام قبیله بود هم کذا فی المدار **قوله** * *
درج عقیق خنده بر درج عقیق سنگی معروف که ازو نگین سازند درج عقیق کنایه از لب
سرخ ای از لب لعل و بوقت خنده دندانهای واقعی رشد شده می کرد باعتبار رخشانی دندان
دی الله زبیده او بود ای بشکر غلام و مبتلای او بود شکر ریختن کلام شیرین کردن یا شکر خند
نمودن ای الفت بندان گرفتن تعجب و حیرت کردن یا افسوس و حسرت بردن رضا با دل
تنگ ای غلبه شیشه پیسنگ ای هلاک و خجل ای شکر واقعی از شکر دهانش ملول بود
و ابراد و شکر مناسبت است چه شکر در تنگ میباشد لهذا تنگ بوده نامند و نبات لغت شکر
از تنگ شیرین لبش خجل بود و ابراد شیشه هم مناسبت است چه نبات را در شیشه منجمد کنند
و شیشه را شکسته بیرون می آرند رضا **قوله** بود لطف از نباتش لب فرو شد * بعضی نیا
غالب کذا فی المدار و تعین نباتش مضاف الیه لب است و تقریر است که شکر سپید را حلکرده
در شیشه بگذارند که نبات از آن پیدا می شود معنی آنکه چون لبش در شیرینی از نبات غالب
شد لهذا نبات در میان شیشه از غیرت کمی شیرینی خود منجمد شد و بیرون نمی آید یا انفعال
نبرد **قوله** نبات ار چه داوری شیشه را دل * نمی شد با لب لعلش مقابل * ذکر داوری بمعنی
نمودن ای نبات اگر چه شیشه را بیادل می بود می گفت که [illegible] لبها و بانفعال [illegible]
تا بود می [illegible] مقابل او نبود لیکن شیشه از انفعال نمی توانست که مقابل او شود
قدم [illegible] رضا [illegible] دلش نبات شیشه را باعتبار سرخ رنگ عاشق است ای شیشه
بانفعال [illegible] سرخی خود بالسرخی و مقابل نمی شد **قوله** بود این لعل می پرستش *

که با آن پردلی آرد شکستش + پردلی بمعنی قوت و روزآوری و فاعل نبود شیشه و فاعل آرد
لب با زخمه و شین اول عاید بازخمه و ثانی عاید بشیشه و این بیت تعلیل است مر بیت سابق را
ای شیشه مقابل لب و ازان جهت نمی شد که از لب سنج او ایمن و بیغم نبود بلکه بیقین بیدانست
که لبش باوجود این پردلی من که اندرونم از نبات پر است مرا شکست خواهد داد بدانکه نسخه
و محمد رضا کاف که با آن پردلی مفاجیه گفته ای می ترسید که ناگاه بشکند مراد و ظاهر است
که شیشه را لعبد الجواد می کنند و شارح قدیم فرموده که فاعل آرد شیشه است و شین ثانی راجع
بلب با زخمه یعنی باوجود پردلی خود اعتماد نداشت و نمی توانست که لب را شکست دهد از روی
فرط شیرینی خود آن غیرت خورشید بازخمه باعتبار حسن کمال و نهایت جمال و لهذا او را بازخمه
نامیده که گویا آفتابی است طالع بر عالم قوله بتان شهر با پروایش بودند + ای باوجود آنکه
خود صاحب حسن بودند یا ناز و محبت بازخمه قرین بودند و در بعضی نسخ ناپروایش بنون
یافته شد ای پروای خود نداشتند از جهت عشق او یا پروای مردمان شهر نداشتند از محبت
او و حاصل هر دو معنی آنکه عاشق و دیوانه اش بودند یا معنی آنکه مردم شهر پروا بتان نداشتند
از جهت محبت او یا او را پروای بتان شهر نبود بعض الشروح قوله بماه روی او مهرش بجنبید +
ماه رو باضافت بیانیه یا تشبیهی ای بروی یوسف که ماه تابان بود میلش بر جاست و در لفظ
مهر ایهام است بآنکه اگرچه خود شمس بازخمه بود ولیکن مائل نور قمر شد چه نورش بس دلکش بود
بخشم دیدن ای باعث بردیدن نصاب قیمتش معلوم الخ نصاب بالکسر اصل مالی که بران
زکوة واجب آید و اینجا بمعنی مال محض مراد است رضا ای مال بمقدار قیمتش معلوم نموده سبب
ساخته بفراغ دل مصر روان شد و دو بیت لاحق بیان نصاب قیمت است پاکیزه گوهرای
نیک اصل و مصراع ثانی بیان بارهای شتران است ذخائر جمع ذخیره آنچه نگهداشته شود
نادر موراد و نزه مست حالان جمالی بیار عظمت و ادراک یعنی مدرک ای زالمدار ضد عقل صفا
قوله زخواب غفلتش بیداری آورد + فاعل آورد بیهوشی است ای بیهوشی او را از خواب

غفلت بیدار ساخت ای رسیدن لطایف مستور شد محمد اکرم و محمد رضا فاعل بیدار
آورند بازخفته گفته ای قبل ازین بی هوشی در خواب غفلت بودیم ازین بی هوشی از خواب غفلت خود
بیدار شده پرسش آغاز نمود جواهر کنایه از اسرار خفیه گنجینه راز یوسف عم از تو کار نیکوان را
با یمعنی که خوبان جهان خوشنمایی تو و فروغ خوبی تواند رضا **قوله** کز دو پرکار طاق ابروست
پرکار بیاء و کاف فارسی نیزه و طوق و قلم دو شاخه که بدان دایره کشند کذا فی المدار یعنی
آنکه ابروی ترا کدام کس پرکار زده طوقدار ساخته و گیسوی ترا کدام کس این پیچ داده یعنی
زلف را تابدار نموده لوح خامه ای مظهر صنعت ابداع حرف تعیین و نامه کنایه از لوح محفوظ
که محل تفاصیل تعینات است ای روی تو مظهر ابداع کیست و زلف تو نسخه از تعینات کیست
رضا **قوله** کز بیاز لست را چشم بگشاده چشم گشادن آفریدن ای چشم روشن ترا کدام
کس آفریده روشن کرده است **قوله** که درج دست زد قفل یاقوت * درج در دهان قفل یاقوت
لب سرخ قوت اول اشد و ثانی را مخفف باید خواند ای مشاهده لب سرخ تو موجب تقویت
دل و فرحت روح است و مقرر است که یاقوت را کوفته بمعجون آمیخته مریض خورانند که تقویت
دل و فرحت روح را نافع است شیخ قدیم چاه غبغب گوئی که در سر زنخدان میباشد و انصاف
چاه غبغب برای لب است ای چاهی که قریب غبغب است و مصراع ثانی صفت چاه است
دال کاف بمعنی کدام باشد مطلب چاهیده خواهد شد رضا فدای جان کلام شیرین شیره نوش
دهان مبارکش بیخی قائم ای از بحر احسانش یک قطره من عطا گشته و از بحر فیضیاب او
هزاران هزار رضا گشته اند و لفظه خواندن فیک با جمد هیدا و ست و کذالک حباب خوانده
او را رضا ثانی و حبابی بیاد وحدت عالم غیب کنایه از مرتبه اطلاق و لاتعین کمان الله
و لم یکن معه شی تاب بمعنی روشنی **قوله** معاذ الله اهل الله و ثانی مصراع اول خبر است
و ثانی خبر آن و کلمه معاذ الله بطریق دعا است ای اگر از اهل که جمال حسن عالی لاطلاق
است دور مانی و جمال من اکتفا نمی البته بوقت زوال این جمال من که سنگ است

از ملکوت اصل بی نور خواهی شد و حق تعالی ترا ازین خسارت پناه بخشد لقا و وفا مردود
یعنی باشندگی ست قوله غم چیزی برگ جان آخر اشد بلا غم چیز سالک ست ای چیزی که
لقا لیکن نباشد عشق او را خراب سازد زیرا که مادام که باشد عاشق خرم ست و چون فوت شد
عاشق بی قرار شود و کذا حال المظاهر والتعینات فان لقائها الی وقت الظهور الظاهر
فیها وعند انقطاع الظهور یرجع الکل الی العدم الاصلی بساط نوردیدن ترک دادن
قوله بجان دادن تیر باید زدم الخ ای با خود مقرر ساخته بودیم که جان او باید خواهیم
سپر کما هو داب العاشق الصادق دیده کنایه از ذات او سبحانه و نور دیده ذات حق تعالی
به افتد بهتر ست مرا ترک مجاز جان ذات حی قیوم که جان هر کس است برای آن و نسبت ای زنده
چنانکه تن بسریان جان زنده می باشد مانند دیده کنایه از عشق یوسفی و طلب وصالش
مقنع بالکسر ای عصابه بالکسر عصاده معه سر بند زنان کذا فی المدار و زین یعنی مزین
بانواع زینت و عصابه را با لایشان می بندند رعنا با کتابه بازینه که اندرون موزه و جز آن
دارند الکسوت بالکسر جامه ابریشمی سیاه از پوشش ملوک کذا فی المدار و مقرر ست که آئینه را
درمیان پارچه بند دارند که غبار ناک شود گلخن بوزن کاشن خاکدان مدار و تحفه فقها است
فرموده که مرکب ست از گل بالکسر یعنی خاکستر و خن بالفتح یعنی خانه ای خاکستر خانه سنجاب
بالکسر جنسی از پوستین ملوکانه مدار قوله فرخ روی جانان دید الخ ای بر مشاهده الوان
قدم حق تسلیم نموده و مانند آن عوام جان عزیز را مفت از دست نداده چون بسیار رفات
ماتم و ماتم نشیوه کنایه از بازخه است که برآرزوها ماتم نموده مشاغل حق شده بود چون بیابی
ای چنانکه بازخه ترک عالم کرده تو هم ترک کن این غم عبارت از عشق حقیقی و آن ماتم عبارت
از ترک عالم قوله مزن سر دم قدم در مثال الخ بو سنگلاخ سنگستان ای جای که در وی
سنگها بسیار باشد کنایه از دنیا با عقبات صعوبت های و سنگستان ای جائی که از صعوبت
خالی نباشد و سنگلاخ کنایه از مدعی ای از مدعاهای عد جانی دیگر رحم مکر دو کس شاعر

ز شرفی دیگر

بستانستان بدین مناسبت است که در کوهها اشجار و ریاحین و لالهائی می باشند شرح قدیم
و ظاهر است که سنگلاخ کنایه از عشق مجازی باشد و سنگلاخ از شوقان عالم حقیقی است
آنکه ای شیرباز دل [illegible] بوستان مجاز رفته [illegible]
خود بالا از کاشانستان که حسن [illegible]
[illegible] مشاهد اند و محمد [illegible] ان [illegible]
[illegible] وحدت [illegible] باشد [illegible]
وصال او [illegible] اند و [illegible] کنایه از [illegible]
با صنعت ای [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] که [illegible] شد که [illegible]
[illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible] آن [illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون آن [illegible]
[illegible]
[illegible] الابیات [illegible]
[illegible]
مرتبه بلند قوله [illegible] عشق [illegible]
او [illegible]

سلسله زنجیر در کار شد و بیت لاحق تفسیر اوست شرح قدیم از عنبر خام بیان عنبرین دام است
و عنبرین دام ای دم سیاه و خوشبوی **قوله** بنعمت خانه خود روز و شب داشت * نعمت خانه
دولتخانه و توشه خانه و این مصراع متعلق بیت لاحق است معنی آنکه در توشه خانه خود خوانهای ملون
که نعمت های گوناگون مزین بودند روز و شب مهیا کرده میداشت کذا افید **قوله** گرفتی از لب
و دندان او وام * مقرر است که قند و مغز بادام را در حلوا بکار می برند یعنی گلقند و مغز بادام وام
لایق حلوای یوسف علیه السلام نبود بلکه قند از لبش و مغز بادام از دندانش گرفته حلوایش ساختی ای
حلاوت و طراوت آن حلوا به یوسف علیه السلام بودی **قوله** ز سیمین سیب و الخ ای برای یوسف چنان
میوهای لطیف و نازک آوردی که گویا نمونه ذقن او بودند و سیکن کی البش در بیت لاحق مضاف
الیه دریش است و راجع بیوسف علیه السلام مربا بالضم و التشدید تربیت کرده شده و نام شربتی که از سیب
سازند چنانکه مربای سیب مشهور است کذا فی المدار و نیز نام حلوای معروف کذا فی ابراهیم شاهی
از شرم او ای از شرم لب لعلش شکر و نبات در آب حل می شد و شربت می شد **قوله** نهادی مهد
دیبا الخ مهد گستردی و این مصراع تفسیر مصراع اول است رضا نهالین فرش خواب
قوله گلش را از سمن با لاله بالین * ای برای گل رخسار وی بالین را از گل سمن و لاله انباشته
نموده زیر سرش نهادی فسون خواندی ای افسانه گفتی چه افسانه هنگام شب از رسم است هم
در تب و تاب ای چنانکه شمع می سوخت زلیخا هم می سوخت رضا دوست آهو دو چشم خمار آلوده
غنچه دهن **قوله** که دیوی یا پری همخوابه باشی * یا دیوی برای خطاب است دیو کنایه از
زلف چه دیو سیاه می باشد و پری از رخسار چه پری سپید باشد معنی آنکه مرا از دیدن تو که
اشک جاری است از جهت آن است که رشک می برم بر آنکه تو دیو باشی و با پری مصاحب یعنی
چه مصاحبت دیو با پری شایان نیست شرح قدیم بجانوقی ای با وجود محبوبی و بانوی جسم و جان
باضافه بیانیه و در بعضی نسخ بجسم و جان بسین مهمله و واو عاطفه واقع شده ای بظاهر و باطن
غم فرجام بمعنی غمگین صفت جان است **قوله** مژه پر آب و دل پر خون همی رفت * حال است

از فاعل بیرفت و مصراع ثانی تفسیر همین رفت خورشید سایه ساطع النور قوله چوگان گوی
گردانید پیش + کاف در مصراع ثانی عاطفه است رضا و این بیت اشارت است بمضمون حدیث
شریف مثل القلب کریشة بارض فلاة تقلبها الریاح ظهرا لبطن [illegible]
در دی که چنین معلوم باشد تو خود ای فی حد ذاته و بنفسه ساکن بتما و خالی از جنبش کرده با کنا
از بی قراری و شکن وجودش راجع بجانب ای اگرچه وجود آنجانب از جنبش خالی نیست لیکن از
حال باد که باعث گردندگی اوست خبری ندارد و شخص قدیم بتقریب سخن ای در میان قصه
تجانه مقصد او بالذات رضا قوله سایه و نه صدق ای تامل تمام حساب روز با روا [illegible]
کرد و یقین است که روز غم چون روز بیاد او. اگرچه پیش از حساب کردن آنرا بظن و گمانات
دریافته بود آگاه ای عارف کامل دانا قوله که دلها با دلها راه باشد + کما قیل سه دل بدل
بدل بی است درین گنبد سپهر + از سوی کینه کینه و از سوی مهر مهر + کردی بیا بقلیل ای گره
اندک زیر بار حق ای زیر بار اند و [illegible] شتاب [illegible] لدار فقصد خون کشیدن ای بیست
رگ زنی و قافیه این بیت معروف و مجهول است ازانست ای لحن و نگ و بوی و رنگ هم
ازینجا است که خود را می بینداری تب ترا باید که با خود مهر و کینه بین تا بیری دل را از
زنگ و کینه صاف گردانی تا شعل موسی عه نوری از انوار جمال حقیقی و بسبب آن سینه دلت
بدان منور شود و اسرار غیب بر تو هویدا گردد و تار الفت مضاف الیه بیت و بود صفت شامل
است و محل [illegible] و احتمال بنا بر آن فرموده که چند کس مجاهده کامله نموده اند و بجای نرسیده
اند بلکه این فضل ایزدی است رضا کاهش خویش ای در تحصیل مراد یار بجان و دل کوشیده
و خود را کاهیده دید و فاعل خواهد در بیت لاحق معشوق است و فاعل بوسد عاشق است
لذا فی لاحقه و لاحق لاحقه از سرپای ساختن کمال انقیاد نمودن چون خامه که بهر طرف
که برانی میرود چون نامه که چون می پیچی سر تابد حاصل آنکه در روانی آرزوی معشوق
عاشق معاذ [illegible] قدر [illegible] آرزو این مهیت برا طاعت [illegible] احبرا از روی

چشمانی که از یوسف عم سرزده رضا ہمه قوله شبان لایق بود پیغمبری را چه پیغمبر در مراعات
امت ساعی است چنانکه شبان در نگهداشت رمه سرگرم است لهذا پیغمبران شبانی نموده اند
تا به رعایت غیر خویش پردازند فلاخن بالفتح چیزی که بدان سنگ اندازند رسن کهیانی نامند
ابراهیم شاهی قوله رسن همچون خور از زر بافته بس ٭ ای رسن آن فلاخن از طلا مرصع
ساخته چنانکه رسن خورشید اند است کنایه از خطوط شعاعی وی چو خوان الخ ای خوانم
بحذف میم متکلم بقرینه بوسم قوله بجبین گرفتادی لعل خوشرنگ ٭ حبیب کنایه از آویزه که میان
فلاخن می باشد ای آن فلاخن میان مزین بجواهر و مروارید عالی قدر بود که اگر لعل خوشرنگ
غیر ایشان در میان او جای گرفتی البته او را چون سنگ بفگندی ای لعل دیگر پیش ایشان
بی مقدار بود و پیدا است که هر چه در آویزه فلاخن نهاده فلاخن گردانیده گذاشته شود البته
آن چیز از آویزه بیرون دور تر افتد ر فا رمه د گوسفند به ان است رمه بالفتح گله
اسپان و گوسپندان مدار قوله چو گردون چرید بی شغل و مانند ٭ ای دون چریده ای بره
که بر گردون می چرد کنایه از برج حمل است که صورت بره دارد و محمد اکرم رحمه و بعضی از شرح
این مصرع را بدین نمط آورده چو گردون بهمه بی شغل و مانند ٭ و گردون چریده پاره از اقتاب
داشته که مانند غزاله ازین مرتعه گردون چرای کند قوله چو آهوی ختن سنبل چریده بود زیرکان
هرگز ایشیه ندیده ٭ چیزی از سنبل چریدن مشک نافه آهو پیدا شود و تمام اندام آهوان خورندن سنبل خوشبو
نیسو و حال آنکه همه بمانند خوشبو است باشند و آسیب بد ای غیر ایشان چه گوسپندان از سر گرگان قدر فرزاد
نیسو ندیع قسیم زره سنا ای حلقه در حلقه چون سوزنگی ای این تا بد ارشتا قوله گوی موج شیر و سیل روغن آلی الخ
قریبی که در نهاد ایشان بود گویا آن گله سیل روغن بود که در وادیها موج می زد از سر او
ای باد از چه در بدن بر پشت گوسپندان پشم افتاد از زنجیرسان حلقه حلقه می شد و در بیت
لاحق رمه را برج حمل قرار داده و یوسف عم را خورشید قوله چو مشکین آهوی تنها فتاده ٭
تشبیه با سود در تنهائی مشکین بودن است چه هرگاه آهوی ختن را نافه بکمال میرسد زیرا که

مستے از آہوان تنہا شدہ گاہی در صحرا سرگردان می رود و گاہی بکلو سپندان بیا میزد ای یوسف
کہ در رمہ گوسپندان معرفت گو یا آہوی مشکین کہ با گوسپندان اختلاط ورزیدہ و تنہا گردیدہ
قولہ سگ شبانگہ کردہ ای شبانی گشتہ الخ یعنی سگی کہ بر شبان رود و ہرگز بانگ و ضا
ورا بمعنی برای زلیخا ضمیر سوی خود را سگ بیان ردہ یوسف را ما ستہ بود دست بانوانم
شبانست قولہ ز شاہی و شبانی ہر دو آزاد ای اگرچہ در ظاہر گاہی در صحرا شبان
بودی و گاہی در خانہ شاہ ملک جہان بودی اما فی حد ذاتہ از ہر دو وصف آزاد و فارغ بودی
و ہمیشہ مشغول مع اللہ بودی تنبیہ بالفتح والکسر شند نقد و خیالی صورتی کہ در قوت متخیلہ نقش بندد
و لفظ نقد در حال استعمال کنند و نسیہ در استقبال ای اگر بالفعل وصال یار ادراک نشد با
ما خیال با میدش ندہ عشق می باز کہ البتہ گاہی او را خواہم یافت قولہ لا نقدہ او از دل
ای عاشق را در نسیہ بیقراری نشد برای آنکہ از عشق بازی خیال بشاہد و واقعی افتادہ قولہ زدیدہ
خوست الخ ای از مطلب بدان یوسف علیہ السلام شد ای طالب شباب عل شد کہ کنایہ از
بوس و کنار ست و دو بیت لاحق تفسیر اوست ہر یک بدان ای برای آنکہ بدار یوسف
بجالی کہ چشم اشفتہ دیدہ مید و خت ای انصوبت مذکورہ زلیخا صید دیدہ ضا قولہ چشم فتنہ
سوی او الخ ای نگاہ نا پاک شہوت آلودش میدید و از مشاہدہ مطلق او فوق آنچہ
ابا در آمدای لب عاجز شد چنانکہ می فرماید کہ حنا او ازجمعت در حل الد رو شد آب
ای ولعی و نازکی بود ناب روشنے قولہ لکہ از لولب روشن وہایی ای انجم و اندوہ
حشمے ای سپاہی شاہی طلبدار با عظمت جمع حشب بالفتح تکبیر آوردن شدن
قولہ ہمیگفت این و لیکن آن یگانہ ای برای ملالت کردن خود این سخن ہای مذکورہ
می گفت و می خواست کہ عشق یوسف را از دل بدر کند اما یوسف را در جان
جا کردہ بود کہ بہیچ او را از دل بدر کردن نتوانست چون کرد ای نہ کردش با افسون خواند
بہر پیوند جان ای جان عاشق در وقت مرگ از تن پیوند خود را بیدا با دلبری کہ با وی آمیختہ باشد

محکم پیوند باشد دست دادن میسر شدن قوله زسرو لاله رنگش کام می گیر + ای از کنار در
هم آغوش سرو قد تازه اش مراد حاصل کن و بدیدن رفتار خوش وی تسلی بدست آر زفقا
زلال کامرانی باضافت بیانیه زلال بالضم آب صاف و شیرین کنایه از بوسه است قوله سرشکش را
دل از خون داد مایه + فاعل داد دل است ای زلیخا از خون ریزی سرشک وی را مایه بخشید ای
خون ناب بگریست و مایا بمعنی شاید دیگر است قوله بران تشنه باید زار بگریست + آیه
چنانکه بر تشنه که بر کناره آب تشنگی می گذارد و لب اتر نساز د ترحم لازم است آنچنان بر حال
من که در یکخانه از لطف یار محروم ام زار باید گریست و ترحمی باید فرمود قوله کزان کنج نیست
کارم بکیره راست + ای از ابروی او که کج است بتحقیق کار من بکیره نیست بلکه در صدد اشکال
است چه رنگ است ای چه حاصل است آب در دهان کردن حسرت خوردن از سبب عدم
حصول مراد بوسه و سیب کنایه از زنخ است و آسیب کنایه از آزرده خاطر شدن دست یافتن
قادر شدن و غلبه نمودن رضا بستان ای بفریب و مکر فراقی بیا رفارسی موصوله کافتد
از دوران صله اوست ای فراق ناچار که از زمانه پیش عاشق آید بهتر است الخ و تلخی و شوری
بیا عطف رضا و تو اند که ضروری بیا رنسبت صفت فراق باشد و تلخی و شوری بیا مصدریه
باشد قوله زلیخا باغم و با این درازی + بیت اول شرط و ثانی جزا آن و باغم صفت زلیخا
است و با این درازی صفت غم است ای زلیخا که قرین این غم دراز بود چنانکه از خواب اول
تا این مقام ذکر یافت چون درازیه سابقه در هر غم از دایه چاره سازی و جان بازی دیده
بود لهذا اکنون هم دایه را گفت که مرا یکبار دیگر یاری کن رضا و نهال کنایه از قد یوسف
است سرکش بمعنی سربلند و راست بالا است و ایهام بسرکشی یوسف ع قوله رخت از دلها
ناز پرورد + این بیت با شش ابیات لاحقه صفت منادی حبیبا فلک زین سان بلندت
پایه مقصود بالذات است ورد بالفتح گل ناز پرورد ای گل سرخ ترا در لطافت از گل و اقعی
بهتر است و در بعضی نسخ پرورد بیا رفارسی که یافته شد غلط است زیرا که تکرار قافیه بیک معنی

در تکیب بیت مستقیم است والله اعلم **قوله** ز جان و دل گل و آبی سرشتند + الخ بیان لطافت
و نازنینی یوسف علیه السلام می کند و بلخ سدره عبارت از بهشت یا ذات سدره و برگ سربلندی
با ضافه بیانیه صفه گستاخ بلا مهلت و تواند که صفت سر باشد ای از جان و دل وصل
و طلبین ساخته در وی شاخی از عالم بالا گشته و چون آن شاخ به بلندی رسیده نام تو
بر وی نهاده اند حاصل آنکه سرشت کلین تو از کاشن بهشت است و محمد عنا گفته گوییا
از ان فرموده که نهال تو تا بان بهشت نیست بلکه از ان برتر است کل روی تو با ضافه بیانیه
تو ایشی مصدر ای حاصل است یعنی پوشیده بودن سر بتین یعنی ساجد تب و تاب
بی قراری و اضطراب و ضمیر عقیب با سا با و تشکیل ای پریشان و سرگردان ناگرده
لقد زنگی کم حال است از مفعول ترحم کن ای در حال حیات بر وی ترحم فرما فقطه کنایه
از لطف اند که فنون ساز ای فریب دهنده و تیمیم سرم در نشئه موخر است از نهاده ای سر
خط فرمان نهاده ام بد فرمائی ای فرمانده و کار بد صفه مقدم نفس است و صفیه ای
صفت موخر ش و این بیت هم بیان این اندیشه است رضا و تیمیم خونریزم مضاف الیه نام است
مرغ آب و دانه ای خورنده آب و دانه **قوله** حد الله نبود کاری درشت + ای نیز نهاد اولاد
آدم خصلتی دیگر نهاده است پس هر کرا از طینت پاک آفریده است ای ولد حلال است پاک
کردار باشد و اگر از پلیدی سرشت است بدکاری باشد **قوله** بسینه سر اسرائیل وار هم +
بدل دانائی جبرائیل وار هم + سر بالکسر گفته پدر از نهان اسرائیل مهتر یعقوب را گویند و
این لفظ سریانی است یعنی عبد الله چه اسر یعنی عبد است و ائیل یعنی الله و قیل برگزیده
خدای تعالی کذا فی الرشیدی و او را یعقوب از ان نامیده اند که او در عقب عیص فرزند
اسحاق تولد شده بود مثر حقیقیم حاصل بیت آنکه در سینه خود اخلاق گرامی یعقوب علیه السلام
و در دل معرفتی از روح الامین سدا رم پس کسی که خلق پیغمبران و جبرئیل باهم او باشد چگونه
از وی معصیتی صادر شود **قوله** استحقاقم استحقاق این کاره + ای سزاواری کار بود

از جد بزرگوار خود میدارم گلی بیار وحدت رازهای عبارة از معانی وحقایق الهی گلذار خلیل الله
اولاد ابراهیم ع این قوم یعقوب ع اسحاق وابراهیم ع قوله دل خویش ومرا معذور میدار + ای
زلیخا انگو که چنانکه دل خود را دعشق من معذور میداری آنچنان مرا از قضای حاجت تو معذور
میدار قوله چو زلف خود ای چنانکه زلفش آشفته بود که شانه میداد بادام سیاه چشم زلیخا عناب
اشک سرخ بخون آلوده وعناب بالضم والتشدید نام میوه ایست سرخ فام مانند کنار کذا فی المدار
وسایه افکندن متوجه شدن رضا وانت تعلم ان الالیق بالعبارة ههنا ان معناه انها قامت
علی رأس یوسف ع اگکند عبارة از جذبه شوق قوله زچشم خون فشان یک قطره خون است
ای حال دل من از چشم من دریاب که گداخته وخون شده بیرون آمده است لجه بالضم والتشدید
میانه دریا ومعظم آن کذا فی المدار رضا وبالتشدید رگ زن کاو دای بشکافد قوله مرا چشم
تو چون خندان نشینم + ای تو چشم عزیز من هستی پس چگونه خندان باشم که چشم خود را گریان
می بینم قوله کز آب افگنی آتش بجانم + ای این نادره کاری حسن تست که بریختن آب
چشم آتش بی قراری در جان من افگنی قوله چو چشم خود گهر بار آمی چنانکه چشم گوهر اشک
می بارید از لب گوهر سخن بیارید وبگفت الخ قوله که تا عشقت چه آرد بر سر من + آری را
گفته بود که از سوی زلیخا دوازده سال در زندان بوده است کما سیجی قوله بلی سلطان
معشوقان الخ انتقال است از مولوی سلطان معشوقان حضرت ایزد تعالی که جمیل علی الاطلاق
اوست وجمال دیگران عاید به وست درین منصب ای در مرتبه معشوقی ومحبوبی ودو بیت
لاحق در اثبات این معنی است واز سرو ماه معشوق زاید الحسن مراد است ودو بیت لاحق
اللاحق بطریق تمثیل است اوج چرخ معدل النهار که او نصف روز است بر بر آمدن قالب
عبارة از کامل شدن دوره است در شب چهاردهم قوله کند رنجی محاقش زار ورنجور +
محاق بالکسر سه روز از آخر ماه کذا فی التاج ودر فرهنگ علی گفته که محاق گرفتن ماه را
گویند ابراهیم شاهی قوله روان خود نکاهد + ای جان خود را کاهش ندهد وروان بمعنی جان

بالفم

بالفتح محقق است و قیل بالضم بنده بندگی بنده ای العبید غلامی مقید ششم قوله خداوندی بجو
از بنده خویش + خداوندی یعنی صاحبی ای اگر مرا بجواب مودبی بنده خواهم باند چه
بجواب خداوند هم خداوند باشد نه بنده و نیز اندر شریعت مالک به بنده خود حرام است رضا
بپای ایستاده کارگزاری خدمت گار رجا با مستلق دیده شی قوله که رو در یک [illegible]
الخ کنایه از شرکت و انبازی است در یک شأن منشور عنایت عبارت از خط اعتاق که
خداوندان مر بندگان نکوکار را از راه عنایت نوشته میدهند وفق بتقدیم فا بر قاف
ای خبر موافقت رضای حق دم مزن ستیزه ای جنگ کند و برابری نماید همین پیرایه
ای باغبان باغ این حکایة باضافة بیانیه ای بیان سازنده این حکایت که کنایه از ذات
مولوف است کهن پیران روایت متقدمین این تازه گوهر کنایه از معنای خندیی از هد [illegible]
سوری اول بیا عظمت ای گرداگرد آن باغ دیوار و حصار عظیم از آب و گل بر آورده
بودند گل سوری بیار تازی نام گلی است زرد رنگ که بهندش توری نامند و سوری
او را از آن گویند که پیرامون دیوارهای باغ واقع باشند کذا افید وفی الشامل
سوری گلی است سرخ که بیان تشبیه کنندش و محمد رضا نوشته گل سرخ و لاله فرموده ا
و شارح قدیم می فرماید که گل سوری باضافة بیانیه است و سوری بمعنی سور است ای از
مشاهده پیرامون آن سور سوری حاصل می شود و بمعنی گل زرد اینجا صورت نه بندد از جهت
لفظ اطراف چه باغچه پیرامون حصار خواه اندرونی و خواه بیرونی اصلا واقع نبا
الا بر [illegible] بسط چین باشد والله سبحانه اعلم بنگ گستاخ ای بسیار دلیر قوله چنارش را قدم
بر دامن سرو + چنار بالفتح درختی معروف که برگ او را به پنجه کف تشبیه کنند گویند عمر
قریب بهزار سال رسد و آخر او [illegible] ای آتش پیدا شود که او را بسوزد کذا فی المدار قدم چنار
عبارت از بن آن دامن سرو کنایه از مقامی که پیرامون سرو باشد حمایل یعنی در گردن
آویخته ای پیرامن سرو چنار افشانده بودند و برگهای چنار که بر سرو رسیده بودند گویا چنا

از کمال اخلاص و محبت دست خود را در گردن سرو انداخته بود شرح قدیم زغنچه بیان حکا
ست ناروان بار را موقوف درختی بر سایه دراز دست و سخت چوب منسوب بقد شاهدان که
تیشه وران از و دسته تیشه و تبر و امثال آن کنند و در شرح مخزن بمعنی درخت انار گفته +
مدار انتهی ناروان که بالای درخت گل بود و سایه بروی افتاد گویا بر شاه گل چتر داری نمود
قوله چمن نارنج بن را صحن میدان + بکف نارنج شاخش گوی و چوگان + نارنج معرب
نارنگ میوه معروف کذا فی المدار نارنج بن درخت نارنج و در بعضی برای و شین شاخ
مضاف الیه کف و راجع بنارنج بن و در مصراع ثانی لف و نشر مرتب است انتهی چمن آن
باغ برای درخت نارنج میدان فراخ بود و در دست آن درخت میوه نارنج و شاخ که با
پیوسته بودند گوی و چوگان بود و درخت مذکور باین گوی و چوگان در میدان چمن بازی
میکرد و از جمیع درختان باغ گوی لطافت برده بود یعنی درخت مذکور از دیگران بس لطیف
و سیراب بود شرح قدیم و آفت کنایه از سرما و دیگر مضرات باغ قوله گرفته باغ راز و کار بالا
را علامت اضافه کار است بباغ انتهی کار باغ از نخلهای بلند رونق گرفته بود خرمنی
بیا عظمت ای سر خوشه نخل خرمنی بود از خرما و در بعضی نسخ بجای خرما حلوا واقع است
خسته حیاتان گرسنگان از مردم و مرغان قوله بتان دایگان پستان انجیر پستان
انجیر میوه ایست که مانند پستان است انتهی میوه انجیر مثل پستان از دایه شیر پر بودند فالکلام
علی حذف المضاف طفلان باغ مرغان انجیر خواره چنانکه در بیت لاحق می فرماید و
محمد رضا در جمع گفتن طفلان بحث نموده که مرغ انجیر خواره یکی زاغ است نه غیر آن پس
جمع گفتن بدون توجیه درست نیست و توجیهش آن است که گفته شود که جمع باعتبار
زاغان گفته و شاید که در ایران بجز زاغ دیگر مرغان هم انجیر خواره باشند انتهی کلامه
نیمروزان بالف و نون ظرفیه ای بوقت نیمروز زرنگاری شبکها بالتشدید پنجرهای سبز
کنایه از فرجهای که از میان برگهای درختان واقع باشند و روشنائی آفتاب در

نیمروز

نیمروز از لمعها پاره پاره می افتد ضیا و خورشید اینجا بمعنی نور و تابش است و مصراع ثانی
ثانی نثر است بغیر ترتیب لف قوله جنبش لمعهای نور در جلجل + دف گل راشد زمین جلاجل
دف بالفتح والضم افصح جلاجل زنگولهای خرد که بر چرم دوخته و گردن اسپ و خران
می بندند اما مشهور درین زمان آن است که از روئین و برنج شکل بدور ساخته بر کناره
دف دوایر وصل کنند تا بوقت زدن دف جلاجل بیکبارگی آواز کنند ضیای جنبش
سایهٔ درختان از سبب تحریک باد لمعهای نور آفتاب که در سایهٔ درختان بر گل می افتاد گویا
آن لمعها جلاجل زمین بودند که بر دف گل می رسیدند و می نواختند و تشبیه گل بر دف
دراند و بیت شرح قدیم نغمه پرداز و دگوینده فیروزه کاخ حبابست از آسمان با باغ
مذکور ضیا قوله زباد و سایهٔ جنبش بید شد نیزاران + تپیده ماهیان در جویباران + تپیدن
بی آرام شدن و طپا و مطبقه نوشتن غلط است چه طا در زبان فارسی نیامده است سایهٔ بید
ای سایهٔ برگ بید بحذف مضاف ای از سبب وزیدن باد بر اهتزاز سایهٔ برگهای بید که در
جویبار بر گل می افتاد گویا هزار ماهیان در آب می دویدند چه برگ بید به ماهی شباهت داد
شرح قدیم از خوب تا خوب کنایه از برگ و گل و خار و خاشاک سایهٔ درختان که بر زمین جنبش
می کرد قوله کشیده جوی آتش بید والی آن سیم + فاعل کشیده جوی آب و سبزه اختلاف
باعتبار پیچ و تاب او است ای زمین آن باغ لوح تعلیم بود و سبزه و خطوط بود و جویها
آب جدول آن زمین بود شرح قدیم لوح جدول زمین باغ یا خطوط سبزه خورده دانات
خار و فان بفتحه بالضم گیاهی است دراز و سبز مایل بسیاهی پرنیان بار فارسی منقوش
دیبا منقش اسپید رنگ از سبزه بیان پرنیان است ضیا نرست کجوی جای وقت
سروستان کنایه از باغ مذکور چو طوبی تشبیه ضیا است چه طوبی ضرب المثل است
چیز که بهره خود و بیاض ضرب المثل است شناختی ای از رخم بیشه که بر جوی
ضیا افتاد فلک تهیه اینجا ما ل معدا است قوله گل نسخ همین + ای بوقت

یوسف عم در باغ بلبل پیش گل این داستان خواند که خوش الخ جنت الماوی ای بهشت
عالیمقام حور کنایه از پرستاران و رضوان کنایه از یوسف عم دوشیزه بضم دال مهمله و
زا و مجهوله دختری که بکر بود و گوهر بمعنی اصل است چو سرو نازای چنانکه سرو ناز در باغ قایم
و دایم میباشد آنچنان کنیزان را قایم و ملازم یوسف کرد کام اول بفتح کاف فارسی بمعنی قدم و ثانی
بتازی بمعنی مرام بران بکسر باء امر است از راندن ای کام خود که کنایه از تمتع مذکور است
روان ساز بیازید بباء موحده ای صرف کنید بتازید بتاء فوقانیه ای بتابید و در
بعضی نسخ بنون یافته شد ای در جان باختن در راه یوسف تحمل کنید قوله بلوح آرزو
نقش فریبی + لوح آرزو کنایه از دل زلیخا و محمد رضا اضافه بیانیه گفته و یاء فریبی موصوله
است و بیت لاحق صله آن ای از وصیت مذکوره گویا در دل خیال این فریبی انشت
که هر که الخ قوله نثار جان و دل در پایش افشاندند + ای تن باز رفت و دل و جان را نثار
یوسف عم ساخت نثار افشاندن بپای تخت هنگام تخت آرائی از رسم است دوری ای دور
بودن معشوق از عاشق را بر دلبرای صلاح خاطرش قوله شبانگه کز سواد شعر گلریز + فلک
شد نو عروس عشوه انگیز + شعر بالفتح قسمی از پارچه سیاه که از موی بافند و رنگش خوش
و اضافه سواد بشعر اضافه صفت بموصوف است ای جامه سیاه که کنایه از سیاهی شب است
و گلریز صفت شعر است یعنی گلریز بمعنی جامه سیاه منقش و مزین که هندش پهلکاری نامند و
سواد شب را گلریز باعتبار ستارگان گفته حاصل آنکه سیاهی شب با ستارگان گویا
جامه مزین به گلهای بود که فلک بوقت شب بر خود کرده عروس عشوه انگیز و نازکنان شد
و از پروین سلک جواهر گرفته حلقه گوش ساخت و از شکل ماه آئینه در دست گرفت چنانکه رسم
عروس است که وقت آرایش آئینه بدست نموده آرایش کنند قوله فنون دلبری بر وی
دمیدند + ای اطوار معشوقانه از ناز و کرشمه پیش یوسف عم هویدا کردند تا او را بجود
بفریبند اما در ذات شریف او موثر نشد اگرچه افسون بود تنگ شکر بار لبت شکر کنایه از

نگارنده کنیزک یا از مخصوصان وشکرخا بمعنی لذت گیرنده سرو پیمان لوتی قامت کنیزک درلباس
حریر از ادای فارغ و تنها و بذکر سرو خالی از نزاکت نیست قوله که بستم بی سرو یا حلقه تا
بی سرو پا ای پریشان و از حلقه حلقه زلف مراد است ای از افکندن حلقه شریف خود [illegible]
اشاره کرد که من مانند حلقه زلف در طلب وصالت پریشانم و تواند که از حلقه مراد باشد که
انگشت دارند چه آنهم بی سرو پای می باشد و بی سرو پا را پریشانی لازم شرح قدیم و در بیت
لاحق از حلقه حلقه در مراد است که بیرون از در می باشد قوله که ز نیخ چشم بدرا زان شمایل
شمایل خصال پسندیده و اطوار معشوقانه و محمد رضا از شمایل صورت جمیله یوسف صلاح خواسته
ورا عنی برای آن دست من در گردن تو باد تا شکل تعویذ چشم زخم را دفع سازد شمایل
ترا الهیانی ما یدست کیاه کنایه از نخل لیلی ان فراخی بیا حفظت بت پرستان ای کنی آن
بندگی ای عباده حق تعالی امر الیقین لا اله وحده ابد تعالی در این عرفت ای جنت طاعت
انچه به خوبی در خوار ای عبادت از بت پرست در ما این عالم بدان ای محتاج الی سلسله
ممکنات چه او واجب بالذات است یا محتاج از لو عین چه آوازه شکن مجال است منزه است ز دانا
بیان دانائی ای در وجود وما دانائی و هوش نهاده است همان کنایه از کمال [illegible] که بعد
عرفان رسد و سیوه خدا پرست دید که فائده از عقل شناخت واجب تعالی و عبادت
اوست زیرا که نزد اهل دانش هویدا است که بسته تی جز الخ او را بستیم خود ایزد قبل کردن
در سلک ایشان برای ترغیب و پاس ایشان است ای من هم جا فرخنده اس باید که بعید
این الخ شرح قدیم کسی عبارة از بت نگین است که پیش یا دراز کردن پیش او سر
نهادن یکسان است ای امتیاز تعظیم خود از تحقیر خود ندانند همه الاسم فاعل از تعدیه
دانا است ای از دانا بعید است که بدست خود بت از سنگ تراشیده و به حمد [illegible] را
سازد و از سنگی چیز دای کار رو [illegible] عالم از سنگ هم نمی رسد تنها دقت ای کلمه نهاد و
تک انگشت کنایه از تاب با گفتن کلمه طیب است ای کلمه طیب [illegible] ابد است [illegible]

صد ساله چون اورا یک بار بگوید از عقوبات کفر بر بد بکر مه تعالی انگشت شهادت سبابه که بوقت
گفتن کلمهٔ طیبه از خلوص دل او رانصب سازند لیس آن انگشت آلت کوری شیطان است چه مطلب او
گمراهی و شرک انسان است و چون انسان بهدایت ایمان رسد شیطان منفعل و کور می شود و
ششین چمنش راجع بشیطان است و چشم زخم او عبارة از گمراه ساختن است رضا سر رشته کار
یافتن بمطلب رسیدن عقد خدمت کمر بندگی ایزد تعالی سیما علامت در پیشانی که بدان
خیر و شر و غم و شادی معلوم سازند سها تا بمعنی شاید دوزخ ای دور خساره شامل گلگونک
ای سرخی چه سرخی از لوازم شرم و حیا است وداع جان خود کرد ای جان را نزد یار خود گذا
دهن راه خانه خود به داشت یا معنے آنکه از ناکامی بهوش شد رضا کلبه احزان خانه تنها
عبارة از خانه زلیخا کشته سود ای قتیل المحبت عبارت از زلیخا توان بمعنی طاقت و توانائی
توان بخشی باعتبار درس منودن چراغ افروز باعتبار تزیین منودن زلیخا را رضا در اثر
ای اگر از تن دم زخم شیر رحمت ای شیری که از رحمت دل دایه می آید ز مهر تو متعلق بمصراع
ثانی است مدین یا ای بحد جوانی و تبیت لاحق بمقصود بالذات است پیوند جان و دل ای
مهربانی ملاقات آب و گل محبت ظاهری در جنبش آری ای سرسبز و تازه کنی رضا افسون
خوانی ای کلام سحر آمیز شتاب امر است از نافتن لطف اول بمعنی مهربانی است و ثانی بمعنے
پاکیزگی سیمین گوی ذقن بروی یعنی بروی خود و دلکش بمعنی دل ربائنده صفة خال است
قوله چو مردم نور دیده گر فرا جم + ای اگر مانند مردمک که در چشم جا دارد نور دیده را
فرا لینا دهم ای بچشم را لبر مه ناز محل سازم هر گز در چشم او که تنگ است جا نمی یابم ای
بهیچ نمی بیند بحال کسی افتادن مطلع شدن از حالش غم هست ای عشق من و این بیت
جزای شرط است و بالا بمعنے بلندی است قوله نه تنها آفتم زیبائی اوست + ای تنها
از حسن [illegible] اکمال او خراب ستم بلکه استغنا او بلا دیگر است مرا شرح قدیم پروام ای پرواخت
[illegible] پروام بمعنے بیقرار و مضطرب کذا فی المدار یا شتر ای لقد بار

بخوردار

بخروار ای لقب بار خروار ای هر دو بسیار باید اما سیم زیاده تر از زر باشد موضع [illegible]

ای هر جایی از خانه چه بر دیوارها و چه بر سقف و چه بر فرش سرمایه عبارت از سیم و زر آباد

یعنی دولتمند و توانگر رضا ستاران این کلخ ای روایت کنندگان این قصه شرح قدیم

قوله بر رسم بنای کار آنها [illegible] الخ بیندی منسوب بهند که نام علمی است که بدان ابتدا [illegible]

اشیاء شکلی و فراخی دانسته شود و تصنیفات الفتح [illegible] مطلق اما اینجا کنایه از رصد حکما است

و مقدار سفید گر بر کوه شامخ با ارتفاع کمال بنا ساخته اند و از آنجا مطالع و مدارج و

حرکات ستارگان معلوم کنند گویند که حکیمی بر کوهی بلند رصدی ساخته بود که بسبب آن

ستاره کامل یک خشت [illegible] محمد الدین فاضل [illegible] آنکه آن استاد بر طرح

بنای [illegible] نقص [illegible] تا ساخته در کامل بود قوله تشکیلش مجسطی سخت آسان

ز تشکیک سی اقلیدس هراسان بود تشکیل شکل ساختن مجسطی بکسر میم و فتح دویم نام کتاب

است [illegible] التقویمات [illegible] قوم سخت آسان

[illegible] تشکیک [illegible] اقلیدس بالضم و کسر دال

مهملا نام حکیمی مصنف [illegible] از نوشتن استعمال آن استاد که [illegible] سهولت

و ایضاح می نوشت تا مجسطی آسان می شد چه خواندن کتاب [illegible] معلم کتاب دیگر از آن

تعلیم حل و آسان می شود [illegible] این [illegible] فرماید که مصنف مجسطی اعنی اقلیدس

در کوه خایف و هراسان بود [illegible] آن استاد [illegible] کتاب [illegible] مجسطی است عجب جوید و تشکیک

انداز [illegible] حیثیت [illegible] شرح

که مجسطی نام کتابیست از [illegible] بطلمیوس [illegible] ساخت و بجای تشکیل در مصراع اول

[illegible] تقبیل از شبکه [illegible] انگشتان دو دست [illegible]

انگشتان [illegible] اصطلاح آنرا گویند که [illegible]

تا صورت انچه [illegible] معلوم گردد و این [illegible] طراح و بنا و اصحاب [illegible]

وعلما در فن الیفی را بکار آید و اقلیدس نام حکیمی است که بسلامت ادله و استقامت براهین
از مشاهیر جهان است و کتابی در بیان اشکال هندسه تصنیف کرده و نام خود بر وی نهاده
و نصیر طوسی آن را شرحی ساخته که او را تحریر اقلیدس گویند هذا کلامه و نیز گفته که در بعضی
از نسخ در مصراع ثانی بجای تشکیک تشکیل واقع است و تشکیل یعنی در اشکال و اختفا در
فکندن و یعنی شکل چیزی کشیدن و هر دو معنی درینجا صورت بندد و علی هذا هر یک مصراع
مطلبی دیگر ادا می کند و علیه التاویل عند ارباب التحصیل والله سبحانه اعلم قوله بحجتی
بر شدی بر طاق اطلس + بر ایوان زحل بستی مقرنس + حجتی بفتح جیم تازی و یای
وحدت ای نیک حجت بر شدن بلند شدن طاق اطلس عرش اینجا کنایه از عمارت آ
کذا ایوان زحل ازان کنایه است رضا مقرنس بالضم بنا ر بلند و مدور کذا فی المدار
ای بیک حمله بر عرش رسیدی و بر ایوان زحل که آسمان هفتم است بناها نمودی و بیک
حجت بر مقام بلند رسیدی و بر وی بنا ر ساختی خصوصا بنا ر بلند و مدور از خواص
استادان درین فن است پس حاصل آنکه در صنعت بسیار کامل بود و بعضی بحجتی بضم
جیم پارسی و یای مصدری خوانده اند و مقرنس را بمعنی نقش یا بمعنی چیچه گفته اند طرح
بیا مصدری بمعنی ترتیب انداختن بنا ای برای نمائیدن روش عمارت و پسند خاطر
صاحب عمارت چون فکر کردی هزاران روش زیبا بظهور آوردی و گفتی که هر کدام
که از پنها پسند افتد بفرما که بران عمارت نموده آید نقش آفرینش تصویر همه اشیا لوح هستی
آرای یعنی عالم دیگر پیدا کردی بتصویر زنده گشتی ای صورت انجیر بعینه منقوش شدی
وجان نمودی که زنده است زرین دست نادره کار رو ماه کنایه از خشت سیم و مهر کنایه
از خشت زرین رضا فضا د بالکسر صحن خانه آمال جمع امل بمعنی آرزو ممهد
اسم مفعول از تمهید بمعنی گسترده شده مهر پیچیتین گذرگاه کار موصل پیوند کرده شده
آبنوس چوب سیاه ای دررا بهای آن سر از سنگ سپید نقش انداخته بودند و دستها

آواز آبنوس

ابو از آبنوس و دندان فیل پیوند نموده بودند در اندر چم درمیان یکدیگر هفت و ثلث مانند
هفت آسمان که درمیان یکدیگر اند رضا قدر مدارست هفت اورنگ کواکب بنات النعش
و تشبیه درندرت است ای چنانکه بنات النعش بی مثل اند آنچنان آن هفت خانه بی نظیر
بودند محمد اکرم و قوله هفتم خانه متعلق بیت لاحق است چون تنج هفتم صفه هفتم خانه است
باعتبار بلندی آن و مصرع ثانی هم صفه است ای نقوش دیگر خانه‌ها از خانه هفتمین کمتر
بودند و دروی بیشتر و محمد رضا که لفظ کم بالضم کاف فارسی نوشته تا قافیه درست آید
و کم بمعنی مغلوب گفته **قوله** به بهار مرصع در تجتر و صفه طاوسان است تجتر بروزن تحرج
مصدر است بمعنی خرامیدن و مباهات و ناز بغیر بعض النسخ و تناج قدیم می فرماید
که تجتر بمعنی گشاده شدن پرهای دم طاوس که بنقش بابل مانند میان آن ای تجتر خانه هفتم
اغصان جمع غصن بالضم شاخ و اوراق برگها مبار بالتشدید پرنده‌ها و مصرع ثانی صفه
است ای بالای آن مرغ اندر مرد ساخته بودند و تماثیل الطیل رضا پیداست که خشتان
مصنوعی را خزان پژمرده نکند و مرغان تصویر را کی بیقرار باشند زیرا که از فرمان
دهشت ندارند این اشارت بزلیخا و آن اشارت بیوسف ست ماد انایه النقش زلیخا و هم
کنایه از تصویر یوسف ست و دیگر هیچ جز آنکه یک قد و دو سرو [illegible] گل با [illegible]
دو شاخ تازه و نقش [illegible] حرف شوق باضافه [illegible] تسخیر [illegible] خانه از
فراش و جز آن چنانکه [illegible] بیت لاحق می فرماید و [illegible]
مرصع بجواهر و [illegible] بتار [illegible] دان [illegible]
سطح ساخته [illegible] **قوله** [illegible]
[illegible]
خانه [illegible] **قوله** [illegible]
[illegible]

دراز و سیاه کنند هلال عید کنایه از ابروی کوتاه و باریک و قوس قزح کنایه از ابروی سیاه
و دراز که برنگ مذکور هم سید و محمد رضا فرموده که ابرو را قوس قزح باعتبار انواع رنگ
و تدویر آن گفته قوس قزح بضم قاف و فتح زای معجمه کمان شکل ملون بالوان مختلفه و
آن غیر در هوای ابرناک نمی باشد و سبب ظهور وی آن است که آفتاب در جانب سحاب بر زمین
نمناک می تابد و بر هوا عکس آن کمان شکل پیدا آید و آفتاب اگر شرقی باشد ظهور وی
از جانب غرب باشد و بالعکس کذا فی المدار و در منتخب آورده که قزح نام کوهی است
بمزدلفه و ملکی است موکل بر سحاب و نام پادشاهی از پادشاهان عجم و کمان رنگین را
قوس قزح از آن نامند که قزح ماخوذ است از قزحت بر وزن فرقت بمعنی راه زرد و
سرخ و سبز یا از آنکه بلند است ماخوذ است از قزح بالفتح بمعنی ارتفاع یا منسوب است بکوه
مذکور یا بپادشاه مذکور انتهی قوله نغوله بسته موی عنبرین را + بدانکه موی پیچیده که بر گوش
نهند آن را نغوله گویند و اگر بدوش آویزند جعد نامند و اگر از پس پشت اندازند گیسو
خوانند رعنا قوله زعنبر دو پسته الخ عنبر کنایه از زلف مشکین و ارغوان کنایه از لب
زلیخا که سرخ بود و پسته باعتبار زینت افزاست سیه کاری رهزنی باعتبار فریفته
کردن مردمان و لفظ مردم ذو جهتین است که در بیت آتش الخ ای از نهادن خالهای
سیاه که مانند دانهای سپند بود بر روی سپید خود که مانند آتش سرخ بود و بیان اظهار
اینمعنی یوسف علم نموده بود که در بیت آتش الخ قوله میل خطی کشیده از میل چون میل +
مه کنایه از رخ او چه رسم زنان عرب است که در حالت آرایش خطی سیاه و باریک بقصد
میل بر جبین پیشانی می کشند [illegible] الکرم [illegible] بیت لاحق از میل آنکه وی خواسته
قوله مگر مشاطه دید آن نرگس مست اگر میل دیگر هست در انح نیل ای چون مشاطه
از آرایش دیگر فارغ شد و کار سرمه اندازی متوجه شد و میل را بسرمه آلوده در دست
گرفت و خواست که در چشمانش کشد مست [illegible] چشمانش [illegible] سرایت کرد که از [illegible]

مستی میل سر ما از دست پریشانی زلیخا افتاد و شکسته یا دیده انگشت نشین قدیم پیشانی
ای برای مکر و فریب او دل این چنین پنجه ای پنجه سپید یار دلی و نگاری برای عهد است اینجا
یوسف علیه السلام خورده کار کنایت از مشاطه فندق بالضم میوه ایست که با انگشت شاهدان
نسبت کنند ابراهیم شاهی ای لب انگشتان رنگ حنا داد و از آن که خون [illegible] بیا
عرض کرد قوله نسبت ده هلال سر قفا را + ز جلباب شفق کرد آشکارا + ده هلال کنایه
از سرهای ناخنان افزوده از انگشتان دهگانه سر قفا نهفته ده هلال است ای پنهان
هلالی که در قفای او یعنی ماه واقع است و سر کنایه از ناخن خضاب کرده بگوشت و جلباب شفق
حیا در صبح باضافه بیانیه کنایه از رنگ حنا و طرفه است که ده هلال سر ده ماه یکجا جمع ساختند
حنا و بعضی شراح این توجیه را نموده اند چه سر قفا یعنی در قفا بودن ماه به سرهای
ناخنان چندان ظاهر نیست بلکه از هلال سر انگشتان مراد است که هر یک را باعتبار سر که
ناخن که در عقب اوست سر قفا گفته و انگشتان در حین حنا چون ملون شده سر یک را
هلالی که از او پرده شفق ظاهر شده باشد تشبیه توان ساخت والله سبحانه اعلم بالصواب
فتح را بر خانه بلند و کنند و سراپرده ابراهیم شاهی و طارم دولت بمعنی بلندی بخت
و سعادت آن ای این آرایش کمال و نمایش هلال برای آن کرده بود که هلال علامت
عید وصال یار شود و نسبت با گردد حنا قوله قران افگنده را باستاره ده کنایه
از ده ستاره و ستاره تا ز گوشه ده و قران با الف [illegible] چیزی بعضی اهل نجوم
آنست که ده ستاره سعد شکل ماه و مشتری در یک برج جمع شوند که آنرا قران السعدین
گویند آن وقت بسیار سعد باشد که کارهای مبتدا سعید [illegible] کنایه از وجود زلیخا
دامن پیراهن سپید قوله شاخ گل از یاسمین کرده قبا بالا سر جامه که زیر جامه های
دیگر باشد این را البا پوشند تا باشد جامه که بالا از همه جامه ها باشد
کنایه از مدار شاخ گل قامت زلیخا و یاسمین پیراهن سپید یعنی پیراهن سپیدا

ملازم تن خود ساخت و از سمن و گل در مصراع ثانی سمن و گل و امثال مراد است که برای خوشبو
گلها را در جیب و آستین می اندازند و تواند که تخیل مصراع اول باشد ای سینه و دوش در جیب
پیراهن آورده و ساعد بازو در آستینش درآورد در صنا تنگ بضمتین باریک کذا فی المدار
آن پیراهن که بر تن او بود چنان نازک و باریک بود که گویا آبی اندک و باریک بر روی
گل آمده بود و از لاله و گل تن زلیخا مراد است رضا از دو ساعد بیان دو ماهی است در آستین
بر بحر زرین دو ماهی دو ساعد سیمین مطوق بمعنی طوقدار رضا قوله زخش صید داد با ساعد
گواهی ای رخ وی که بر اوج جمال ماه تابان بود و ساعد وی که ماهی در آب بود هر دو
گواهی میدادند که حسن زلیخا تمام عالم را از ماه تا ماهی در دام خود خواهد آورد و از جامه
دیبا آن جامه خواسته که بالای پیراهن پوشیده بود رضا قوله بنهاد از لعل سیراب
در زر خشک کلمه از بیان تاج افزوده است ای بر سر تاج نهاد که از لعل آبدار و زر
خالص روشن بود ای بدیها مرصع خرمن مشک سر زلیخا باعتبار زلف مشکین قوله
شد از گوهر مرصع الخ ای زلیخا از سبب حسن و زیب دامان و جیب که مرصع بجواهر بودند
در صحن خانه طاوس خرامان شد از مقابل ای از آئینه که مقابل او بود و از نقد حسن او
مراد است درون گنج طرب ای دل خود را گنج شادی ساخت از سبب عیار حسن خود
و عطار و حشم از آن گفته که نشئه ملازم صاحب شکوه می باشد خواص آب و گل طلمه و
حرکت و زن و رنگ حرف الخ ای سخن او چنان دلکش بود که همه عالم داستان می شد
قوله لطف نیست الخ نیکو بندگی تو گویا طوقی است از منت تو و من بآن طوق منت
گردن را بلند می کنم رضا از آن باز ای از احسان من عالم با فواه نگویند که زلیخا بنده
نیکوکار خود را بس محترم داشته نشین گذارش را جع بیوسف علیه السلام و نشین استوارش
عاید بنظر نگشاده الخ این مصراع حال است از فاعل شدم و یکذا نسخ البیت اللاحق
بی رویی بی مهری و عدم توجه لطف صد شاه ای صد شاهد بادشاه ملک جان صرص

با دهخت وزان بر آید ای مقابل شود وگراید ای میل جنگ برابر صرصر کند آفتاب بالاست دی بند
مدار رسن بمعنی مفعول ای مرهون و معیشت شده نوعی از بازی که بتالیش نرد گویند و آن ششدر خانه
می باشد چون مهره بست ششم خانه آید بند گردد و بدل مهره دیگر نمی رود و طاقت نقل بالفتح یا نقش
پرداز حکایت کنند و روایت آرنده کاشانه از عبارت از قصه خانه است رخشن جرم خانه شمیم
شحنه بالفتح نگاه بان و ذکر برای ضبط کارهای شهر کرده و بندش کوتوال نامند و عسس بفتحتین
نگاه بان شب که محافظت دزدان کنند کذا فی المدار و کلمه تا در بیت لاحق اللاحق اضافه بیدا
لسوی جوش اضافه جان طمع ای خوصه میدان جوش جان طمع و بجوش طمع زلیخا شخص
مقرر شوده می فرماید که جوش او در بدن بود طمعش بیقراری آب بدیده حال است از
فاعل گفت قوله که چشم خیست ... از ان جهت سوی فی و ناکام شده بیمار
می کردای و بسیار ظاهر می کرد حضا مصدر علی بناء المفعول و بیت لاحق صفه صعوبت
بیت روان فی الحال قوله ... سوی آسمان آرد ... اشاره و ارد است
که آسمان قبله دعاست لهذا بوقت دعا توجه به آسمان کرده شود که مستلزم اجابت دعوت است
نه آنکه خدای تعالی در آسمان مستقر می بوده باشد چنانکه عبارت خدا آسمان بدان
موهم است بعض الشروح ای از دل توجه جناب باری آورده بالانکه بیت و تمامت که
زیب بیب و فراز آن شمین دیده بود بعقت جمال دید قوله فزود میل ذات الخ
الخ کلام ربانی و آیه سبحانی و لقد همت به وهم بها بود ناطق است آن است که یوسف را
میل طبعی بر زلیخا رفته بود و میل طبعی که نه اختیاری است در تحت تکلیف داخل نیست تکلیف
بما لا یطاق عند واقع است بلکه نزد بعضی ممتنع و دال علی عدم الوقوع قوله تعالی لا یکلف الله
نفسا الا وسعها و صاحب میل طبعی سزاوار ذم و عقاب نیست قال المولوی علیه الرحمة
علی النفس من زیادة المیل الاختیاری الطبعی و النظر الی وجه زلیخا نه لیست بل هل قال
کذا فی بعض الشروح قوله که تا مدبر شن آن تابنده الخ از تابیدن بمعنی توجه و التفات

یوسف بحسب عادت زلیخا زچشم و دل آه ای خون که از چشم و دل باشد ریختن زلیخا گرفت رضا
خود کام کامی کسی که مطلب خود خواهد و بمطلب دیگری نپردازد بمعنی سرکش و شوخ بحق آنخدای
الخ اگر گوئی که زلیخا بت پرست بود این سوگند از وچگونه صادر شد گویم که زلیخا دران زمان مشرکه
بود و اعتقاد بخدا تعالی هم میداشت بلکه او تعالی را تعالی ترمیدانست چنانکه از مصراع ثانی
پیداست یا گوئیم این سوگند باعتقاد یوسف است بعض شروح قوله باین حسن جهانگیری بیا
موصوله که دارد صله وکذا در بیت لاحق بمحرابی کمان الخ این مصراع تاکیدست چه
در سابق نیز ذکر ابرو شده است و می تواند که بلفظ محراب تبدیل عبارت نموده تکرار آنرا
پسندیده باشد شرح قدیم جامه زیبت صفت سروست و تار مضاف الیه سروست ای قسم
بسرو قد دیبا پوش تو که زیب دهنده جامه است با آب دیده الخ ای بهر کاریکه در عشق تو از من
بظهور می آید مرتبه دارد که بآن قسم توان خورد شرح قدیم داغ تو ای داغ فراق تو سوای
شوق و هوس باغ عبارت از وجود یوسف بوئی ای توجه اندک و در بعضی نسخ بیا واقع
است شیر و خرما جمع کردن کنایه از جماع است و مقررست که شیر و خرما را بهم آمیخته می خورند
رضا قحط ای قحط هجر و فراق قوله درونها چون برونها الخ درونها عالم ارواح که در
حس نمی آید و برونها عالم اجساد که محسوس و مبصرست ای عالم بجمیع انواع خود مظهرست
و شارح قدیم از درونها اعضاء باطنی خواسته چون دل و استخوان و رگها و از برونها
اعضاء ظاهری مراد داشته مثل دست و پای و محمد رضا فرموده که ظهور اشیاء گویند و آن
در علم الهی بود که آنرا صور علمیه گویند و درونها ازان عبارت و برونها عبارت از مراتب
دیگرست چون مرتبه ارواح و امثال آن و اجساد حبابی و تابی بیا و حدت قوله بپاکان
که بیشان زاده ام من + اگر گوئی که قسم بغیر از ذات حق و صفاتش بدون اعتقاد
آنکه وفا مضمون آن واجبست مکروه است بلکه بمذهب بعضی حرام است و باعتقاد
مذکور کفر پس یوسف عم که پیغمبرست چگونه بسلف خود قسم خورده گویم قسم بغیر ذات

و صفاتش

وصفا انش برای تاکید عام و ترویج آن جائز است و این قسم از سائر موکدات او کد است گفته
و بعضی از شراح فرموده که حکم مذکور در شریعت ما است نه در شریعت یعقوب علیه السلام والله اعلم
تنگنا کنایه از هفت خانه دنیا است یا تنگ جثه جسمانی تنگ است قوله بهست از زود ناسپاس
سرانجام برای تنگا طلب که عاقبت او نیک شد و امید از مدت مدام امید چیزی است که
مقصودی که زود در مدام آید عاقبت مدهشته بهشد قوله مار نیشان اند
سده و لبانرا پیغمبران مدهست و فاعل اوست و مومکلان عذاب اند یا الی ما فی نفس
و قدر و از جام جام زهر مراد است و از نیشتر مستی مرگ مراد است و عزیز شده
و مهربانگی است و کنیزی باعتبار خدمت گفته است والا یوسف را به فرزندی گرفته بود
بجان دادن الخ ای در عطا یابان که اشرف قسم است مرد از گشتن قواید
جمع خرافت افسانها و حکایات که خنده آرد و در شکند لیست مختان فی کذافی المدار
فی ان اخیر آفات ای فرصت کردن مطلوب دست بود و موانع بسیار
است ای تماشای سوختن تن بینی خویش نه شود قوله مرا این دود آتش
جزا مقدم است شرط را ای چون ترا از دود آتش من که آه است رنج می آید
نمی کشی پس مرا این دود آه رها قوله از این آتش چو دود هم است تاب
آتش دولی است پس آتش دل را معلوم نمود به آتش دلم تاب وصال
تنجرا از خنجر زهر آلوده قوله نها عد طوق و زساقش که ای
و راجع بیوسف علیه السلام است و عد طوق و شل طوق
و دو ساق خود شل کرند در میانش او نیست سخت
کنایه از وجود باطن زلیخا است و تیر دلدوز کنایه از اندام یوسف
بیت لاحق راجع بیوسف علیه السلام است حکم عصمت که انبیا علیهم السلام از کبایر معصوم اند
یکی عقده کشادی دو بسته فاعل کشادی و بسته یوسف است

تنگ گرفتی بپاس خاطرش یوسف علیه السلام یک گره ازار خود را در ظاهر می کشاد اما دو گره دیگر در
خفیه می بست تا از شر وی سلامت ماند شرح قدیم **قوله** کزین دینار نقدم نیست یک دانگ
ای از دینار شرم تو نقد شرم من یک دانگ نیست و دانگ ششم حصه درم را گویند کذا فی منتخب
ترغیب الصلوة ای شرم تو از شرم من فوقیتی دارد و قال یوسف علیه السلام انت تستحیی من الصنم افلا استحیی
من الصمد آزرم بالمد و تقدیم المعجمه علی المهمله شرم و حیا و صلح **قوله** الف کرد از دو شاخش
لام الف دو ستش الف کنایه از قامت یوسف است دو شاخ لام الف یعنی دو شاخ رقم لا
و اینجا کنایه از دستهای زلیخاست که با وی پیوسته بودند چنانکه پیشتر گفته قوله زساعد طوق
دار ساقش کمر کرد + کافور بزار فارسی متعارض کنایه از ران باعتبار صورت نه باعتبار
قطع عصمت یوسف علیه السلام و شمع کافور کنایه از ذات یوسف شرح قدیم در کشا کلید پره ای پره قفل
که هندش هیچ نامش رخنت کنایه از وجود یوسف علیه السلام عزیمة بمعنی قصد و این بیت حال زلیخا ا
در حرمان از مطلوب کار دریکار را و از آن فرموده که تنیدن تارها هیچ فائده نیافت سفا
افشا بالکسر ظاهر ساختن راز و شین عزیزش راجع بیوسف علیه السلام و مضاف الیه پیش و شین
تیزش راجع بعزیز و مضاف الیه خانه عزیزش داور حضرت الخ لفظ حضرت مشعر بر آن است
که زلیخا از شرم دیگر کسان که با عزیز بودند احتجاب نموده بود بنا بر آن عزیز او را فرمود که تنهم
مکن دا آنچه میان تو و یوسف رفته است بر هیچ صدق بگوی بعض الشروح درین خلوت بر حجت
الخ این بیت حال است از میم بالیتم که مضاف الیه است و بیت لاحق خبر مبتدا عنبری ستار صفا
قوله بقصد خرمن نسرینم آمد + نسرین گلی است سپید که او را نسترن هم گویند کذا فی المدار
خرمن نسرین وجود زلیخا ای بقصد غارت خرمنم آمد و قوله برد سنبل بغارت گل بتاراج +
سنبل زلف و گل رخسار ای خواست که رخسار و زلف مرا مس کند بجائی که از باغبان گنج زلیخا
است اذن نگیرد دست در پیش آوردن مستعد در کار شدن رضا در بر آوردن ای با
خانه نیکبختی را بر خود مسدود ساخته و بید بختی رو آورده برون نهاد پا بر وی الخ ابیات

عصمت خود سکینه ای جمالی که بی پرده نشده ام و اگر فته ام به جاه دیدهای ار آسیلای عنب
موبق از وی برفت حلقه در گوش مطیع الامر عشاک آید جلبه دعائیه است ای بخت تراانچه تعالی
کفران و کافر یعنی بمعنی ناشاکر داوری غضه و عتاب کردن عزیز یوسف ع قوله زن آنکه او
جیب شد اقید یده وقت فتنه و بهست که بی بی عشا رضی الله تعالی عنها از عیلوی جیب آدم خطا یافته
است لهذا یک یعنی از اضلاع جیب آدم کم شده و اکنون مرد اضلاع زنان دوازده دوازده اند
واضلاع است مردان ده وازده وازجیب یازده رضا مرا نادیده الخ ای از ابتدای عشق که تا
باو رسیدم نادم حال در سعی حصول مراد خود است و جشم بمعنی امید دان مشهد ای بدکار
است آن بنده یعنی از شراح فرموده تصویر معاشرت مباشرت یوسف ع و زلیخا بیوسف ع
دیوارهای آنخانه و شاهد عدل اند برانکه حق بجانب یوسف است استفسار و تقبیح غیر
حیثی وارد گویم شاهد این گفتگو در غیر خانه مصور باشد یا قبل از گشادن نظر بسقف و دیوار
والله سبحانه اعلم از راه بردن گمراه ساختن و مصراع ثانی بیان اوست زحمت سا زنوا خفش
عود و ماحداه قوله کرده آشنا امر خیان ای چندان عذاب باید داد که بدکاری خود
اعتراف نماید حیا جمه قوله تهمت گفتار دروغ ای گفتار زلیخا که دروغ و افتراء خود
است تا بدروغ گفتن من که تو شنیدی نیز پیدا متهم مکن و اینجا شروح نوشته است
اینجا بمعنی انگشت نکیر یا نه کبرا او ست و انداختن بسوی تهمت بیا نه است زن خویش زلیخا
شه الذی اسم الشاهد طلیحا و هو ابن عم زلیخا و کان صغیرا فی المهد و هذا قول ابن عباس
[illegible]
[illegible]
بعضی گویند که شاهد پسر خاله زلیخا و بعضی پسر خال او گفته و بعضی گفته که حکیمی بود است
گفتار درست کردار و قبل مردی بود با عزیز بکجا نشسته و بعضی گویند که تحقیقت بود و آنکه
جنین که خدای تعالی برای اظهار پاکی یوسف ع پیدا کرده بود و کذا فی عجائب القصص قضا

طومار بیان کتاب تکلم وگفتار وتمام بالفتح لیکن تشدید یعنی چنین وغماز عیب جو بریده داریست
باعتبار آنکه بوی ایشان دورتر بمی رسید قوله زراه ننگ ونام خویش گشته + اول بمعنی
کردن لکن وثانی بمعنی شدی قوله عزیزان اگنده کر زنان خوار + در لفظ عزیزان تعریض بر
عزیز مصر است واز مصراع ثانی متبادر بذهن چنین است که نادان بطریق اولی گرفتار
زنان است ولیکن مضمون کلام آن خیر الانام علیه الصلوة والسلام است که نادان حاکم
است بر زنان ودانا مغلوب است حیث قال یغلبن العاقل ولا یغلبن الجاهل بعضی شرح
نوشته اند حرف الخ ای باستغفار وگریستن از عمل نامه خود که این حرف ناسزا که قصد زنا راست
برایش دلنبود قوله بخوش خوئی سمر شد در زمانه + ای عالم در حق عزیز چنین گفتن گرفتند
که عزیز در کار زلیخا تحمل وخوشخوئی کرده با وجود آنکه ازوی تقصیری صادر گشته وحال آنکه
دانا را در کار زن خوش خوئی نمودن لایق نیست بلکه غیرت کامله باید حاصل آنکه عزیز در عالم
بسبب بی غیرتی مشهور گشت قوله ز خوشخوئی به بدخوئی کشند کار + ای زن از جهت تحمل شوهر
بدخوی میشود جدا دست از دهان بهر داشتن بگفتار آمدن دست وزبان ایشان بریدن
دست بریدن خود ظاهر است وزبان بریدن باعتبار آنکه بعد از مشاهده جمال یوسف علیه السلام
از طعن زلیخا خاموش شدند قوله مساز عشق را کنج سلامت + ای گوشه سلامت و
عافیت از ملامت با عشق موافقت ندارد ای در عشق امید سلامت نیست بلکه رسوائی
او بیش خوش است آن گاه زلیخا که یوسف را بخانه خود برده وقصد بد داشت قوله
ملامت را چو انگاه گشتند + ای عنان ملامت گویا بدست ایشان داده که در ملامت
کردن زلیخا از حد بگذشتند بهر جانب بدوش اشارت بآنکه قصد زلیخا از خریدن یوسف
واکرام داشتن وی از لباس وطعام ومسکن وبنا هفت خانه وتصویر هفت تن در ماجرا آنک
همه این بود که مرادش از یوسف میسر آید وبیت لاحق بیان سرزنش کردن است ونیز این
بانک زنام ملک حضرت یوسف علیه السلام که بزبان آن ملک می گفت محمد اکرم تفو بر صنعه ساخته

از نفرت

از نفرت در آمادن مستعد کاری شدن و تحقیق ترک دادن انکار را از خاطر مشق دل اکثر
ای از بهجت زشت بودن زلیخا یعنی یوسف به خاطر یوسف راسیل زلیخا نیست تخیلات ما
را المرید ما که بهشت الخ تبویب الخ مقوله زنان است و توانند که مقوله مولوی باشد
لولی وش گدای کوچه گرد و سرود گوی در وشبان که ایشان را قوالان خال مانند گفته
الملا. و لولی وش کنایه از خوبان کوچه گرد و رقصا تحقیق چه امی سپاه حبشی جلیس شاه ما
زشت عشق لطف یابد زیبا قوله چو نور تکلف ظلمت کثافت شد ای چنانکه
نور صفا ظلمت را ای کثافت تکلیف جلا داد آن شربت ها که صاف و سپید بود ظلمت را
ای کثافت چه شربت مصری و نبات سپید پیدا شد یا شد انکه ترکی ای از عکس آن
شربت ها بر دیوارها ای افتاد گویا نور بود که ظلمت زدای بود حاصل الشربت ها بر
بالا مالا مال دو گلاب ای پیالهای بلورین از شربت ها که گوناگون پر کرده بودند و
در آن گلاب انداخته معطر ساخته بودند قوله زرین خوان بسطح خورشید ای آن
زرینه بودن خوانها زرین و در وی سطح خورشید توان گفت ای باعتبار سرخی رنگ
آن خوانها جای افتادن آفتاب است و از زرینه بودن کاسها ای تعین صد وی آن
پرستاره توان گفت باعتبار سپید نمک شد غذیه نعیم بالتقی مزه خوردن ای طعام آن
مجلس تخیل قوت جسم بود و بوی خوش قوت جان قوله ذبیح آورده حاضر یا جوقها
ای از کباب از خوردنها به ابطی و بیادن همه حاضر ساخت قوله شی حلواش الخ
ای رونق شیرینی آن مجلس خوبان بود گویا از لب ایشان شکر ریخته شده و از ذات
ایشان مغز بادام گرفته حلوا نوده شد محمد اکرم و دوبیت لاحق تحفه یا تی حلوا که
همه کسی دیگر بنا ده بودند بنا بر شعر و بالوده را شست قرا ده لطیف تخیل و از ای کی
از حلوا که اشرف انواع خوردنی است بنا و فرش سازند شرح حلیم تحفه قسمی ا
از حلوا که از آرد و روغن و میوه مجموعه نموده پان کالبدها نجد میسازند و قدوا

ازان برآرند وآنرا خشت نامند بالوده حلوا نشاسته بیرون که صاف نموده درکالبد خشت
انداخته مثل خشت منجمد سازند رضا لوزینه نوعی است از حلوا که از لوز یعنی بادام وطعام سازند
کذا فی المدار جا دادن بدهان پسند نمودن چنانکه می فرماید **قوله** چو گشتی کام جو لوزینه
زاینها + بخشونش الخ حشو زبونی و عیب وشین مضاف الیه نام و عائد بلوزینه است ای
آن زنان لوزینه را می خوردند از فرط شیرینی لبان خود بلکه لوزینه چون خوردی خود
طالب قبول از ایشان می شد که مرا بخورید و زنان بحسب استدعای او در دهان می بردند
بجد در دهان بردن نام لوزینه بزبونی و ناخوشی بر زبان ایشان رفتی و گفتندی
که این لوزینه پس خوش نیست بلکه لبهای ما بس شیرین و خوش اند شرح قدیم و شارح
دیگر می فرماید که حشو اند بلا فائده را گویند ای آن لوزینه را نخوردندی بلکه گفتندی که ترا
گنجایش بدهان ما نیست وسعتی اینجا ای آنکه نام آن بر زبان ایشان هم بسهو رفتی یا او را
حشو مابین الطرفین گفتندی ای تو همی است که از دهان پر سازند انتهی ومحمد اکرم جیو
گفته که حشونش نام حلوای است که ابریشم را ریز کرده در واندازندای لوزینه را می خوردند
ومی گفتند که این لوزینه گویا حشونش است و آن حبه ای شیرین است که درمیان دهان می آید
تامل زتازه میوه های الخ بیان آب است که درمصرع ثانی واقع است سبد بفتحتین ظرفی که
از چوب گز باریک سازند و دران میوه اندازند ای آن میوه ها که در توکر ها انداخته بودند چنان
تازه و لطیف بودند که گویا توکرها را آب پر کرده بودند و هو من النوادر کذا ایک بلک بضم کاف تازی
و فتح لام کارد خورد که نوکش کج باشد کذا فی المدار ترنج نام میوه نرش که معروف که
زرد رنگ باشد در کار خود تیزای بران بسیار شادی انگیز باعتبار خوش رنگی صفرا
اول بمعنی زرد و فاقع بمعنی بسیار زرد تاکید اوست و صفرا ثانی بمعنی مرض تلخه
صفراوی بیان لغت کسی که مرض تلخه داشته باشد و ترنج ویرا نافع است محمد اکرم بدین اند
ای بیرون آمدن ابتها و دامن بر فرق کشیدن توجه و مهربانی کردن رضا تکیه گاه ای

جای قرار

جای قرار باعتبار آنکه معشوق در دل عاشق همیشه جای گیرست و فراموش نشود قوله
بوگل افسون او خوش بنیاد بود ای افسون دایه در وی موثر نشد چنانکه افسون صبا دل
بوقت سحر در گل موثر می شود که گل ازان شکفد امید دارم ای نجابت که گفته بودی قوله مست
خواب انجام دل رسید بیاد خواب چشم محمد صفا و الم قوله زنان مصری
شرمسارم چه شرمساری الحمد بیش تو قدری غلام من بد جه قبول نجا
اما اللوث اجابت فرما و همراه من بیرون بیا تا از زنان مصری شرمسار نشوم
بیان خواب گفت غلام زلیخا فرمانش ... که ... پیش کند محمد اکرم
یعنی جای ... فرمان داشت ... بجای آوردن باعتبار غلام ... انجام
بانکه ... خلاف ... الیت ... شود لو یا ... دل من ... نمک
ست ای دلم از اضطراب می شود قوله ... نمک ... بیرون بیا
بعد بیان ... مردمان ... نمک ... خواهند ... یوسف
از آن نمی آید قوله نمکی ... بیداست که هرکس ... نمک ...
... حق ... نمک ... ازین جهت ...
اجابت ... کنایه ... صفت الفاظ ... زلیخا دل یوسف
شد قوله ... نمک ... لفظ ... خوان ...
یوسف ... که او ... ست ...
... قدیم ... نمک ... است
نوعی ... ساخته ... قوله کنیزی ...
ای ... یوسف کنیزی که ... زمین ...
دست ... که باید ... دادن بدست یوسف ... بدست
تا دست زنان ... برای اظهار ... بردار ... یوسف ...

است و نیز در صورت یوسف زنان نزد یکدیگر خوانده شد که از تیغ جمالش کفها ببرند و اکبرنه
اعلم بالضمیر صد او صحابه تیغ همان گزلک مذکور قلم کردن بریدن سر قلم کردن نوشتن
واو راجع بیوسف **قوله** قلم دیدی که با تیغ از سر تیز الخ استفهام انکاریست ای قلم را
چون بکار تراشیدن شود شنگرف سرخ از و برنیاید و آن قلم انگشتان زنان مذکور عجب
قلمی بود که از سر او شنگرف خون بیرون ریخت و تواند که استفهام تقریری باشد و از شنگرف
سر بریده قلم مراد باشد ای چنانکه از قلم وقتی بوقت قطع شنگرف بیرون آید از قلم انگشتان او نیز شنگرف
خون روان شد شرح قدیم **قوله** کشیدن جدول از سر الخ جدول کنایه از خط چاک گزلک
که بر کف افتاده بود و مقرر است که گرداگرد تقویم خط سرخ می کشند رضا زحد خود نهاده الخ
بخلاف جدول واقعی که البته از حد مخصوص او تجاوز نکند بوصل خویشتن ای بجانب معشوق که معلو
بود نیکخوئی سازگاری و التفات نمودن از آن مجلس فتنه حال است از فاعل شدند ای مجرد
دیدارش زنان مجلس جانان چون تسلیم شدند محمد اکرم **قوله** جمال یوسف آمد خم ازلی + انتقال است
از مولوی محمد اکرم ای جمال یوسف مظهر از باده حسن شاهد حقیقی است چه یوسف هم مظهر تام است
از مظاهر جمال آن بیل علی الاطلاق و هر کس بقدر استعداد خود از آن خم نصیبی برده است
از مرگ و دیوانگی و جنون و فی ظل هلاکت الخ تفسیر مصراع اول است **قوله** نباید جز بران
بی بهره بخشود + کز آن بی بهره حسن بی بهرگی بود که بهره بی نصیب و این بیت تفریع
بر ماسبق ای چون هر کس بحسب استعداد ذاتی خود از جمال یوسفی نصیبه رسیده کسی را
وا از پندار خود و آراستن جمال گشته و کسی را دیوانگی بیشتر و کسی را جان فشانی از زنان
گشت پس برایشان ترحم لازم نیست چه نصیبه رسیده اند بلکه رحمت بران بی بهره و محروم
باید کرد که از سبب عدم استعداد خود از چنین خم بی نصیب مانده است ای یوسف عورا دیده
بروی گرفتار نشده است چه ترحم بر محروم لازم و سزاوار است شرح قدیم و از
بی بهره زلیخا مراد داشتن چنانکه بعضی را توهم رسیده از درک معانی بی بهره است

تا خبر آن ماه است چه زلیخا هم [illegible] رسیده است که از عشق او مضطرب است و سرگردان است
[illegible] از زنان مصر که بالایق است لهذا [illegible] باید داشت خواه مرد و خواه زن
لن لا تخفی علی العارف که [illegible] ای [illegible] سابق انسا
[illegible] باشد چنانکه بیت لاحق [illegible] وحدت وقت زلیخا
بیان [illegible] قوله چو شد حال زلیخا [illegible] شاهد حال + حال
اسم [illegible] شاهد حال [illegible] یوسف [illegible] صفت موصوف محذوف است [illegible] زنان
باشند و کلمه را بمعنی برای است و این بیت [illegible] بیت لاحق [illegible] آن ای [illegible]
حال زنانی را شاهد جمال یوسف [illegible] برای جمال او گواه [illegible]
شد [illegible] جمال [illegible] زلیخا [illegible] معذرت ای سر [illegible]
[illegible] زلیخا و بیت لاحق بیان [illegible]
ساز [illegible] ولفظ [illegible] بیت لاحق [illegible] است و کاف ثانی [illegible]
[illegible] بیان جمال یوسفی [illegible] و ساخته باشد زنان
[illegible] است [illegible] بیان آن [illegible]
[illegible] است [illegible] مبالغه [illegible] اول [illegible]
[illegible] کردن یوسف
[illegible] بمعنی [illegible]
ای [illegible] قوله [illegible]
[illegible] عناصر [illegible] افلاک [illegible] صدف [illegible] قرار داده
عناصر [illegible] و شرف عناصر [illegible] یوسف [illegible] است که باعتبار کمال جمال [illegible]
[illegible] انسان [illegible] اشرف [illegible] پس یوسف [illegible] اشرف [illegible]
[illegible] بعض الشروح [illegible] گفته که عناصر باعتبار ترکیب [illegible] آدمی [illegible] یوسف [illegible]

و فا بر سیست که کمال فرزند موجب شرف پدر ست قوله مکن چون داشت حق خدمت کوش
که شد شتن یعنی نگه کردن و بمعنی محافظت آید کذا فی المدار و اینجا معنی ثانی مرادست
و مقصود شعر ثانی مفعول مکن ست ای چون حق خدمت ترا نگهداشته و ترا از دست نگذاشته پس تو نیز حقوق
خدمتش را ضایع مگردان که هل جزاء الاحسان الا الاحسان بی حاجت ای بی نیاز که حق
تعالی ست دوست اول بمعنی عاشق و ثانی بمعنی معشوق و پوست از سر کشیدن بد انطور
ست که قصابان پوست گوسفند را از سر بر کشند محمد اکرم قوله بنهد مادر بزیر پای فرزند
اشارت ست بواقعه که در طوفان زنی فرزند خود را بر دوش گرفته بهر جائی که بلندی دید
می شتافت عاقبة الامر چون آب مانند جان اش بلب او رسید فرزند را زیر پا آورد دفعش شد
ضیق النفس گرفتگی دم و معنی مصراع ثانی آنکه آن زندان تنگ گاه آن کس است که بر گ
سزاوار هر بلا کنایه از سلاسل و اغلال و غیره شود قفل ناامیدی باشد که هر که در آن
گرفتار شود از خلاص شود ناامید ست محمد اکرم شده صبح آغاز آن ای چون صبح
بدمد آن زندان مثل شب تاریک ماند و هرگز روشن نمی شود قاروره قیراء شیشه
که در و قیر انداخته باشند و قیر روغن ست سیاه که بر شتران گرگین بمالند و قاروره را
تنگی لازم ست و رنگش رنگ چیزی باشد که در و دارند موکل بر وزن مفعول بر گماشته
شده تجاوز بر وزن فاعل یعنی آنکه کسنده رها از دود آتش ای از غلبه غضب یا آنکه
برافروختن آتش در زندان شین سرزنش مضاف الیه خط تسلیم بمعنی اطاعت است
لفظ هم باضافه بیانیه ای از ترس عزیز خاطر را خالی ساز محمد اکرم حصار آفت ای اثر آفت
و اضافه آفت بسوی ناسزا بیانیه یا لامیه ست ای از ظالم و ازلی گذشته امثال یوسف
مرادست و از ناسزا امثال زلیخا و زنان مصری قرب ای نزدیکی حق تعالی قوله
اگر تو مکر این مکارگان را مصراع ثانی صفت مکارگان ست و کذا مصراع اول از بیت
لاحق صفت آنها ست و قوله بگردانی خبر مبتدا ست اعنی لفظ مکر و قوله ای

جزای

جزا و [illegible] بیت بها و ابیات لاالله بیان [illegible] طالب لذت [illegible] یوسف است تقاضای حکم
حق تعالی قوله همه از خود پرستی خودپرستان ؛ ای بتانکه بت پرستان در پیش بت بایستند
همچنان آن زنان پیش خود می کردند ای خود رای بودند شرح قدیم یا باعتبار آرایش
گفته که خود را آرایش تمام کرده بودند محمد الکرم نقاش آن خورشید ای دشمن یوسف
سخت گشته ای [illegible] کوشنده سوهان اله آهنگران که بدان آلات آهن صقیل دهند [illegible]
[illegible] می کند و گرفتن سوهان را قبول کردن از سوهان و آهن ذات یوسف [illegible]
[illegible] یعنی سرکشی [illegible] کار کوره آتشدان آهنگران [illegible] بفولاد
و فاعل کرد و گوید استادیست جادو زبان ساحر [illegible]
[illegible] یا [illegible] [illegible] قول مرد [illegible] اند [illegible]
[illegible] فاعل معنی او از [illegible]
فارسیان [illegible] آواز [illegible] مستعمل شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] با [illegible] ای خرم [illegible]
[illegible]
ساق [illegible] با اضافه لامیه ای [illegible] سراو [illegible] طوق [illegible]
محمد الکرم و کلمه جانشان را [illegible] استعمال می کنند ای محال است که این [illegible]
جمال بدکاری [illegible] شود ؛ [illegible] ترک دادن و [illegible]
کذا فی محمد رضا عیار بالفتح [illegible] تشدید [illegible] و بی باک [illegible] مرده زندان [illegible]
قفس [illegible] از خوشی دیدار یوسف علیه السلام ابتدا [illegible] محبت و اشتیاق [illegible]
که پیشتر باضطرار و ناخوشی بود اکنون باختیار و نشاط مقرون شد طوق سعادت [illegible]

در زندان بودند بدیدار یوسف علیه السلام مشرف گشتند رضا بدل به فتحتین ای مبدل حور را
بالفتح زنان سپید پوست و سیاه چشم که سپیدی و سیاهی آن بر یک حال باشد و حور بالضم جمع
اوست گلخن بالکسر شانه که در وی آتش حمام شود رضا کردندی باضافت پایه ای کرد خواری
و زینت دادند بالفتح ذراه سلته تحقیق است شرح قدیم و از طاق و منظر دروازه و روزن خواسته
سندس بالضم نوعی از دیبا تنک و نازک استبرق ابریشم سبز کذا فی المنتخب در ان خانه ای بخانه
علیحده از نها نها دیگر بساط بندگی مصلا رعبادت قوله نفیند در جهان الخ مقوله موکلی
ست ای هر که ابلا بیش آید عقبش بوی عطا می رسد و عطا در حق یوسف علیه السلام از کید زنان
بیش است داب بالفتح خوی عادت ناسپاسی ناشاکری اشاره بکریمه انه کان ظلوما
جهولا بعض شروح در ماندن عاجز شدن گلبرگ خندان یوسف علیه السلام ضمیر کش مضاف الیه خانه
که در مصراع ثانی است و ان زنان ای خانه بود که از فراق یوسف مثل زندان گشته بود
قوله بود خاصیت آن از بلبل * پیدا است که چون هجران بلبلها گلها را می بینند از سوز سینه
خود بار اخفار ها بیز نند و خود بار امی ها میرانند محمد اکرم قوله زغم چون بر سر آید الخ مقوله موکلی
رحمه بیان حبه چاک کردن پیراهن و بیت ثانی تمثیل این مضمون است و فاعل میگشاید عاشق
ست ای عاشق که از غلبه آتش فراق حبیب پیراهن را چاک می سازد گویا می خواهد که در
سینه خود دری بگشاید تا غم از اندرون بیرون رود و فش علی هذا ما سنح من التخیلات بیچ گل
صفحه مقدم سه رخسار ست و چون تمثیل صفحه مقدم موی عنبر بار ست قوله چو بودش مو درو
از جان نشانی چو اثبات مضمون سابق است و رو معطوف است بر موی یعنی چون جان آدمی
محسوس بجسم کثیف نیست که کسی بدو دست رسد اما موی در و آثار جانند بدین معنی که بکندن ایشان
جان را چندان آزردگی بر سد که بکندی عضوی دیگر نمی رسد لهذا زلیخا موی سر رخسار را می کند
تا جان او از جسد بدر آید و از محنت فراق خلاص یابد شرح قدیم و محمد رضا گفته نشان بودن مو و
روی مر جان را باین معنی ست که تا جان در بدن باشد موی خوش رنگ باشد و روی تازه تر باشد بقصد هیچ

ای هیچ نیست جنگ کردن با فراق که دشمن مشتاق است خلاف آب [illegible] ای از بیختن خاک

بر سر بر پاشیدن اشک از چشم تر همین می خواست که این مرد [illegible] ساخته جنبها [illegible] که مجرایان به

می آید رسد و دکند شرح قدیم [illegible] عتاب [illegible] ناقص اول است

قوله گر همی خواهی تا بنشانید آن [illegible] ای عشق آب لب بدان [illegible] خواست تا خون کز [illegible]

دل بحرین حیرت نشانند ای [illegible] شدید [illegible] تا [illegible] که خواهش عشق

اند اگر سایه [illegible] از خون [illegible] آن خون [illegible] عشق خود

گویا برای نشانیدن خون [illegible] است الله سبحانه اعلم اگر [illegible] ممنان آن است

که از سابق معلوم شد که کشیدن [illegible] جان می خواست [illegible] خواهند

که قوله همه اسباب مرگ [illegible] می خواست [illegible] خلاف [illegible]

است که بوقت شده محنت فراق مرگ خود می خواست تا [illegible] باید بوقت جوش

و اختیار حیات خود می خواست امید [illegible] شاید که با [illegible]

برانکه خواستن [illegible] مولوی [illegible] که شاید مقصود

بقاء حیات خود بود با امید [illegible] الله سبحانه اعلم [illegible]

نیلی ساختن جسد [illegible] خون [illegible] سطور [illegible]

و حسرت تمام می گفت [illegible]

[illegible] قوله چو گل حط [illegible]

گل سطر کننده [illegible] یوسف [illegible]

شرح قدیم [illegible] بیان [illegible]

الا حقیقت [illegible] بیان [illegible]

دیگر بیان [illegible]

پیراهن [illegible] مراد [illegible]

ناامید از پابوسی حال است از فاعل بودی و پابوسی مفعول بودی است اگرچه از پابوسی یوسف
محروم بود اما بوسیدن دامن پیراهنش که پای یوسف را بوسید بود و پابوسی آل مهجور و تسلی و
دلاسائی بود و ای ازان امن بوسی مبتهج و خورم می شد گرد لعل ای گرد که بر لعل و جواهر آن
تاج رسید بود می افشاند و می گفت که این الخ و کاف رابطه و بیان کلمه آن از صدر مصراع ثانی
بیت لاحق محذوف است آهوی صید افکن یوسف علم که زلیخا را شکار خود ساخته و شین نکند
راجع بکمر بند حله بالضم ازار و چادر مدار و شین نیازش عاید بزلیخا و شین طرازش عاید بدامن
ای از اشک سرخ دامن حله را نقشش می بست بجائی ای در بدله جان اودن قوله بدو جفتش
شدن در دل گذشتے الخ هر دو شین عاید بزلیخا و اول مضاف الیه دل و ثانی مضاف الیه
طاقت و طاق بمعنی جدا ای بدین نعلین که یک جا جفت بودی در دل زلیخا خیال جفت شدن
بیوسف گذشت و باز از نعلے جفتی و جدائے خود از یوسف طاقت او دور شد و بجان رسید
و محمد رضا شین اول را راجع بنعلین نموده ای چون جفت شدن نعلین یوسف در دلش
گذشتے الخ آل بالمد رنگی است سرخ که هندش لاکه نامند و نیز معصفر که آنرا آل رنگ گویند
کذا فی المدار و جدا علیحده علیحده چنان نیست که بعد از اختلاط باشد قوله بنیکی چون نشد الخ
ای چون بهبود و مقصود خود نرسید قصد آزار خود کرد چنانکه در بیت لاحق می فرماید و
محمد رضا معنی چنین گفته که چون نخواست که یوسف نیکے کند رغبت به بدی یوسف علم کرد و
بزندانش فرستاد قوله سینه بخنجر خونخوار می زد ای تیار بزدن خنجر می شد اما دیگران از
دستش می ربودند محمد اکرم و کذا فی نسخه ما حشیا لابد من مثل هذه الزیاده فافهم پاسبان وار
مقرریست که بر قصر شاهان پاسبان می نشینند مبادا کسے بدخواه کمند بالا رسد جفا در
ای بلا فراق که از دهر سپهر نازل شده بود رضا شربت دار خادمی که شربت نوشاندی می را
می گفت که زهر شربت آمیخته مرا نوشان تا بمیرم صمیم دل میانه آن کذا فی المدار ایسے
تصدیق و خلوص تمام لعل شراب سرخ کنایه از لب یوسف و جام از دهان زلیخا ای بوسه بست

بنصیب تو باد این نا تجربه‌ی ای کاربی عقلی که عبارتست از سر خود بر در و دیوار زدن و خنجر
بسینه خوردن و از قصر خود را نگونسار افگندن و ما عدا ذالک مما ذکر انفا رضا با خود آی
ای هوشیار شو و آرام گیر باد در دامن کشیدن آرام گرفتن و صبر ورزیدن قوله ز خوشه معطوف
معطوفست بر قول و از دانه پس معنی چنین باشد ای بصبر از خوشه دانه بیرون آید که برای
ابنا سبیل توشه راه شود و گریبان دریده الخ حال از فاعل کشید و این نادره کاریست
که گریبانش تا بدامن دریده بود و پای خود در دامن کشید قوله چو در زندان مغرب یوسف
مهر الخ اضافه زندان بمغرب و اضافه یوسف بمهر و اضافه زلیخا بفلک و اضافه اشک بانجم
هر چهار تشبیهیست ای مغرب که مانند زندانست و آفتاب که مانند یوسف است و کذا او
لفظ چهره مفعول نهان کردنست و کلمه را در بیت لاحق علامه اضافه چهره است بسوی زلیخا
فلک و اضافه مهر بیوسف لامیه است و مهر بمعنی محبت و یوسف کنایه از آفتاب این دو بیت
شرط است و بیت ثالث جزا آن معنی ابیات آنکه چون آفتاب بمغرب رفت و از نیمه فلک
محسوس که بالا بود نهان شد و چهره فلک از سینه سوز آفتاب در اشک انجم پوشیده کشید
ای روز بگذشت و شب در آمد و ستارگان رونما شدند پس زلیخا واقعی را غم یوسف
واقعی چنان خراب نمود که از چشم اشک سرخ ریختن گرفت فلله حسن قدس سره حسنیا

راعی کمال المناسبة بین التوطئة و المقصود و هو بمعنی البلاغة لانها عبارة عن مطابقة

الکلام المقتضی للمقام بهذا المعنی ان یفهم المرام و ما توفیقی الا بالله الملک العلام
قوله شفق را شد ز اشک او جگر خون + و زان خون دامن گردون جگر گون + کلمه را
علامه اضافه جگر است بشفق و جگر گون بمعنی سرخ بسیار و شفق را آدمی مقرر نموده ای از
دیدن اشک ریزی زلیخا واقعی جگر شفق خون شد ای بر حال زلیخا رحم آمد و از سبب
خون شدن جگر شفق دامن آسمان سرخ شد و محمد رضا از آن خون اشارت بخون گریستن
زلیخا ساخته ای از خون زلیخا که خون می گریست گردون خون گریستن گرفت و هم از

سرخ رنگ شد شبیه بر وزن رتیمه پرده ازبرد بار شکم و آن پوستی است که در و بچه باشد
بچه کنایه از اندوه و از دلها دلهای عشاق مراد است قوله ازان مادر که برخوردار باشد
مادر کنایه از شب است ای ازین چنین مادر که بچه او خونخوار مردم است کدام کس بهره مند
خواهد بود یعنی هیچ عاشق از شب بهره خورمی نخواهد یافت کف راحت ای برای صاف
کردن از گرد و غبار بالین او را کدام کس بدست گرفته باشد و در بعضی نسخ بجار بپای
بپائی او یافته شد ای برای آسودگی و خواب آوردن برپای او کدام آسوده است
رضا قوله چراغ افروز بالینش الخ مقرر است که نزد بالین بادشاهان و امیران همه شب
چراغ افروخته دارند تا خانه روشن باشد محمد اکرم بر آب ای بر رونق و تازگی خود
است یا نه و همچنین حرف تردید با نون نفی در دو بیت لاحق محذوف باید داشت
بقرینه السیاق والسباق ترولیده بیا و زا هردو فارسی تر مرده و پریشان سنبل
بهان زلف تابدار هر لباس کنایه از عبارات مختلفه متحدة المال همچو سرو ناز دایه
لفظ دایه معطوف است بر فاعل روانشد و مصراع ثانی حال است از دایه گهی چون
شمع الخ این بیت اشارت است بقیام و ثانی برکوع و ثالث بسجود و رابع بقعود *
قوله زخود دور و بدی نزدیک نشست * از خود دور باعتبار بیخودی ولی هوسے
بوی نزدیک باعتبار آنکه در تماشای جمالش محو شده بود و قریب مکانی اینجا
مراد نیست چنانچه عنقریب خواهی دانست یاسمن کنایه از رخسار و از لاله لاله سرخ
مراد است ای خون می گریست لؤلؤ عبارت از دندان نخل تر قامت زلیخا رطب
کنایه از لب تازه وی ای گزیدن لب گو یا چیدن رطب بود از نخل تازه رضا یا
آبی برای تقلیل است ای آرام اندک کم میداد ای نمی داد و سیم زهرم مضاف الیه شیر است
وحرف تردید در مصراع ثانی محذوف است ای دایه مرا شیر میدادی و یا در شیرم زهر
آمیختی قوله سرموی بدو حاضر نمی شد الخ ای زلیخا پیش یوسف قدر یک موی نزدیک

نمی شد

نمی شد و اگر نزدیک می شد از حضورش یوسف را معلوم نمی شد ای یوسف علم نمی داشت
که این طلعت زلیخا است بلکه او را یکی از زندانیان می شمرد شرح قدیم و محمد رضا این تفسیر
مصراع ثانی بیت سابق گفته ای یوسف بمقدار یک سر مو زلیخا حاضر نمی شد چه او
نمیدانست که این زلیخا است صبح خیزان سالکان که بوقت حضور خدمت و ریاضت خود
یا از غلبه شوق حق تعالی گریه می کنند اشک کنایه از ستارگان سحر خوانی گفتن یا حی یا قیوم
که از رسم بعضی دیار است یا عبارت از بانگ نماز دمش بالفتح دال ای نفس سگ فاعل فرو
دم سگ مقرر است که سگان در وقت سحر حلقه دم در گردن انداخته بخسپند پس گویا آن دم
گلوی ایشان را از فریاد فرو بسته است گردن افراز مقرر است که خروس در صبحگاه گردن را
بلند نموده بانگ میزند بخدمت ای برای تسلیم حضرت یار رو بمعنی توجه پرده راز باعتبار
آنکه در شب کسی از جمیع و قبیح و دزد و کوب مانع نمی باشد و هرگاه که عاشق می کند کسی از آن
خبر ندارد غصه پرداز ای دور کننده غصه بسبب گفتگو کردن بخیال یار و آمدن و رفتن
بسوی او رضا شبگیر بمعنی آخر شب اما اینجا بمعنی تمام شب مراد است بقرینه مقابله روز که در
مصراع ثانی واقع است محمد اکرم که تا بینند بجا لیش الخ فاعل بینند کنیزک محرم است و ضمیر
راجع بزلیخا باری بمعنی یکبار است و نیز تکیه کلام فارسیان است که بی قصد معنی در کلام خود
می آرند رضا فرخ فال کسی که از و فال نیک گیرند و دیدار او را شگون پندارند چنانکه رسم
بعضی کسان است که بسحرگاه بر سر راه می نشینند چون کسی نیک روی پیش آید دستش گرفته
بکار خود مشغول شوند شرح قدیم گل عبارت از رخ مبارکش پژمردگی بی رونقی دلداده
زلیخا ندیده در بهرگان لعل سفته و در که سفید باشد کنایه از اشک صاف و سپید است
و لعل سرخ کنایه از اشک خونی پس درین مصراع اضراب است ای ندیده در سفته بلکه
لعل سفته ای اشک سرخ ریختی محمد اکرم قوله مرادیوارش از غم پشت شکست چه مرا
مضاف الیه پشت است از غم ای بار اندوه ای دیدن جائی که آماده سران نکشیده دستها

گرمرا از حسرت شکسته بعض شروح قوله خوش آن کز تیغ مهرش لخ ای بس خوش است
این معنی که این معنی که از تیغ محبت او تن من ذره ذره شده از روزن زندان بلبش آفتاب
رویش سرنگون شده بیفتد و پیداست که از لذت شعاع آفتاب ذره از روزن خانه سرنگون
شده می افتد شرح قدیم قوله شود از گرد آمالش معطر + معطوف است بر مصراع ثانی بیت
سابق در شک بردن بران زمین بنابر آنست که آن زمین از یوسف علیه بهره ور می شود که
بران می خرامد و از گرد موی او معطر می شود و زلیخا بی بهره است رضا گشت ای متغیر شده
مزاج او از حرارت عشق از اعتدال بیرون شد و حکما بفصد اشارت کردند نقش این حرف
ای نقش یوسف که از قطرات خون زلیخا بر روی زمین منقوش می شد رضا قوله خوش
آنکس کو رهای الخ این بیت با هفت ابیات لاحقه صله آن کس و بیان حال اوست آنر
خود رهائی یافتن از پندار خود فارغ شدن ای بس خوش است آن کس که از پندار وجود خویش
بیرون آید و بوی یار از ذات خود دریابد و خود را از وی پرسازد چنانکه حال زلیخا بود کما
سبق بیانه در آید ای آن یار و ضمیر جانش مضاف الیه بی است و پی بالفتح رگها کلان دو پیچ
سر مد عبارت از ذات حق یا بقا با لله تعالی رضا دام گر انجا نان دنبال پابند است وجود خود
که دام است شبستان قدم درچیزی نهادن ترک انجیر دادن دولت اباد عدم عبارت از مرتبه
فنا فی الله و بقا مع الله قدم درچیزی نهادن داخل شدن قوله زناد سرکه دولتمند زاید
ای سرکه در ازل بسعادت و اقبال قرار یافته دولت و اقبالش مشکل کشا همه عالم است
چنانکه در ابیات لاحقه می فرماید محمد اکرم و تعبیر ازل بمادر بنابر متابعت حدیث است که
آنحضرت فرموده السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه و نیز از سند که ما
را بمعنی حقیقی خود گذاری چه امر مقرر شده ازل را فرشته بفرمان ایزدی در شکم مادر باز نوشته
بیمار داری معالجه و خدمت بیمار کردن و ضمیر در مصراع ثانی مفعول خلاص دادن +
قوله کشاده رو شدی او را رضا جو + کشاده رو بمعنی خوشحال حال است از فاعل

قیدی و از تنگی و کشاد معنی حقیقی مراد ست یعنی اگر بر کسی از زندانیان جای نشستن تنگ
شد می بتدبیر و دانش جای او فراخ ساختی بجائی که خود دخال بودی چنین بچنین
و تواند که اشارت باشد بانکه چون یوسف عم داخل زندانیان شد از ایشان پرسید که
مطلب شما از خلاص و گرفتاری چیست چهار صد نفر گفتند که ما را پیش تو گرفتاری چون
تو با بهترست از خلاص و یکهزار نفر گفت اگر کرم فرمائی به تدبیری ما را خلاص بخش پس
بحسب مدعای ایشان بزنجیر و اغلال اشارت کرد که همه فرسوده گشته از اعضای ایشان
بریخت پس گفتند اکنون چگونه بیرون شویم که مردمان ما را خواهند شناخت پس دعا فرمود
که صورتهای ایشان تغیر یافت و بیرون شدند و کس ایشان را نشناخت کذا فی المدینه
البیضا و غره بالضم ماه اول شب کنایه از چهره است رضا سلخ بالفتح پوست کشیدن
آخر ماه صند غره که بی نور شد کذا فی المدار قوله زر داران کلید از بزرگرفته
زرداران اهل دولت که بزندان محبوس و بادی سم نشسته بودند کلید زر و قفل تنگی
باضافه بیانیه ای از دولتمندان زندانیست زر گرفته بان مفلس ادهی پس آن گویا کلید
بود که بان قفل تنگی را که تنگی باشد دور ساختی محمد اکرم گرداب کنایه از اضطراب و پریشانی
حال است از بیچاره نادانستن تعبیر خواب خود و شاه ریان ساقی و طباخ را از ان محبوس کرده
بود که برایشان گمان زهر دادن کرده بودند رضا تا بی بیاد عظمت ای سوز غضب قوله
یکی را شده خواب ازیجا نشین یکی که ساقی ملک بود بخواب دیدکه انگور می فشانم
و شراب می کشم و کاسه خاصه ملک بدست من هست و دیگر که مطبخی بود بخواب دید که
نان بر سر نهاده ام و مرغان از ان نان می خورند و عاقبة الامر ساقی همان منصب
و مطبخی را بر دار کشیدند و مرغان از کله سرش بخوردند کذا فی الزاهدی شنفتن
بکسر شین معجمه و ضم نون بمعنی شنیدن کذا افید بار حضور و تعظیم و افزونی سود
با تو بسیا نیکوئی خواهم کرد یا اشارت بخواب آخر وی که بخلاص یکتایی کو شنیدن

از اعمال صالحہ است قولہ می از قرابہ قرب شہنشاہ + می بمفعول خود درست و اضافہ قرابہ
بہ قرب بیانیہ است و قرابہ بالفتح و التشدید آوند شراب از صراحی و مانند آن کذا فی المدار یعنی
مقرب بحضرت ملک شد فلا اعتبار بما قالہ بعض الشروح ان تشدید الراء ہہنا للضرورۃ و
اصلہ التخفیف واللہ سبحانہ اعلم چند سال در زاہدی و درۃ البیضا نوشتہ کہ ہفت سال
در زندان بماند و بعضی شراح فرمودہ کہ دوازدہ سال بعد در حرف اذکرنی عند ربک
بزندان غیرت محبوس بماند و یویدہ ما قالہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم رحم اللہ اخی
یوسف لولم یقل اذکرنی عند ربک ما لبث فی السجن سبعا بعد خمس یعنی
پنج سال پیشتر ازین محبوسی گذشتہ بود و اکنون بسبب غیرت ہفت دیگر محبوس ماند کہ تکیہ بر
مخلوق کردہ بہذا حصل الجمع بین ما نقلناہ اولا و بین ما قالہ بعض الشراح چہ ہفت با پنج
دوازدہ می شود یا یوسی نا امیدی زندان بلا ای زندان کہ پر از بلا بود قولہ رہین این
و آنش کم پسند دو رہین فعیل ست بمعنی مرہون ای او را مقید اسباب ظاہری نمی خواہد
منت کس بر وہادن نپسندد بلکہ خود شامل حال و کافل امال او می شود ذلک فضل اللہ
یوتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم بعض الشروح نوشتہ قصید رغز معشوق یعنی
نشنید بہ معطوف است بر گزیند ای بر مسند عزت معشوقی ایزد تعالی بنشیند ضیا بسا قفل
ای بسیار مشکل اندکہ وجہ کشاد آنہا ظاہر باشد چون کاردانا در ہر کار علل بسیار انگیزد کہ
این چنین پیدا شد و آنچنان محال ست و ہکذا مصراع ثانی صفت کاردانا است و الفکر ترتیب
امور معلومۃ للتادی الی مجہول و مراد فہ النظر و قولہ زانکہ متعلق بہ بیت لاحق است رضا
ودیعت در کشادش ہر مراوی و دیعت بمعنی امانت نہادہ ای اکثر مرادہا بکشایش وی
مقبول می انجامد چنانکہ بکشادن قفل خانہ و دایع کہ نہادہ باشد بدست آید شرح قدیم
نوائب جمع نائب بمعنی حادثہ قولہ کہ دل زان قوت بردی دیدہ توشہ ہو با غضبا نضات
دبارگی ایشان خاست در مصراع اول پی و او ہست بمعنی استادہ شد و در ثانی

بالف و او معتدله است ای طلب کرد و وهم و خیال هرد و از قوای باطنه اند رضا اعراض
بالکلیه وی گردانیدن و فراموش ساختن پرده از کار برداشتن افشا راز نمودن خوض
فرو شدن بآب قوله این دریا کنایه از علم تعبیر است قوله باوصاف خودش وصاف حالند
اوصاف بفتح همزه جمع وصف است و وصاف بالتشدید وصف کنند و بیان سازنده
و شین مضاف الیه حال است و عائد بسال آن ای هفت گاوی که فربه و هفت خوشه که سبز اند
از نیکوئی هفت سال اولین خبر ده است و هفت گاو و لاغر و هفت خوشه خشک از تنگی
هفت سال آخرین خبر رسان قوله که گوید آدمی نان و ده جان ای در طلب نان
بمیرد و نان میسر نشود و خوشتر ای شیرین تر از شکر است ریاض جمع روضه بمعنی باغ
بستان سرای که در و باغ نشانده باشند این گل کنایه از روی مبارک یوسف علیه السلام
شاهی بیا ر موصوله که مصراع ثانی صله اوست وی گناهی بیا دنگر از ین غم خانه متعلق ما قبل
است چون ثریا ای چنانکه ستارگان ثریا یکجا جمع هستند در آنخانه ای بخانه نقب بفتحتین نقب
بالفتح سوراخ زدن در دیوار خانه برای دزدیدن متاعش یعنی مرا دزدی کردن بهتر است
از خیانت کردن بخانه خود محمد رضا فرموده که بهتر ازان گفته که حرمت سیده بر بنده ذاتی است
که بهیچ وجه حلال نشود و حرمت سرقه عارضی است انتهی آن شمع ای ذات بادشاه
ریان که زاید الحسن بود کما ستعرف زبان آتشین ای سوزان از غضب فاعل کشاده
شاه است ز دستانهای پنهان الخ جار مجرور متعلق پاک کرده است پنهان زیر پرده صفت
دستانهای است ای محنت های عشق که بعد از زندان شدن یوسف علیه السلام بر زلیخا متراکم
شده بودند او را از کمرهای که پیش پنهان داشت و این اشارت است بکذب و افترا که بر یوسف
بسته بود و اقرار مطلق ای محض و نامقید بشرطی از شروط رضا حصحص الحق اشارت بکریمه
است قالت امرأة العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن
الصادقین ای الکنون آشکار اشد آنچه حق بود که من خواسته بودم یوسف علیه السلام را و فریب

داده بودم او را از نفس او و بدرستیکه یوسف از جمله رستگان است بعض الشروح دران غمها
ای زندان زغمها من ای از غمها رکه از عشقش بر سر من وارد شده بودند رضا جافی
جفا کننده عبارت از زلیخا و تلافی جبر نقصان و عوض رضا کاف که زندان بیان ازین
محذوف است ای جایع بودن او بهست ازین که در زندان باشند دیر بالفتح معبد آتش
عباد و تخانه ترسایان و بالکسر و یا ربارسے درنگ بسیار وطول مدة محمد اکرم قوله خورشید
اورنگ صفت شاه ای چنین شاه که خورشید تخت اوست باعتبار علو رتبه شاه محمد اکرم
واظهر آنکه معنے خورشید اورنگ بلند تخت باشد والله سبحانه اعلم قوله دو رویه تا بزندان
ایستادند چنانکه رسم سلاطین که بوقت تکریم شخص فرش در راه افکنند و سپاه
دو رویه می ایستند خوش نوایان خوش گویان عبرانی و سریانی هر دو نام یکی از زبانها
ست رضا قوله فراز مرکبی ای بالا اسپے متعلق شد روانه است وطبلها بدر رها مفعول
فشاندند است قوله خز و اطلس بپا انداختندش + ش در مصراع اول عائد بیوسف و
مضاف الیه پا است و در ثانی عائد بخز و اطلس و مضاف الیه فرق است و پا انداز فرش
کهن کما مر فی صدر الکتاب ای فرق خز و اطلس را از انداختن وی بپای یوسف بلند ساختند
که در زیر اینچنین شاهی فرش شد شرح قدیم اکسون بالکسر جامه سیاه از کسوت ملوک
محمد اکرم چون مه گردون تشبیه در جمال و روشنائی است نه در رفتن بر اطلس رضا
چون بخت ای چنانکه کسی بخت را استقبال کند یا معنے آنکه چنانکه بخت یوسف باستقبالش
شتافته است که از زندان رسته است قوله چو سرو گلرخ و شمشاد گلرنگ ای شکل نخل گیری
یوسف و بادشاه بدین منوال شد که سرو گلرخ با شمشاد گلرنگ بیاویزد و درین ضمن
تعریف جمال سلطان هم بدست رسید شرح قدیم و محمد اکرم فرموده که سرو را گلرخ
و شمشاد را گلرنگ از آن گفته که دستهای گل برای زینت و شمشاد می بندند محمد
رضا سرو گلرخ و شمشاد گلرنگ هر دو بمعنے محبوب گفته ای شاه مر یوسف را چنان در کشید

که محبوب را

که محبوب را در بر کشیده شود **قوله** بگفتا باید ایام فراخی * فاعل باید مضمون بیت لاحق است
و مصراع ثانی صفت ایام فراخی ست ای چنان ایام فراخی که سحاب از بارش و دریا
از جوش در مهلت و فرصت نیفتد بلکه آب بسیار خواهد بود خوی فشانان ای عرق از
جبین ریزان **قوله** بهندش همچیان از بهر توشه * ای در خوشه بگذارند و از خوشه بیرون
نیارند تا دانه کنده نشود و کرم نخورد و تخم شائسته باشد کذا فی الزاهدی حضمان کنایه
از کرم و بلای دیگر رضا مبین تفویض کن الخ تخصیص یوسف خود را برای اینکه از هوای
نفس بود بلکه از کمال شفقت بود بر خلق الله رضا جاوشان نقیبان کیوان نام ستاره
زحل که بر آسمان هفتم است و طوف بمعنی سیر جنیبت کش بالفتح رکاب دار و امیر خورد
کوتل کش و مطیع الامر کذا فی الزاهدی ناشاد باعتبار فراق یار نگردد شاد سے
بد و بای ثانی پارسی برای تنکیر آهنگ بالمد قصد و آواز نرم در سرود مدار خانه مرغان
قفس دیدای حاصل شود و اگر ز و بزاء معجمه خوانده شود فاعل دهد زمانه خواهد بود چون
گلذار بودش باعتبار مهیا بودن اسباب عشرت مانند اسباب دولت هیچ الخ شین مضاف
الیه دولت است و از اسباب دولت غلامان و کنیزان و متعلقان و همزادان و ما نسبه ذلک
مراد باید داشت تا مخالف ماسبق نباشد که خواهد فزود **قوله** دران وقتی که گنج سیم و زر
داشت * هزاران حقه پر در گهر داشت * و تواند که از راه مبالغه گفته باشد و فی الواقع
خزاین بدست او نباشند والله سبحانه اعلم افگار بکاف فارسی زخمی و رنجور ویرانه محنت خانه
خانه زلیخا که ویران پر از محنت بود **قوله** دلی بی بار از حرمان دیدار * تنی بار ای تنی باری غم
و اندوه ای دلی داشتم که از غم و اندوه و حرمان دیدار فارغ بود و محمد رضا این مصراع
را حال از فاعل دیدی گفته **قوله** در و دیوار آن منزل الخ تیم روزنم مضاف الیه دل
است ای دیدن در و دیوار زندان از رخنه بام خود از دل من غم را می زدود زیبا
ای ازین دولتها که مذکور شد ندیم جانم مضاف الیه قالب است **قوله** چو بد آه دایم

دود آهش + ای چنانکه مدّ مکتوبی که بر سر لفظ آه می نویسند چتر سیاه هست آنچنان فی وجود
آه زلیخا بر سر او چتر سیاه بود که از حوادث زمانه سوای درد عشق یوسفی او را پناه کامل بود
و مقرر است که عاشق مهجور را هیچ غمی واندوهی سوای غم فراق اثری نکند خدنگ
بفتحتین درختی که از چوبش می چوبه تیر سازند و بمعنی تیر نیز آمده کذا فی المدار اینجا بمعنی ثانی
مراد است کنایه از آه زلیخا لیس این بیت تخیل دیگر است در حق دود آه زلیخا خون آب
اشک سرخ فهو من قبیل لجین الماء ای آب که مانند خون است خون ناب ای خون خالص
قوله مژه می ریخت آبی بر لب او + چنانکه رسم است که بر لب صاحب تب گرم قطرات
آب می ریزند لیس زلیخا که سنگری است گویا بر لب خود آب می ریخت رضا قوله بدل عقد
سبب تازه کردی + یعنی از ریزش خونابه مر رخساره را غازه مالیدن و در دل خود
عقد مهر یوسف را تازه ساختی بروی کار ای درظاهر دم نقد ای فی الحال مهر
آن عقد مذکوره بجز خون جگر نیاوردی رضا چون چشم خود ای چنانکه چشم او بسبب
گریستن خوناب چشمه خون بود زخم رخسارش نیز چشمه خون شده بود ای از آن زخم
هم خون روان شدی و بیت لاحق تخیل این معنی است هر یکی ای چشم و زخم که بر روی
او فتاده بود و خط نجات فارغ خطی ای از یوسف خلاص می خواست اما مخلص نمی شد
قوله سمن را رنگ نیلوفر همی بست + تخیل مصراع اول است ای رنگ زانو را که سپید بود
بزدن کف دست کبود می ساخت خاور مشرق و قیل مغرب کذا فی المدار ای چون عشق
من با آفتاب است باید که من نیلوفر باشم چه او عاشق آفتاب است شرح قدیم صنوبر نام
درختی است که میوه اش صورت مشت دارد و بوقت ورزیدن باد خود را خود مشت میزند
شرح قدیم و محمد اکرم و اظهر آنست که قوله چون صنوبر صفت دل باشد و تشبیه در مشت دراک
فهم است چنانکه محمد رضا گفته که صنوبر نام بار درخت است و آن گاو دم می شود لیس
تشبیه دل با و صورت ظاهر است انتهی کلامه والله سبحانه اعلم نگار ای نقش و نشیب

نگارنده

عارضی که بزلف انداخته شود و نگارین بمعنی منقش ای بحروف خون منقوش شده

قوله نخواند دلبرش نوشته خوانش * بستین مضاف الیه دلبرست نوشته خوان

صفت دلبرست و نا نوشته را خواندن بمعنی احوال ناپیدا و نور باطن معلوم ساختن و

اینمرتبه اهل صفا خصوصاً انبیا را حاصل می باشد ای با وجود آنکه دلبر او یعنی یوسف که پیغمبر بود

نانوشته را می خواند و احوال مخفیه او را معلوم نامه نوشته زلیخا را که از اقلام انگشتان خونین

صفحه کف دست حروف غم و درد عشق می نوشت ای احوال غم خود را بدین عنوان ظاهر میکرد

یوسف آن نامه امی خوانده ای بر احوال او رحمت نیاوردی نه با تحقیقی که حال زلیخا ازو مخفی

بود شرح قدیم و بعضی شراح بجای نوشته خوان پیوسته خوان نگاشته اند ای دلبری که همیشه

او را می خواند و با خود می طلبید انتهی و لا یخفی رکاکته چون قیر صفحه موی سیاه

او سپید شد و دو بیت لاحق تخییل این معنی است تیر تقدیر ای حکم الهی و مقررست که زاغ

بمجرد دیدن تیر از خانه خود گریزان می شود و بوم مرغی است نحس کنایه از هنگام پیری

که آدمی نحس اکبرست که شبان بوم گیرد این مقررست که زاغ بر بوم غالب است هرجا که

او را دریابد خرابش کند و این طرفه است که بوم بر زاغ غالب شده و موی سپید را بوم گفتن

بنابر آن است که بوم رنگ خاکی دارد و سپید است شرح قدیم و تخصیص پیری بنابران کرد

که دیدن عجائب وصف پیران است که جهان گشته اند و صفت نوخیزان که بخانه مرهون

اند و از سیاهی سواد مردمک مرادست ای از بس گریستن چشمانش تمام سپید شدند و سطر

ثانی تخییل این معنی است ز نرگس زار چشمش الخ ای از چشمش که جای رستن نرگس بود دیبا

صورت **قوله** بشادی زیر این طاق کج آئین الخ طاق کج آئین آسمان که گردش ناموافق

دارد و بستین پوشیدن مضاف الیه چشم است و از رسوم عالمیان است که بوقت شادی

لباس سپید دارند و بوقت ماتم سیاه پوشند پس مولوی رحمه سوال می گوید که چشم

روشن زلیخا بوقت شادی که پایش او هم صحبت بود و لباس سیاه می داشت

سیاه بود لیس بوقت ماتم که از وصال یار محروم و نا امید است چرا لباس سپید پوشید
و حال آنکه این عکس رسم است و باز جواب می فرماید قوله ز هندستان مگر بودش نمونه
فاعل بود چشم است ای شاید که چشم زلیخا نمونه بود زلیخا را و زلیخا این رسم را از هندستان
آموخته بود در رسم هندستان معکوس است که در شادی سیاه و در ماتم سپید می پوشند
حاصل شرح قدیم و محمد رضا فرموده که از هند و کافر مراد است چه هند هر کار را بر عکس
مسلمانان کنند چنانکه نوشتن از طرف چپ شستن اندام از چپ و ما عدا ذلک و نیز فرمود
که تواند از هند و بازیگر مراد باشد چه او هم در بازی گری سرنگون می کنند چون گل
صفحه روست چلین ... که بوقت پیری بر بدن در دی افتد و مصراع ثانی تفسیر اول
قوله شکن در صفحه نسرینش افتاد ای بر جبین او از پیری چین پیدا شد افکندی
بیار ماضی ای در جوانی که باختیار خود از ناز چین بر ابرو افکندی اکنون بی اختیار
جبین او پر چین شد و محمد رضا در وجه تشبیه به چین نوشته که مسموع است که در ولایت
سپر از نی سازند و او پر چین می باشد و از اشعار ایرانی وطن پرسیده شد که سپر از چوب
سازند و صفحه ظاهرش پر چین می باشد انتهی کلامه چون آب صفحه رخ است باعتبار نضارت
و صفا قوله سرش چون حلقه هم از قدم شد ای چنانکه سر حلقه بپای خود متصل می باشد
و سر و پای او پیدا نمی باشد و در بیت لاحق از حلقه آن حلقه مراد است که بیرون از در
می باشد و قوله از سر تا پا بمعنی تمام یعنی از بزم وصال تمام بیرون بود قوله وزین بند
خاک از خون مردم ای خاکی از بس خون ریزی مردم نمناک شده است سرمایه کم شده
عبارت از مینایی رخنه معطل و معرا هر دو بمعنی خالی است قوله بر از مهد حریر حور گستر
ای بستر خاکی او بیاد یوسف از نهالین حریر که برای حور گسترند بسیار بهتر بود
و شاین خشتش مضاف الیه رومی است شمه بالفتح و التشدید اندک و بمعنی بو بدار لبالب
ساختن الخ ای دهن او را پر از جواهر ساختن مثل درجی که از جواهر پر باشد و تخصیص

دهان برای آنست که ادای وصف حسن یوسفی از ذهن بود در صفا کیف بالکسر پوست و خشت
خرماکه سوراخ باشد و بسم است که زنان مصری و ایرانی و تورانی کمر بسته باشند محمد اکرم
قوله زهی بیچاره آن از پا فتاده ÷ از اینجا تا آخر داستان مقوله مولوی ست و لفظ
زهی را در محل تعجب و تحسین استعمال کنند نوا بمعنی توشه ناساز ناساخته و محمد رضا نوا
بمعنی سرود گفته و ناساز بمعنی بی ساز گفته و سرودی که بی ساز باشد بهیزه و ابتر باشد
قوله نباشد قوتی از بوی یارش ÷ قوت اول بالتشدید بمعنی زور و استطاعت و ثانی
بالتخفیف بمعنی خوراک و ضمیر یارش عائد به بیچاره و شین دیارش راجع بیار یعنی اگرچه آن
عاشق مهجور بیچاره را روزی از وصال یار نباشد ناچار قوت جان خود از قاصدان آن
آن شهر یار می گیرد ای به پرسیدن احوال او آرام یابد **قوله** گهی با باد از وی راز گوید
که از مرغی نشانش باز جوید ÷ از باد باد صبا مراد است که او را برید العشاق گفته اند و از مرغ
زاغ مراد است و از نشان علامت وصال خواسته چه از رسم عالم است که اگر زاغی بخانه
مشتاقی آمده بنشیند و آواز کند او را گویند که ای زاغ اگر فلان کس در آمدن است
از اینجا پرواز کن و فاعل گوید و جوید بیچاره است ای آن بیچاره مهجور گاهی بباد صبا
پیامی بیار فرستد و گاه از زاغ فال وصالش می گیرد شرح جدیدم **قوله** اگر سلطانش
از راهی سواره ÷ از سلطان معشوقان مراد است و شین راجع به بیچاره و نبود دیش
بحذف عاطف معطوف است بر برآید و بیت لاحق جزای شرط است ای اگر یارش از
راهی سوار شده بیاید و دیدارش میسر نشود ناچار بگرد راهش خوش شود و از آواز
سپاهش محظوظ گردد و در تنهائی چو جان الخ ای در فراق یوسف که بعد از مفلس شدن
کسی خبر یوسف نیاوردی و در آن فراق بجان آمده الخ محمد اکرم **قوله** ده و گرد نه
نی بسته جو اله ÷ نی بسته بیار و حدت و نی بسته خانه مثلی که از نی سازند بهندش کیره
نامند و فاعل کردند قضا و قدر است و قد عرفت الفرق بینهما سابقا و شارح عبد لطیف

در مصراع ثانی بیت سابق خواسته بمعنی طلبید بجای ساخت نوشته چه قافیه ساخت
بکاست درست نمی آید و فاعل کردند درین بیت مردم گفته یعنی چون زلیخا از جهة نابینا
بودن از مردم طلبید که مرا بر سر راه یوسف خانه نشین ساخته بدهید پس مردم خانه نشین ساخته
بزلیخا حواله نمودند والله اعلم و مصراع ثانی صفت خانه است و موسیقار پرنده ایست
که در منقار سوراخ بسیار دارد و بقول بعضی یک صد و شصت سوراخ دارد و بوقت نوا
از هر سوراخش آوازی دیگر بر می آید والحان گوناگون ازو صادر می شود و علم موسیقی
هم ازان ماخوذ است کذا فی المؤید و نیز نام سازی است که درویشان و شبانان دارند
اما درین مقام بمعنی پرنده مراد است ای خانه زلیخا مثل پرنده مذکور بود باعتبار آنکه
از هر سوی آواز جداگانه برخاستی چنانکه در بیت لاحق می فرماید شرح قدیم قوله چو صیدی
تیرها گیر دمن نشسته و تیر بر گردن نشستن باصطلاح پارسیان عبارت است از خریدن تیر
در پهلو یعنی زلیخا در خانه نشین که بس تنگ ملک بود خسته و مجروح افتاده بود و از تنگی خانه
تنها به پهلویش می خزیدند پس حالش مثل آن شکار خسته بود که تیرها بجانش خلیده باشند
شرح قدیم آخور بالمد طویله اسپان و یوز اسپ قوی هیکل چنانکه در مصراع لاحق می فرماید
قوله تکاور ابلقی چون چرخ فیروز تکاور بکاف فارسی تک کننده ابلق اسپ دو رنگ
و تشبیه بچرخ در دویدن است و صله بالضم بمعنی پیوند و شب کنایه از خال سیاه
و روز کنایه از خال سپید و فاعل بسته اسپ است ای خالها سیاهش با خالهای سپیدش
برابر شده بودند چنانکه در بیت لاحق است شرح قدیم قوله گره در خوشه چرخ از دم او بشکن
در کاسه بدر از سم او خوشه چرخ مهیج سنبله که صورت خوشه دارد یعنی آن اسپ بالا دو بود
که سنبله گره دم او اسپ و گره در دم بستن از رسم چوپانان یا معنی آنکه از رشک دم
او که بس موزون بود در دل سنبله افتاده بود و هذا هو الاقرب باللفظ و بماشی
المصراع الثانی که می فرماید که از کاسه سم آن ابلق بکاسه ماه تمام شکست آمده بود

یعنی از موزونی قد و بینش بدر کامل شرمنده بود بعض شروح واز هلال نعل زرین مراد است قوله زسیم اختر رخشان سمر + اضافه سیم باختر تشبیهی است ای میخچه سیمین او که مثل اختر روشن بود و سمر بالضم و التشدید میخ زده شده حاصل آنکه نعل زرین او هلال بود و میخ سیمین بود که بر نعلش ثبت بود اختر روشن و عبدالواسع این مصراع را بدینطور نوشته + ز سیمین اختران رخشان و سمر + و فرموده که رخشان سمر مبتدا است و زسیمین اختران خبر مقدم ای میخهای درخشنده سم آن اسپ اختران از سیم بودند ای نعلهاش از زر بود و میخهاش از نقره قوله زبرماه نوش سیاره جستی + ای از بر نعل او شرارها خاستے از جسته شدن سنگ بنعلش قوله گذشتی در شکارستان نخچیر + این مصراع بحذف عاطف معطوف است بر مصراع ثانی بیت سابق قوله اگر گردش نیاز و پس کشیدی + نشین و ضمیر زد هر دو عائد بابلق مذکور ست یائی پس کشیدن و پس کشیده ماندن صرصر باد تیز وزان ای باد صرصر بآن ابلق نمی توانستے رسیدن و بگردش ازان می رسد که گرد ابلق و اپس ماندی و اگر بالفرض گردش و اپس نماندے بگردش هم نرسیدے شرح قدیم و آنانکه باز و اسم عضو معهود خوانده اند از مرحله مقصود چون گرد پای پس کشیده اند قوله ندیدی هیچ کس یک قطره از وی + ای از بس تیزی رفتارش شارح قدیم می فرماید که وقتی که اسپ گرم می شود و عرق از وی برآید بهمه و ناچار از سوار که بماند و بو به جهیدن آغاز کند بخلاف ابلق مذکور که از عرق اگرچه پر قطره شد اما جستن و دویدن می گرفت چه بوبه و جستن موجب بی آرامی سوار است بلکه بسرعت تمام به نهج سابق می رفت چنانکه می فرماید قوله بخوش رفتن دران خو بو دلیش میل + چو آن گرد آمده از قطره ها سیل + خوش رفتن هوا و تیز رفتن تشبیه بو دلیش مضاف الیه میل است گرد آمده از قطره ها صفت مقدم سیل است ای ابلق مذکور را در حین بسیاری قطرات عرق به تیز رودن در سواری رغبت بود که آن

سیل کہ قطرات جمع شدہ باشد وہر چند کہ قطرات در تزاید باشند سیل بہ تیزی رہوار
روان می شود قوله بداویش اندر آوردی بدان سر بسطل ماه آب از چشمہ خور بو
این بیت با سہ ابیات لاحقہ تفسیر گرفتی خدمتش گردون بگردن بہست و فاعل
دادی آسمان ہست و ضمیر عاید بابلق سر در آوردن متوجہ شدن سطل بالفتح طشت
اما اینجا بمعنی کنایہ مراد ہست کہ دران اسپان را آب می نوشانند یعنی اگر آن
ابلق متوجہ آسمان شدی البتہ آسمانش آب از چشم آفتاب بکاسہ ماه خورانیدی
شرح قدیم وعبد الواسع کلمہ آن اشارت بآب نموده کہ در مصراع ثانی واقع ہست
ای اگر آب رغبت نمودی الخ کہکشان بالفتح کاف اول پارسی راہی کہ در آسمان
ہست کہ آنرا راه نیز گویند مدار ومؤید قوله زشعر چشمہ دار شب سہ سال شعر بالفتح
جامہ کہ از موی سیاه بافند کما مر چشمہ دار صفت شعر ہست وشعر چشمہ مضاف
ہست بسوی شب باضافت بیانیہ وشب را چشمہ دار باعتبار ستارگان گفتہ شرح قدیم
سہ وسال بمعنی علی الدوام متعلق کردی ہست وفاعلش گردون ہست وکذا فاعل
گزیدی سبحہ خوان مرغان ملائکہ آسمان قوله دو پیکر بود از زینش مثالی دو پیکر
برج جوزا کہ صورت دو شخص دارد کہ با یکدیگر پیچیده اند لہذا او را دو جسدین نامند
وآن برج در سینہ عوام بیشتر از و مشہور ہست ومخفی نماند کہ مشابہت زین با برج محض در
دو صورت بودن ہست ای برج مذکور نمونہ زین ابلق بود چہ زین باعتبار پیش وپس
ذو جسد ہست بعض الشروح ومحمد رضا گفتہ دو پیکر نام دو ستاره ہست کہ از زیر عقرب اند

واز بالا جدا مثل دو شاخ کہ از یک بن رستہ باشد انتہی فالتشبیہ حینئذ احسن من الاول
طنز بالفتح سخریہ وخنده وخوشی کذا فی المدار قوله بروی رشک مہر و ماه یوسف مصراع
بصفت یوسف ہست ای آنچنان روی زیبا کہ رسیده ہست رویش رشک دہنده مہر و ماه ہست
ولفظ یوسف تکرار اول ہست وسیم واعظم مضاف الیہ گشتہ قوله از آن جان تا زدگت آگاه گردد

ای وقتی که یوسف نزدیک آید جان مشتاقان زندگی یابد پس جانهای ایشان از قدوم آن نازنین
که تازه کننده جان است آگاه می شوند پیش از بیم ای پیاده ازین و بعد هذا و بیار یار همی خوانند
اینجا غلط است عبد الواسع الا از صبوری ای از صبر که تلخ است دوری می خواهم باده پیوندم
و در بعضی از نسخ این مصراع چنین یافته شد + ندارم دوری الا از ضروری + و الله سبحانه اعلم
دیگر تو دانی ای بعد ازانکه مرا باین مدعا رسانی مختاری و دیگر مراد تا رهن بدست تست
خواه دهی خواه ندهی جانسختی محنت شدیده و بتصدیع بجید عبد الواسع نابود نمودن ای بعدم
رفتن و مردن شاه خور باضافه بیانیه و کذا تخت خاور ای آفتاب طلوع نموده تنگنای
بیا وحدت و تنگنای کوچه تنگ تنگنا ازان گرفته بود که تا عنان ابلق بدست گرفته حالی حق
با یار بگوید قوله نفیر حیا و شان طرقوا گویه طرقو گو صفت حیا و شان است و طرقوا امر
از تطریق بمعنی راه دادن و خالی کردن راه ای فریاد لب ما لان که می گفتند که راه خالی سازید
بر آسمان می شد و این لفظ گفتن رسم ب است چنانکه در دیار ما لوش لوش می گویند
حاصل آنکه چنین و لوش لوش غلط عام است در اصل پیش پیش است ای پیشتر شو که راه خالی
شود قوله زلیخا بس در صدد بیتین متعلق بنفتاد است که در بیت ثالث است و بحال افتادن
بمعنی مطلع شدن از حال کسی قوله بحالی شد که او را کس مبیناد + ای زلیخا بحالی رسید
که حال او را کس مبیناد و حق تعالی نصیب کس نکناد عبد الواسع آتش افشان بمعنی مصدری
ای آتش فشانی و سنگ سبوی شکننده سبوی جاه سنگ راه مانع از رفتن سنگ دل کوفتن
ماتم کردن قوله تو سنگی خواهم از تنگ تو رستن + سنگی بیا خطاب عبادت سنگ کردن
موش تنگ عار است ای از پیش تو بس می کنم و در مصراع ثانی یا سنگی برای عظمت است
و اضافه گوهر بتقدیر بیانیه است قوله بکارش زان شکست آمد درستی + ای مشکل او آسان شد
و وصالش بحصول رو آورد قوله که ای عشق ترا از زیر دستان + را ترا علامة اضافت
زیر دستان است بسوی عشق و زیر دستان بمعنی مغلوبان کنایه از عشاق است قوله تا آن الخ

مبتدا است و قوله عشق ترا از زیر دستان خبر مقدم است یعنی بتان و بت تراشان و بت پرستان
از مغلوبان عشق تو اند یعنی از پس شوق بیدار تو بت را صورت تو مقرر ساختند و می پرستند و
مغلوبی بت باعتبار مغلوبی بت تراش است چه مغلوبی اصل موجب مغلوبی فرع است شرح قدیم و
ابیات لاحقه تعلیل این مدعا است بطریق لف و نشر مرتب کسی و بیش الخ کسی بیا موصوله مصراع
ثانی صله اش عبد الواسع فرموده که این ابیات و تقدمات از زبان زلیخا بر وفق کیش مذهب
باطل کفار است که بت را صورت ایزد دانسته می تراشند و می پرستند و بیان واقع نیست
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و باز از مقدمات باطله خود اعراض نموده میگوید
که اگر رو در بت آوردم حذا یا الخ و بشرف اسلام مشرف می شود انتهی کلامه قوله چه باک
است آنکه شه را ساخت بنده + بنده را ترجمه ما قاله زلیخا سبحان من جعل العبید سیدا
والسید عبدا از شاه ذات خود خواسته و از بنده یوسف + و زین ادبار و اقبالش
بر رسم + اقبال عبارت از شاهی و ادبار از بدحالی ای تو چگونه پادشاه بودی اکنون
چگونه بادبار رسیدی چه یوسف را از موت و حیات زلیخا خبری نبود و طلعت او را هم نمیشناخت
از بسیاری تغیر حال زلیخا و از جهت انقضای مدت مدیده کذا فی درة البیضا ره یابنده شاهی
ترکیب توصیفی است و صفت مقدم است بر موصوف و یا شاهی موصوله است و مصراع ثانی
صله اش و مفعول دریابد بیت لاحق است که می فرماید که قوله فروغی صدق صادق
داد خواهان + مزور قصه گم کرده راهان + مزور قصه بحذف عطف معطوف است بر فروغی
صدق الخ مزور قصه ای قصه که خود را فرا نموده شود مینه ش بناوتی نامند تا شیر نام دوائی
است سپید رنگ خوشبو و سرد مزاج و در محاورات پارسیان در آغاز صبح و اول هر چیز اطلاق
میکنند و دوا مذکور به آغاز صبح مشابهت تمام بعض شروح گم کرده راهان کاذبان مفتریان
مزور اول بصیغه مفعول و ثانی بصیغه اسم فاعل باید خواند معنی ابیات آنکه دو صد جان
فدا و خاک آن سلطان صاحب عرفان باد که بیک آه مظلومی یا بیک نگاه محرومی صدق صادقان

راه گدبکا زبان آور باید که این دادخواه راست می گوید آن دادخواه دروغ می گوید پس
خصم خود اقرار می شود پس صادق القولان ابواب سود بسته و روشن دیده و دروغ گویان را
جزای اقرار او همت بستن بخشد قوله زمرثیا لمه که یک بیدار نگ ست ؛ ناگاه بمعنی حاصل است
و در بیت لاحق بتغییر سیتین و وی ماند بظالم است و تظلم بمعنی فریاد کردن از ظالم کسی یعنی اگر
عامل [illegible] ظالم که هر کس آزرده باشد و آن هنر شده باد شاه آن زمان رفته بران فریادی
و آن ظالم یک بیدار پیش شاه رشوت گذارد آن شاه فریاد ایشان را بهرزه گوئی منسوب
سازد و از انصاف شان بحصول نرسد قوله که گرد و یار نیک اندیش عاشق ؛ نیک اندیش
بمعنی خیرخواه مضاف است بعاشق ای معشوق خیرخواهی عاشق کند چنانکه از ابیات لاحقه
می آید بار اول بمعنی مضمون است دنبالی بمعنی دیگر و فراق بی زلیخا ای بی اختیاری و بیهوشی
از هوش رفتن بی هوش شد فاعلش زلیخا و [illegible] ماند بیوسف است دور از وصالت حال
است از فاعل شد که معنی رفته است کو کافتاری [illegible] معنی کے قوله نگفتا حاجتم آزرده
جانی ؛ نگفتا الف اشباع باید خواند یعنی آنکه زلیخا یوسف گفت که حاجت من خشنود و
راضی ساختن آزرده جانی است ای جان من و در عامه نسخ بکلمه از مرقوم است بدین نمط
نگفت از حاجتم الخ ای زلیخا بیوسف ع گفت که از حاجت خود آزرده جانی ام که او انشنود
و جز تو کسی ضامن روا سازنده حاجت خود نمیدانم و معنی برین تقدیر آزرده جانی بیا
خطاب خوانده اندیش [illegible] آنکه یوسف می گوید که جان تو از قضا و حاجتم پیش ازین آزرده
شده است و آن اشارت است بگرفتاری یوسف ع از پیش زلیخا بامداد آن است که قافیه جانی
و ضمانی برین تقدیر معروف و مجهول می شود و این چنین در کلام حجت فرجام مولانا عبدالرحمن
جامی بسیار واقع است اگرچه بعضی این نوع قافیه را قبیح پنداشته اند و از جمله اشعار مولوی
رحمه یکی این است ؛ من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را ؛ کیست در شهر آنکه
خواهان نیست روی خوب را که لفظ آشوب و خوب را هم قافیه آورده است

بعض الشروح و مولانا عبد الواسع فرموده که در بعضی نسخ چنین یافته شد قوله بگفتار
حاجتم ارزد بجان + از معنی اگر یعنی اگر حاجت من بجان ارزد ای قیمت جان دارد
از عهد تو نخواهم خواست و ضامن حاجتم تو ئی انتهی قسم گفتار قسم معنی موخر است از گفتار آن کان
فتوت بمعنی معدن جود و سخا آن معمار ارکان نبوت بمعنی بر پا سازنده او آب پیغمبری هر دو
عبارت از ابراهیم علیه السلام و بیت لاحق بیان کلمه آن است و عبد الواسع از معمار ارکان نبوت
کعبه معظمه خواسته و لا یخفی ما فیه خلت بالضم و التشدید بمعنی دوستی اشاره بلقب خلیل الله و
عبد الواسع خلعت نوشته و لباس خلعت کنایه از پیراهن بهشتی است که ابراهیم علیه السلام را در آتش نمرود
رسیده بود آب بقا آب حیات کنایه از دعاء مقرون الاجابة که بسبب آن جمال مرده زلیخا زندگی
یافت بجوی رفته فیه تسامح ای بجوی او آب رفته را باز آورد جوی کنایه از بدن است و آب
از خوبی جمال او قوله جوانی پیریش را گشت حاله + باین معنی که اول جوان بود و لیکن پیری
هم جوان عبد الواسع و یا باین معنی که جوانی حال پیری او را محیط شد و پیری غالب آمد جوانی را
مرفوع ساخت قوله خم از سرو گل اندامش برون رفت + ای قد خمیده اش باستقامت رسید
و جبین بی چین او از پر چینی انجامید سر و کار بمعنی معامله و رونق پیشتر اول بیار پارسی و ثانی
بیار تازی باید خواند قوله شکر چینیم ز لعل نوش خندت + نوش خند صفت لعل است
و تا و مضاف الیه لعل است ای از لب تو که شیرین خنده است بوسه گیرم یا کلام شیرین
شنوم چشمه سار چشمه کانات قوله نظر بر عجب بودش انتظاری + شین مضاف الیه نظر
است و یا و انتظاری برای عظمت است و انتظار بمعنی اسم فاعل است ای نظر یوسف
بر عجب منتظر بتمام بود که ایا مشیت و خواست ایزد تعالی چه طور است آن عجز کوشش
ای زلیخا که کوشنده عجز بود و موج انگیزی او عبارت از بسیاری عجز او است و قوله
بالا عرش الخ عبد الواسع گفته هفت کس اند که نکاح ایشان بر عرش است و زلیخا یکی از ایشان است
والله اعلم بعین عاطفت چشم عنایت حق گوهر ها اشارت بفرزندان قوله بر سم معهود الخ

ای

ای از مجلس برخاست و حاضران را عذر خواهی نموده و در خانه درآمد و از خادمان پرسید که زلیخا کجا هست و فرموده که او را بخلوت خاص من ببرید عبد الواسع بعقد خویش یکتا الخ عقد بالکسر رشته که در و مروارید نظم کنند و سلک هم خوانند قوله عروس مه نقاب عنبرین بست + عروس مه باضافه تشبیهی است ای ماه که مانند عروس بود نقاب عنبرین ظلمت شب پرده زد رخشان تابش ماهتاب و شارح قدیم اضافه عروس لامیه گفته ای شب که عروس ماه است باعتبار بلند بودن ماه بر شب فیروزه طارم فلک کبود رنگ ای جهان در شب زفاف از ستارگان سعد روشن شده بود ای در آن شب او بار از کواکب منسلخ شده بود و همه سعادت شامل بود که زلیخا بعد از عمر ضیق پیوست شرح قدیم و در لفظ چراغ افروز ایهام است بانکه در شب زفاف چراغها روشن کنند قوله شفق یاقوت تر با گوهر آمیخت + یاقوت تر عبارت از سرخی شفق و گوهر عبارت از کواکب ای سرخی شفق در بیاض و اشراق ستارگان ناپدید و غایب شد شرح قدیم شعر شب باضافه بیانیه و شعر بالفتح جامه سیاه ابریشمی و در لفظ پرده ایهام است به سرود گفتن در شب زفاف مشکین ظلمت پرده شب قوله زنور خور ظلام سایه الخ ای از برآمدن آفتاب جمال یوسفی ظلمت از خانه بدر رفت

قال ابن عباس رضی الله تعالی عنه کان یوسف فی اللیل قمرا و فی النهار شمسا و فی السیر کوکبا و انما یکون هو بوذلک المکان و قیل بنیا انت

احسن ام یوسف فقال هو اصبح منی و انا املح منه کذا فی الزاهدی

و عبد الواسع از ظلام بیدار و هوش زلیخا مراد داشته ای بآمدن زلیخا بهوش شد چنانکه بیت لاحق می فرماید قوله بآرزوی معلق چشم انداخت ست که در بیت لاحق واقع است حور بالضم جمع حورا بالفتح زنیکه سپید وی باشد و علین بالکسر جمع عینا زنیکه چشمش فراخ و کلان باشد عبد الواسع گنج گوهر از زیر ناف نازانو درج گوهر محل مخصوص قوله نهاد بین پیش آن سرو گل اندام + بینش نهادن مضاف الیه بیش است و خاید یوسف آن سرو گل اندام

زلیخا مقفل حقه ای قفل زده مفعول نهاده است و از بیت خازن عزیز مصر مراد است و اند
خائن نامحرم دیگر یعنی که بالک حرص خورد و این دو بیت تمثیل ما سبق است وکذا دو بیت
لاحق قوله وگفت این گهر ناسفته چون ماند + مخفی نیست که بعد از دعای یوسف و اعاده
جوانی زلیخا حاجت باین سوال نیست چه باعود جوانی بکاره هم عائد شده باشد مگر آنکه این
سوال از قبیل تجاهل عارف گفته شود تا زلیخا عرض احوال خود کند و امثال این اسوله را
استفهام استفساری گویند و مقصود از آن بسط کلام می باشد و منه قوله تعالی و ما تلک
بیمینک یا موسی بعض شروح بتوبی آفتی الخ خبر است مر مبتدا را که نقد امانت است
و یا آفتی برای تنکیر است قوله نه این به زانچه می جستی زمن بیش + استفهام انکاریست
ای این وصال که بطریقه حلال میسر شده است بهتر است از آن وصال که پیشتر از این آ می‌جُستی
که آمد الخ کاف بمعنی کدام است بطریق استفهام انکاری زلیخا را چو صدقی بود الخ
یا صدقی برای تعظیم است و این مصراع شرط است و مصراع ثانی بیان یا علت و است
و ابیات لاحقه تفصیل عمر فرسودن است در عشق و جزاء شرط این بیت است که قوله
دل یوسف بمهرش شد چنان گرم + الخ و قوله چو صدقش بود بیرون از نهایت بوالخ
اعاده شرط سابق است بسبب بعد میان آن والله سبحانه اعلم قوله نبودی بازیش جز عشق
بازی + الی آخره کی این بیت مخالف آنست که در صدر کتاب گذشت قوله نبوده عاشق
و معشوق کس را + گویم که از عشق بازی لعبتان عاشقی زلیخا لازم می آید بلکه بطریق انبساط
و بازی یکی از لعبت ها عاشق مقرر ساختی و دیگری را معشوق و خود از عشق فارغ بود
بعض شروح قوله بکوری در تماشائی دری افتاد + یعنی در تماشای او بود که پیر شد
و در تماشا او بود که کور شد و در بعضی نسخ بجای در به در بیه واقع است ای پس
از تماشا او و در زمان فرقت و جدائی در کوری افتاد عبد الواسع زلیس گشت خط
را الخ اشارت بکثرت جماع و کامرانی و مصراع ثانی اشارت بکثرت غسل قوله وی

از بر زلیخا

زو بر زلیخا پرده بشکافت + ای از مهر ورزی یوسف پرده مجاز از دل زلیخا برخاست و پرتو
از آفتاب حقیقت بر تافت ای بدولت عشق آنی کامیاب شد استسلم بالضم غلبه قولها در
بوته عشق مجازی + حاصل آنکه بکشیدن رنج بسیار در عشق مجازی از کدورت جسمانیه
و موانع نفسانی پاک و صاف شده بود پس بمجرد طلوع آفتاب عشق حقیقی خود را ذره وار
گم شد تا گزیر حاجات خوردن و آشامیدن و پوشیدن و خفتن و ما اشبه ذلک قوله دنبیکا
از تفاوت بی مراسم + ای پیش ازین پیراهن دریدن محض بذمه من بود و اکنون در پیراهن
دریدن سر تسبیر برابر شده ایم و فی درة البیضا نزل فی هذا الوقت ملک وقال لهما قضاء
محبت بمحبت و طلب بطلب و عشق بعشق و سرب بسرب و تمزیق بتمزیق قوله مهندس ابرو فکر و نظر
وقف + مهندس حکیمی که قدر سپهر بداند و اینجا مصور خانه (جامه و دیوار) مراد است و وقف بمعنی صرف
ای باقی مصوران کاشانه تمام فکر و فهم خود را بر و صرف نموده پرداخته بود و اگر از
مهندس تماشای صاحب فکر مراد داشته شود هم می تواند شمسه تصویری که در میان سقف
خانه سازند ای شمسه اش چنان روشن بود که آفتاب از و روشنائی برده بود و از پس و
آن شمسه ظلمت از خانه منتفی و گم شده بود و همیشه تابان می بود و نثر حقدیم بیک مشتان مصور
قوله و زر تخته ز لعل ناب تختی + این مصراع با بیت لاحق صفت تخته است ای یک پاره آن
از زر بود و پاره دیگر از لعل خالص و همبر از وی در بیت لاحق بجنبه علا یاست بمعنی
بیا و وحدت ای یک پاره لعل پیشگاه وصل ای صحن وصال باضافه بیانیه و پیشگاه بمعنی
جامه حریر و بمعنی صدر هم آمده قوله کشیده شاید دولت الخ حال است از فاعل کند
که در مصراع ثانی است و کذا الحال فی البیت اللاحق ادبار بمعنی محروم است از دیدار سموم
باد گرم و زان و اضافتش هجر بیانیه است کار بر آمدن بمعنی رونق گرفتن رضا تماوست بمعنی
بمعنی در از سینه مصدر تفاعل است قوله دران دولت زحل الخ + و فی درة البیضا
ان زلیخا لقیت مع یوسف علیهما سبعا و ثلثین سنة فرقه الله تعالی منها احد عشر ولدا ذکورا

واللہ سبحانہ اعلم بر فرزندان ای نمرہ فرزند و نواسہا داد رنزل خواب باضافہ بیانیہ ای خواب
کہ از راہ بیداریست نقاب نور بستہ ای غرقہ در نور بودند قولہ زناخواہی برآب و گل رقم نہ
ای اگر خواہان ماہستے بر عالم اجساد رقم نہ وازان اعراض کردہ بیاشتابان عالم ارواح
بیا قولہ دل یوسف زطور خود برون شد ای دلش کہ بیشتر ازین در تدبیر جہانبانی انصرام
امور ملکت مشغول بود اکنون دل او ازان شغل برگشت ومتوجہ عالم بقا شد قولہ فسحت سرا
عبارت از عالم ارواح متاع انس باضافہ بیانیہ ای الفت ازینجہان بر داشت عبدالواسع
نوشتہ کہ بعد از خواب دیدن شد و زینجہان ماندہ است قولہ کہ ہر گز ہیچ مقبل راندادیست
چنانکی از بادشاہان مصر تمام مردمان مصر را نخریدہ است و یوسف علیہ در قحط و تنگسالی
تمام عالم مصر را خریدہ بود مشرحقد بیم گرفت است ای ملول شدہ است فارغ زمن یعنی
بیخود حال است از مراد و استغراق خود مرا بیخود و بکن مثال بالکسر معروف و بمعنی فرمان
نیز مدار ای فرمان سلطنت الخ آنجہان مرا عطا فرما نکوکاران انبیا و صلحا از اجداد و آبای
یوسف علیہ یعنی سبقت رضا و عبدالواسع قربت بتار فوقانیہ و شین معجون نوشتہ و قافیہ
نیز بچون درست می آید ای در قربت ایزد تعالی در منزلہ السابقون السابقون اولئک
المقربون رسیدند انتہی کلامہ و ابستان زندگانرا ازوادی مناجات سابقہ در حضرت
ایزد تعالی قولہ بیاید از کمان او خدنگی + کمان کنایہ از زبان و خدنگ از دعای
سریع الاجابہ است شارح قدیم می فرماید کہ خدنگ در اصل خود رنگ بود ای چوب بیکم
رنگش اصلی باشد بعارضی و اکنون بکثرۃ استعمال خدنگ گشتہ واللہ اعلم ششدر
بازی معروف و کمامرای کشائندہ مشکل ہر کار بستہ ہستے رضا مفاتیح جمع مفتاح بمعنی
کلید جبائر جمع جبیرہ بمعنی عصابہ کہ بر اندام شکستہ می بندند یعنی درستے دہندہ دلہای
خستہ یعنی حصول مطالب ایشان قولہ کہ ساید بر رکاب الخ کاف بیان انقدر مخذوف
ای امان انقدر کہ ساید بر کاب دیگر پای تو منیت این بشارت مژدہ مرگ بشارت

باعتبار

باعتبار ملاقات بوین گفته و نیز اهل العبد را تعلق دنیا بندست فافهم هستے فراموش لفظ
هستے بمعنے گیتی هست یکی از وارثان مراد بهود است که برادر کلان علاقی یوسف علیه السلام بود و با
سپرو نام ملکت و فرزندان خود را رضا و عبد الواسع مسند بالفتح زمین رانده شده قوله تا به
اندرز بتقدیم را بر مهمله بر معجمه ترجمه پند و نصیحت قوله بمیعاد و وداع من رهنمایید ای پیک
در جای که من از دنیا وداع می کنم زلیخا را بیارید که از وی هم وداع کنم چه مرا ازینجا
بجای رفتن فرمان هست کما مر فی قوله امان نبود ز چرخ عمر فرسا الخ این بار ای پیک
رحلت تو این وداع عزامت ای وداع ناکردن از من که او را تاوان است رضا سپید بیا
وحدت زنخ بیا و عظمت ذات ای از ان سبب مذکور بلغ بقا عالم ارواح فی خزانة
العلما رمات یوسف علیه السلام و هو ابن مائة و عشرین سنة و قیل ابن مائة و عشر سنین والله اعلم
نکهت بالفتح و بکاف تازی بوی و بکاف پارسی خواندن غلط ست عبد الواسع […] و نیز
بالا گرفت آواز فریاد + ز بسیار بلند شدن آوازها ز فریاد کنان گنبد آسمان پر صدا گشت
تخته معروف که میت را بر ان غسل دهند نیز هوش باضافه بیانیه و شین هوش مضاف
الیه ای هوش که آفتاب روشن و منیر ست در بدن ازین زلیخا برون شد و او بیهوش
گشت چهارم روز که در معنی دهم روز باشد و عبد الواسع بجای روز یار نوشته و معنے آن
ظاهر چشمه خور کنایه از روی زلیخا که آفتاب حسن بود و در بعضے نسخ بجای خور خون واقع شده
قوله سمن را جلوه گاهی ارغوان کرد + ای رخسار سیمین او از سیل روانگی خون سرخ گشت
قوله چو عرق ناخنه در چشم روشن + عرق با کاف و سکون را بر مهمله رگ و ناخنه نام بیماری است
که از تاثیرش در چشم رگها سرخ پیدا می شود و او را دیدن دشوار شود […] نافع ست پس معنا
پس عارض زلیخا گویا چشم روشن بود و خط گلگون و سرخ که بناخن بر روی خود زده بود گویا
گویا رگها سرخ بودند دران چشم روشن شرح قدیم اما این خسارت و زنا نکاری […]
آنجا اشارت بسینه و این اشارت سرخ ای از کوفتن سنگ بر سینه مرسینه اجمع شد آن

خون سرخ می کرد از طپانچه زدن بر رخساره مر رخساره را آلود رنگ می نمود در ریحان
کنایه از سر و موی بستان قد زلیخا و سنبلستان کنایه از فرق و تنگ ته فحطین بمعنی سیاه
شکن بنفرش عاید بیوسف و زین بر سبب تنگ بستن تیاری نمودن رضا قوله خویش از صفحه
نسرین بچیدیم + خوی بفتح خای معجمه و واو معدوله عرق صفحه نسرین کنایه از عارض و شکن
خویش رضا قاتلیه صفحه نسرین است و مقرر است که وقت قریب مرگ عرق بر روی پیدا
شود و در بیت لاحق اشارت است بآنکه مریض را از پس پشت تکیه بسینه داده می نشانند
قوله گلاب از چشم خون افشان بجستم + گلاب کنایه از اشک سرخ یعنی مرا بایستی
که از چشم گریان خود گلاب گرفتمی و تن نازنین او بدان گلاب غسل کردی چه در غسل
صاحب شکوهان گلاب بکاری برند حاصل آنکه بوقت غسل بروی نوحه و گریه نکردم
رشته اندوزی جمع کردن رشتهای نرد کفش دوزان فن خویش کار و پیشه خود و قوله
چو از غم خارها در دل شکستند + بدانکه از منزل خود کوچ کردن بدون ملال خاطر در
عادت محال است بنا بر آن تخیل شعری می فرماید که چون دلهای مردمان از غم وفات
یوسف ملال پیدا شد از ان منزل لهذا از ان کوچ کردند و جنازه یوسف بردا شتند +
نوای بینوائی فریاد می کنی + و خواری کنایه از نوحه ماتم و نیز آوازی که به اسلوب سرود
مطابق نباشد و آنرا خارج آهنگ نیز گویند و این مصراع حال است از ضمیر نکردم در بیت آتی
بیا زصدای در ایوان و درا بالفتح جرس آواز کننده را گویند رضا قوله چرا از پیش این
باو می رفتم + این مصراع نظر بقافیه نخفتم غلط می نماید و صواب چنانکه در نسخه صحیحه یافته
شد آنست که قوله زمین زیر بر دوشش نرفتم + نرفتم از رفتن و جاروب کردن و زمین
مفعول اوست این زیانکاری که چندین خدمات مذکوره از دست من رفته است
جگر خواری ای غم خوردن من بزیانکاری مذکور محرومی از دیدار و هم از خدمات
مذکوره رضا قوله الا از گل من ای برگ از بدون من بیرون خواهد شد الا وه دلم

همچنان ماند وگاهی برون نخواهد شد زخلوتگاه یوسف مزار مبارکش و در بعضی نسخ راحتگاه
یوسف واقع است قوله بنجه خرشته از خاک نمناک * خرشته توده خاک که نه مربع باشد و نه
مثلث اگر گوئی قبور پادشاهان مربع و منقش باشند و خرشته بچه معنی فرموده گویم که چند
ایام بعد از دفن قبر را آراسته نکنند و توده ساخته بگذارند چه در آن وقت خلل در ملک افتاده بوده
باشد پس همت همه کس بانجام امور مملکت متعلق می باشد و بعد از مرور ایام و ارتفاع فتنه
بعد انجام مهم چونکه صلاح آمد آراسته کنند منه حفظه قوله ز رخسار چو زر سر زر گرفتش *
چو زر صفه رخسار است باعتبار زردی که از درد فراق رسیده بود یعنی قبر را از ریختن
اشک خونی در گوهر گرفت و گوهر آمود نمود و از نهادن رخسار زرد او را زراندود کرد
رضا ابر گوهر سنج ای گریان و در بعضی نسخ بجا ابر ما ر واقع است در خاک من ای موجود
قوله که ای از دیدگان ریش چکیده * ای هر کس که بد و داه من که هیچ در پیچ شده با سمان
میرود نظر گشاده است البته چشمش آب گردیده است ای بحال من گریسته است و مطلب
است که نظر بد و کشادن موجب اشک ریزی لنا است سینه صد چاک مقبول همی
نالید است که در مصراع ثانی است ای می نالید بحال که سینه صد چاک شده را بر حال
می نالید رضا نرگستان کتابه چشم خانه و در بعضی نسخ نرگسدان واقع شده و الاول
اظهر من حیث القافیه والثانی من حیث العبادة قوله که نرگس کاشتن در
خاک خوشتر * ای نگاهداشتن تخم نرگس در کاسه چه فایده است او را بخاک باید در
کشتن تا بکار آید قوله بود رسم مصیبت بین مبهوت * مبهوت خیره زده از سبب درد
مصیبت و سیاه بادام افشاندن بر تابوت نسبت از رسم آن دیار است که در آنجا بادام
سیاه بسیار اند چنانکه در دیار ما خرما می افشانند و زلیخا نیز اگر بوقت تابوت برداشتن
حاضر بودی بادام سیاه بر تابوت افشاندی اما چون آن مسکین الخ منه حفظه قوله
سبان نوحه گر آن سیمبر را * نوحه گر زلیخا سیمبر یوسف علیه السلام ای بر زلیخا آنچنان نوحه کرد

کز لیخا بر یوسف کرده بود کذا قاله عبد الواسع و محمد رضا نوحه گر بمعنی زن مطربه که نوحه کنند
که با جرت بهر مردگان شهر نوحه می کنند وازین زلیخا مراد داشته ای چنانکه مطربه که بر مرده
نوحه می کند آنچنان حریفان زلیخا از اولاد وکنیزان وغیره متعلقانش بر زلیخا نوحه میکردند
ز دیده اشکباران حال از فاعل نشستند که غسل دهندگان باشند و معنی مصراع انکه زلیخا از
اشک ایشان شسته شد چنانکه گل الخ قوله لباس غنچه کز شاخ سمن رست + ای چنانکه
لباس غنچه سبز باشد آنچنان کفن زلیخا سبز رنگ بود و تنگین فرقتش مضاف الیه رخ است
ای زلیخا را از گرد فراق یوسف شستند رضا قوله ولی دانای این شیرین حکایت +
کنایه از مولوی رحمه تحویل برگردانیدن معنی بیت آنکه بهر طرف رود نیل که یوسف را
نهادندی از طرف دویم قحط و وبا برخاستی و چون یوسف را از قبر بیرون آورده
در طرف قحط نهادندی در آن طرف کلی خیر بسیاری و فراخی می گشت و در طرف اول
قحط و وبا برخاستی همچنان یوسف علیه السلام را از جانبی بجانبی دیگر می گردانیدی خیریت
تمامی اطراف نمی شد لهذا برین امر اتفاق کردند که در تابوت سنگین الخ رضا قوله
شکاف سنگ قیراندای کردند + قیر روغن سیاه که آب در آن اثر نکند چه در قیر بطریقی
آتش میزنند که اگر بر روی دریا یا در حوضی در اندازند آبش در نگیرد و آتش میز اندای
زر اندودن است یعنی کهگل ساختن کذا فی المدار ای شکاف سنگ تابوت را تعبیر اندوده
مسدود ساخته در قعر نیل در انداختند که آب در آن اثر نکند و قحط و وبا از هر دو جانب
نیل دفع شود منقول است که آن در قیمتی بآن صدف دریا تا زمان مهتر موسی علیه السلام در دریا
مانده است پس مهتر موسی خواست که صندوقش را از قعر دریا بدر آرد و به بیت المقدس
فرستد که مقبره آبا و اجداد عظامش در آنجاست لیکن کسی از مکان صندوق خبر نمیداشت
مگر پیره زنی که او را رهبری کرد و صندوقش را بر آورده به بیت المقدس فرستاد بعض
الشروح قوله یکی شد عرق بحر بشنائی + الخ ای یوسف علیه السلام جدا بود سبب زلیخا

از یوسف ع جدا ماند و محمد رضا آشنائی بمعنی شناوری آورده و اضافه بحر باشنائی
قلبست ای یکی و شناوری دریا واقعی رفت و یکی در بیابان جدائی حیران بماند این
فرقت باعتبار ظاهرست والا ازدواج را بعد مکانی و دوری قبر از مجالست مانع نیست
و ایراد آشنائی و جدائی از تناسب ست و نیز گفته تواند که آشنائی بمعنی محب باشد
چه محبت از اهل صفا هر جا که باشد دور و مبدل نمی شود ای یوسف ع در وصال و قرب
محبت زلیخا بود و زلیخا در فراق و بعد از یوسف سوزان بود انتهی کلامه اندری ای ان
سوز عشق قوله خوش آن عاشق الخ از اینجا تا آخر داستان مقوله مولوی ست در مدح زلیخا
هزاران فیض ای رحمت الهی قوله بجانان دیده الخ از جانان علی العموم مراد ست چه
مجازی که یوسف ست و چه حقیقی که شاهد غیب ست رضا شکایته بالکسر گزند بدشمن رسانیدن
بزخم یا به قتل کذا فی المنتخب از دست رفته بمعنی مضطرب و از پا فتاده بمعنی عاجز بر خویش پیچان
بمعنی بسیار خشمناک و نیز اشاره بگردش فلکی که بر خود می کرد یا رائد دهائی و ندو رآزمائی
برای عظمت ستودم بالفتح فریب دهان و اشارت بدمیدن مار که معروف ست پخته ای
خلاص یافته ست سوخته ست ای آزرده نساخته باشد قوله بهر اختر کز و روشن چراغیست
ای مقابله ستاره که کلاه چراغ در پیش ست بر جان آزادگان عالم سفلی داغی
عظیم نهاده است مرهمی و همی بیاد نگیر هزاران روزن اشارت بکواکب روشن عالم نور
عالم افلاک ای اگرچه عالم علوی از ان بس منور ست لیکن عالم سفلی از بس ایذای
آن مار گشته نوری و سروری بیاد نگیر و مصراع ثانی تفسیر مصراع اول است
قوله چو شیران روز دورست اندر رسیکو ولی شبها کند با پلنگی مخفی نیست
که شیر در ولایت ما دو رنگی می باشد شاید که مولوی رحمه شیر دیار دیگر خواسته
ست چنانکه شیر کوهساری یکرنگ سپید میباشد و در معاینه فقیر هم آمده ست
و کلمات آن اشارت بفلک ست و عبد الواسع بجای آن از مخفف اگر نوشته و

پلنگی یعنی نفاق و دو رنگی است چه پلنگ پر کینه و دو رنگ می باشد یعنی آن فلک اگرچه
در روز یک رنگ است ای از حدوث و نزول آفات و
بلیات خالی است امّا در شب راه دو رنگی و نفاق پیش می گیرد
چه نزول آفات از آسمان در شب بیشتر می باشد مولانا جلال
الدین رومی قدس سره می فرماید؛ حادثات اغلب بشب واقع شود؛ آری ظهور
تأثرات بلیات شبانه در روز می باشد لهذا فلک را با وجود یکرنگی شیر گفته ای اگرچه
یکرنگ است امّا از ظلم و آزار رسانی هم خالی نیست چنانکه در دو بیت لاحق مصراع می نماید
وبما حررنا لک ظهر وجه الاستدراک فی قوله ولی شبها کند الخ وحصل الجمع بین
اللاحق و السابق فخذه و کن من الشاکرین و درین بیت ایهام است بآنکه فلک
در روز بسبب اضمحلال نور کواکب در ضیاء آفتاب یکرنگ است و در شب از لمعان
انوار کواکب دو رنگ است هذا ما عندی فی حل هذا المقام المشکل والله سبحانه اعلم
ولعل عند غیری احسن من هذا چه رنگ است ای چه حاصل است روز یعنی در روز
چون شیر در پی آزار ما است شب ای در شب چون پلنگ کینه خواه ما است جوال
بالضم تنگی که در و قماش وغیره انداخته بر ستور بار کنند و آنرا تنگ نیز گویند هندو
بورا و در جوال بودن هم صحبت بودن مز حقدیم قوله بسی گردش نمود این سبز طارم
بسی تابش بمه و خورشید و انجم ای فلک کبود رنگ بر عالم عناصر بسیار گردش نموده
است و خورشید و ماه و سائر کواکب سیاره بران بسیار تابش انداخته اند تا بسبب آن
گردش و تابش مذکور طبایع عناصر چارگانه باهم موافق گشته اند و تیزی یکدیگر را دور
انداخته اعتدال در میان خودها پیدا آورده اند که آن اعتدال بمذهب حکما مسمی
بمزاج است بس آن طبایع مذکوره مرجان را که نوری است از انوار حق تعالی
دام شال در بغل خود آورده اند حاصل آنکه از تأثیرات فلک و سیارات بدن آدمی از عناصر

مرکب شده

مرکب شده آن بدن جان ابند نموده تا جان بواسطه بدن مرادات دینی و دنیاوی حاصل
کند و این کلام بجسته فرجام مبنی بر مذاق حکما است که نزد ایشان فعل و انفعال در میان مرتبه
عناصر چهارگانه بسبب گردش فلک القمر و تابش کواکب سیاره است و سیارات را آبای علوی
خوانده اند و طبقات مرتبه عناصر را امهات سفلی نامیده اند و حیوان و نبات و جماد را موالید ثلثه
گفته اند فاحفظ فانه تحقیق بالقبول و الحمد لله حقیق نافرخ سرانجام ای بد عاقبت باعتبار عدم
حصول تمام مرادات دینی و دنیاوی و دام کنایه از بدن است رشنا قوله کند هر یک با اصل خویش
پیوند * مقرر است که هر یک از اصول چهارگانه بعد از موت حیوان عائد و راجع بکره خود شود
و آتش بکره ناریه و هوا بکره هوائیه و آب بکره مائیه رسد پس بعد انفکاک اینها فقط نو سر خاکی
بر خاک افتاده می ماند که اصلش کره ارضیه است و بعد لاحق کذا فی شرح سکندرنامه و آشیانم
عبارت از بدن است و مصراع ثانی حال است مرغ آب و دانه عبارت از کامرانی جان و دل
است قوله مبین دو سپهر و مهر گردش * ای در بلندی و علو مرتبه فلک و در نورانی
و روشنائی آفتابش مبین ای او را عالی قدر و صاحب حیا و ترس شرم مپندار که هیچ از
کین الخ رشنا قوله بمهر شال کسی چون صبح کم بست * مهر محبت و آفتاب و تشبیه کمر بتعبیه
در دل بستن است بمهر فلک ای چنانکه صبح با آفتاب او دل است که از دو رشته می یابد و تشبیه
آن شفق در نشستن بخون است حاصل آنکه هر که مثل صبح بمهر فلک دل بسته است و امید از او چیزی
گشته البته یکبار مثل شفق در خون نشسته است ای رنجش کشیده است شرح قدیم قوله ز سورش
کس می بغم نفتاد * سور بسین مهمله بمعنی خوشی و سرور باید خواند ای کسیکه از سرور بخشی
فلک یکبار بغم گذارده است البته در عقبش سالها در ماتم افتاده است پیراهن غنچه عبارت
از پرده سبز است که بالای غنچه می باشد دراعه بالضم و التشدید پیراهن را گویند و جواب
این اسوله جدیده یکی است که این همه کارها از جور فلک بوقوع آمده است و دهان بتعلیم
باعتبار سرخی گل دل بی شراره اشارت برنها و دانها که در میان گل [illegible] شرح قدیم

قوله که افگنده بنا سرو روان را + ای فلک سرو روانرا از رفتار باز ایستانیده ست کذا
قال عبدالواسع و محمد رضا باعتبار کهنگی و خرابی گفته والاول اولی سوگوار بالضم و فتح کاف
پارسی ماتم زده و غمگین مدار قوله صنوبر با دل گشته بصد شاخ + تنش از تیغ خور سوراخ
سوراخ + صنوبر مبتدا ست و مصراع ثانی خبر آن با دل گشته الخ صفت صنوبر است
صد شاخ صد پاره و مقرر است که میوه صنوبر چاک چاک می باشد ای میوه صنوبر که چون
دل آدمی چاکدار است تن او از تیغ ظلم آفتاب چاک چاک شده و در مصراع اول
ایهام است به پریشانی میوه صنوبر که بر شاخها پراگنده معلق است و در مصراع ثانی ایهام
است بسوراخ داری درخت صنوبر که از تابش خورشید در چوبها درخت مذکور سوراخها
می افتد شرح قدیم و محمد رضا از صنوبر درخت صنوبر مراد داشته نه میوه او و صد شاخ
باین معنی که درخت آنرا چاکی می باشد و در آن گرمی باشد و شاخ شاخ بودن او از
آفتاب باین معنی که از بیخ تمام بدن درخت مذکور نور آفتاب از فرجهای او بر زمین می افتد
گویا تنش شاخ شاخ است قوله ز گل سوراخ نشست در روی گلشن + ز گل بیان فراغ است
و نشست در روی عبارت از جمیع جوانب باغ ای گلهای باغ گویا داغها هستند که بر پشت
و روی افتاده اند و در بعضی نسخ بجای گلشن گلبن واقع است و معنی اش ظاهر است ناخن
سمن کنایه از خارها که پیرامون سمن باشد ای سمن هم در ماتم است و محمد رضا از ناخن گلها
سمن خواسته چه گلها را نوکدار باشند والله اعلم و معنی بیت آنکه رقص درختان از جنبش باد
از اندوه است نه از شادی و جمع آوردن درختان اشارت است بآنکه درختان یکجا شده
حلقه بسته مانند زنان ماتم دار در جوش شوند و رقص ماتم می کنند رضا کوه کوه ای بسیار است
چنانکه در شعر ابیات لاحقه می فرماید قوله بود کوکو زنان قمری ز هر سو الخ قمری بضم قاف
مرغیست بر صورت فاخته خوش لحن اما در عرب فاخته و هر پرنده طوق دار را هم قمری
خوانند کذا فی المدار کوکو بضم کاف تازی آوازه قمری هزاران بلبل هزار دستان

ومصراع ثانی بیان نعمه اوست ولفظ کم در محاوره فارسیان بمعنی نفی استعمال یافته
ای خوش آن کس است که غم این باغ دنیا نخورد و باو تعلق نگرفت ای از وی آزاد است
رضا قوله کزین چنبر برون نارد کسی سر * کاف بیان می گویند مخفف واست که آن در
معنی چنبر فاخته است و این چنبر اشارت بحلقه فلک است که گرد عالم اندرها وار حلقه زده است
کما مر ای فاخته که گردنش در چنبر و احاطه خط سیاه است ملبسان حال بیان انتقال
می کند که هر کس در دام فلک گرفتار و از جفای او دل فگار است باعتبار عبرت و پند گرفتن
وخطاب بهر یکی از افراد انسان است رزان بتقدیم مهمله بر معجمه جمع رز بمعنی انگور قوله
که یار از یار و جفت از جفت طاق است * ای یاران باغ از یکدیگر جدا گشته اند میوه از شاخ
و برگ از برگ لهذا دم خزان از غم سرد است رضا قوله که دوری بعد از دیگی ضروری است
الخ ای اوراق درخت انگور ازین غم زرد گشته اند که نزدیک افتادن از شاخسار و پراگنده
شدن از یکدیگر آمده اند و محمد رضا از دوری موسم بهار خواسته که بادرختان است
آب و رنگ ای تازگی و زیب مقرر است که بوقت خزان مرغان از باغ کناره میگیرند
مگر زاغ که آنجا می باشد پس زاغ باعتبار رنگ سیاه خود گویا لباس ماتم پوشیده است
و برفتن زیب باغ اندوه می کند قوله نموده عور هر شاخی بباغی * دم طاوس را پای کلاغی
عور بمعنی برهنه صفت مقدم شاخ است و شاخ فاعل نموده دم طاوس مفعول اول آن و پای
کلاغی مفعول ثانی آن است و دم طاوس عبارت از شاخ سبز و تازه که از بسیاری گلها و
برگها رنگش چون دم طاوس است پای کلاغ عبارت از شاخ خشک و خالی از برگ و
گل یعنی هر شاخ برهنه در هر باغ بوقت خزان دم طاوس را صورت پای زاغ بخشیده است
ای از آن حالت باینحالت آمده است قوله زسر چادر فتاده نسترن را * ز تن همه رفته پوشش
نارون را * در مصراع اول علاقه اضافه چادر است بنسترن و در ثانی علاقه اضافه
پوشش است بنارون و از چادر نسترن گلهای سپید آن مراد است و از پوشش نارون

برگهای داران مرادست و چادر از سر افتادن بمعنی مصیبت است چه در ماتم چادر را
از سر در انداخته خاک بر سر می افشانند و پوشش از خیمه رفتن بمعنی غارتیدن لباس
است چه رهزنان متاع را از خیمه برآورده غارت می کنند حاصل آنکه درختان نسترن
از ظلم فلک سر برهنه شده به واویلا آمده است و نارون هم لباس خود بغارت فلک
داده است شرح حقدیم قوله اناران تاج تارک نارون را هو نار مبتدا است و بیت لاحق
خبر آن و آن تاج تارک الی آخر البیت صفت انار است و توی بمعنی تازگی و نو است
و سد سیه کاله خون اشارت بسرخی میانه گل انار یعنی گل انار که او باعتبار بلند بودن
بر سر شاخ تاج فرق درخت خویش است و باعتبار سرخی و خوش رنگی نازسازنده
باغ کهن است چون بوقت خزان در اوایل شکفته دهان او پر خون است و مقرر است که
درخت انار در اوایل خزان دیگر بار بشکفد و در آخر آن میوه آویخته شود و محمد رضا از
انار میوه انار خواسته و نو رنجیدن او باغ کهن را باعتبار آن گفته که میوه انار در خزان
هم پخته می شود و بجای نالش در ویش نوشته و خندان آن عبارت از شکستن
میوه است و سد سیه کاله خون عبارت از دانهای سرخ وی یعنی میوه انار که تاج فرق درخت
است و باغ پژمرده را توشه بخشیده است چون او را شکفته صد دانه سرخ رنگ از و
پیدا آید و آن از جور فلک است که دلش پر خون است والله اعلم قوله به آن خوبان
بستان نارنجامه به بالکسر همان بهی که میوه ایست خوشبو و زرد رنگ که مانندش نامها
نامند شمامه بالفتح غلوله مرکب از عطریات که در دست دارند و نیز آنچه بویند از خوشبوها
کذا فی المدار معصفر بروزن مفعول از باب فعلله یعنی زرد رنگ شده بگل معصفر
مبتدا است و بیت لاحق خبر آن و آن خوبان بستان الخ صفت است یعنی میوه بهی که در دست
خوبان باغ که کنایه از جهان است غلوله عطریات بود و از زیبائی جامه خود زرد سیما
اکنون درختان بر زمین غبار آلوده است و اندوهگین گشته زیرا که از درخت خود که یار غمخوار

او بود و را افتاده است و مقرر است که هوا گردناک و غبار آمیز نباشد و محمد رضا از غبار پشم
باریک خوش بسته که بر هوا می شود و آنرا بار موسم بار مراد داشته قوله زرد سختی یخ و برآمنهل
ر و سختی بمعنی سخت رو بودن مضاف است یخ منهل بالفتح چشمه آبخور که در چراگاه صحرا باشد
منتخب اللغات یعنی دریا که باد بر روی آب زره باف میشود و امواج باشکال زره و انراحداث
میشود اکنون بخزان از سبب سختی و یخ شدن آب در حیاض و چشمها از عمل خود و زره بیاری
موقوف و معطل مانده است حاصل الشرح این و چون برگ چنار مشابه به پنجه آدمی است
و در خزان بر حال می ماند لهذا می فرماید که قوله چنار از دست برد و برد دیدی ۞ از تحفه
اگر دست برد چالاکی و غالب آمدن برد ثانی بالفتح سرما آستین شاخ باضافه بیانیه
ای شاخ که بمنزله آستین است مر برگ وی را یعنی اگر چنار پیش از خزان غلبه سرما را بچشم
خود مشاهده ساختی یا او را خبر سختی سرما بگوش رسیدی البته دست خود را در آستین داشتی
ای برگ خود را از شاخ بیرون نیاوردی پس درخزان که دست بیرون آورده است از
سختی سرما خبرش نیست و مقرر است که در وقت سرما و سخت دست را در آستین دارند شرح
قدیم و هکذا قال مولانا عبد الواسع و محمد رضا بجای کلمه از ترجمه من تعلیلیه نوشته
و دیدی و شنیدی را بیا و خطاب گفته و نکرده بجای نکردی نوشته و معنی چنین فرموده که
در باغ آوازه سرما شنیده است و حالت چنار دیده که تا حال از بیم سرما برگ از شاخ
بیرون نکرده است و لا یخفی علی الذوق سماجته فانصف قوله بهار است عالم را
خزان این ۞ آن اشارت به بعید و این اشارت به قریب آن بهار است که پیشتر
ذکر یافته و خزان این است که حالا مذکور شد پس از این خزان بهار غم افزا تر بالمیان
است و از آن بهار این خزان غم افزا تر است فاما سرور و رحمه فی شان الاوقات و حین
من الاحیان و حیران در بیت لاحق معنی چگونه است سرو از ناز چنین حال است از اد
الی مضاف الیه فاعل است هیچ از خرمی و شادی بنصیب آدمی نیست بجائی که سرو آدمی

از ناز محبوبی بر است ای از سپهر کبود طالع بهبود است پس باید که دل را از طمع شادی
تهی کنی الخ و مصرع رضا گفته ای آدمی بجالی که سرش برا از ناز چلیپه است محبوب خدا تعالی
و اشرف موجودات است نصیبا و بی نصیبی است که همواره از کام بی بهره است فکر آزادی عبارت
از طمع سلامت ماندن از مصائب و مکاره گردون بوقلمون است و فی الحدیث من رای یوم
تا هم لم یخلق عبد الواسع قوله بغل بندگی آزاد الخ ای بر نامرادی خود از مقاصد غم مخور
و به بندگی ایزد تعالی از غم آزاد باش رضا و نظر مصرع اول ظاهر آنست که گوئی بقید
گرفتاری فلک از غمهای جهان آزاد باش زیرا چیزی متعلق بر بدین است که در بیت
لاحق است و تا مدت مضاف الیه خاطر است و معنی بیار حظمت سنی حاصلان تعلقات
دنیویه و مرادات بشریه ای دست همت برکشا و بار از تعلق این جهان برکن و از محبت
هر چیزی از اشیای فانیه دل را خالی و بباقی و ابدی توجه کن رضا آن کس عبارت افلاک
چنانکه سیاق و سباق بر آن دال است و لعلک تقول ان فاعل الکائنات کلها هو الله
تعالی فتقول نعم الامر کما قلت الا ان اسناد الافعال ظاهرا انما هو الی فلک القمر بسبب
بسبب وضع الله سبحانه التاثیرات فیه وقد سبق تحقیقه عنقریب فتذکر بسته است ای بسکه
دل ترا باشیا رجهان بسته است برای شکست تعلق خاطر تو دست کشاده و مستعد است رضا
در آورد از در شستی الخ از اینجا تا آخر داستان تخصیص خطاب بطائفه پیران است
پای لنگ معنی عجز و ضعف و پیری عبد الواسع ای فلک ترا از جوانی به پیری رسانید ای
روانی بیار مصدر به رفتار که لنگی را بر هوا ای الخ علة عصا در گرفتن است ای غرض تو
از گرفتن عصا آنست که قامت خمیده را راست نموده بر هوا ای بر دلیکن ازو مر ترا سود
نخواهد بود زیرا که چون صرصر الخ شر خدیم شاخ تازه اشارت بقامت راست و چوب
خشک عبارت از عصا تا ر بهر دات مضاف الیه پنجه طاقت است رضا گیرائی بیار مصدر
ای قوت لطبش و اخذ چیز یکه بدان هر چیز قابو انداخته شود و فاعل کرد فلک است

ای کسی

برمی دستے سوی سرکار الخ اشارت بحدیث شریف ست یشیب ابن آدم وشاب فیه
خصلتان الحرص وطول الامل ای وقتی که پیر شود آدمی جوان شود درو دو خصلت
یکی حرص تحصیل اموال دویم درازی امید که بسا مدت خواهم زیست وچنین وچنان خواهم کرد
پیر شود وکار از دست برآمدن حاصل شدن کار قوله مکن خود را بدو رنجه رنجه + ای تکلیف
ومشقت جز برانجه گرفتن که صاحب رشته را بسیار دشوار ست خود را در پیچ مپیداز پیچ
بیخردی وکم دانشی وشین بی بینش عاید بچشم ومفعول سرمه سائی است چو در بینش ترا
الخ ای چون می خواهی که خود را بینا سازی در چشم سر سرمه مکش که سودی نخواهد داد باید که
چشم دل را بنور باطن منور سازی تا بدان جهان آخرت را تماشا کنی و محمد رضا معنی
بصیرت را کم شدن بینائی گفته قوله یکی چشمانت در کوری وتنگی + ای چشمان تو در کوری
وتنگی یکسان شده اند پس چاره وعلاج آن از چشم فرنگے که عینک ست چه می کنے
شرح قدیم وعبد الواسع لفظ یکے زائد وتکیه کلام گفته ای چشمانت در کوری وتنگی رفته اند
پس چه سازی الخ قوله ز سیمین سین که سیمت را جلی بود ز سیمین سین و دندان سپید
ومیم حلقه دهان لام وسے بمعنی سے ودو وجه عدد لام سی است وعدد بار دو قوله
چو لب از نیل سحر حلال ست احتمال دارد که ببالا متعلق باشد ای دندان تو زینت
دهان ست چنانکه لب زینت دهان ست واحتمال دارد که بپایان متعلق باشد ای
چنانکه شمار لفظ لام ولب ست ربچنان شمار دندانت لام ولب ست ای سی ودو ست
بدا حاصل شعر حلیت وسحر حلال آنرا گویند که در نظم یا در نثر لفظے را درج سازند که احتمال
تعلق ببالا واحتمال تعلق بپایان درو جائز باشد قوله دران عقدت چنان کسری
که کس انسبت زان کسر زیاده + عقد بالک سلک دندان وکسر در مصراع اول بمعنے
شکست ست ودر ثانی بمعنے ناقص که در تحت عدد تام نیاید چنانکه گویند اینقدر
مبلغ کسر کم کذا فی المدار یعنی در سلک دندانت آنقدر شکست آمده است که پیری نکرد

سا ازان شکست چیزی زیادتی و فوقیتی نیست ای همه پیران درین شکست برابر اند پس این
نادانی تست که بوقت گفتار و خاموشی ای علی الدوام آن شکست را بلبان خود می پوشی یعنی
و او را عیب می پنداری فی الله اعلم و محمد رضا از کسر اعضا ر دیگر خواسته ای هیچ عضو دیگر را زان
دندان شکستن زیاده نیست زیرا که دندان از بن بر آید و دیگر اعضا اگرچه سست می شوند
لیکن بر حال خود می مانند تامل و انصف بدین آئین که سابقا مفصل مذکور شد پس سختی
و سستی ای از پس جور فلک و ست مصری آن و تار شکسته مضاف الیه و رستی است از جانب
بیار و صدت ای از هر یک از اسباب جهان از خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی و ما عدا
ذلک چنانکه رفتن دندان از خوردن شیرینی ها و طعام گرم و از نزله ماجرای بیان مع عظمت
و بیت لاحق تفسیر این معنی است و کم شدن تن خود ظاهر است و کم شدن جان باعتبار کم
قوتی روح حیوانی است که مرکب جان است رضا قوله جهان را کرده بر خویشتن تنگ +
باعتبار کثرت تعلقات اینجهان جهان دیگر عالم آخرت قوله دل و جانت پر از صد گونه
وسواس + روی بیرون زعالم ناکس الراس + مصراع اول حال است از فاعل روی
و ناکس مشتق است از نکس بفتح نون سرنگون کردن و بضم نون عود کردن و باز گشتن
پس لفظ ناکس الراس معنی سرنگون و شرمسار است باین معنی عود کننده ای بجانبی
که دلت از صد وسوسه اینجهان پر باشد با نجهان شرمسار شده بروی که چیزی نکردم
که بکار آید مرا با پر وسواس با نجهان روی بجائی که دلت با ینجهان مائل باشد پس گویا
سر تو با ینجهان باشد و خود بآن جانب میروی پس سرنگون و عائد باشی بعض الشروح
و در بعضی نسخ بجای ناکس الراس همچو خناس واقع شده و خناس نام شیطان ای همچون شیطان
شیطان باشد ای ازین جهان پر خطرات و باندامت خواسته رفت و در بیت
لاحق تا رخت مضاف الیه ساقی است ای ساقی فلک مر ترا جام مرگ بنوشاند بجانبی
که میل تو باین طرف باشد جالینوس نام حکیمی از کفره معاصره عیسی علیه السلام قوله از دل

متعلق نزدیست و شین مضاف الیه دل است نوری بیار تنکیر و عالم کل بالکسر عبارت از دنیا
ای دل او بنور ایمان و عرفان روشن نشده بود و عمر خود را از نشاء عنصری در اکاذیب باطله
ضایع نموده بود و عبد الواسع بلب متعلق ریشیده است و فرج استر کنایه از قبر است چه در فرجه
استر دخول است و خروج نیست و کذا حال القبر فرجه بالضم رخنه و محمد رضا فرج استر بیان
فرجه گفته ای مقدار فرجه استر که تنگ باشد در گور من یک سوراخ بودی که بدیدن عالم دنیا
خویش وقت شدمی فرج را ای هوای فرحت و خوشی و عبد الواسع بجیم نوشته یعنی کشادگی
قوله ربی بکشای زین کاخ دل افروزه رجوع است به چند دیگر ربی بیار عظمت ای
معرفت کامله حاصل کن و بنور باطن مکان خود را در بهشت در زندگی خود ببین رضا
قوله کنی در حال این عالم نگاهی ای گاهی بتامل و عبرت در بیوفائی این جهان
نظر نکنی تا او را ترک داده بکار آخرت پردازی قوله ادیم خاک کفش پا فشار است
ادیم چرم خوشبو که از طلوع سهیل رنگ و بوی گیرد پا فشار تنگ سازنده پا و یعنی
زمین گویا کفشی از بلغار است اما تنگ و پا فشار است و درد و صد کوه مصائب چون
ریگ بیابان واقع است و معلوم است که چون نعلین تنگ باشد در یک هم درد جا گیر میشود
آدمی را بسیار عاجز می سازد و این چنین نعلین را اندرهنق اولی هست باید دانست که زمین را ادیم
کفش بنا بر پسندیدگی اوست مر محبان دنیا را و تنگ گفتن بنا بر آن است که پا آدمی
در آن نمی رود چنانکه در کفش تنگ نمی رود و بالا آدمی باشد حاصل لشرحین قوله
برافکن پرده افلاک از پیش ای افلاک که پرده هست برانید و تعالی چه او تمکن
مکانی منزه است و او تعالی ازین پرده بیرون است پس این پرده را بر انداز یعنی
دل خالی کن و اعیام نور پرواز کن محمد رضا پرده پوشیده و پرده کنایه از پیوستگی
سیما و ذات او تعالی چنانکه در بیت لاحق می فرماید پیش و در مصراع ثانی بیان یافتگی
است ای حال از پردگیان افلاک محرم مانده اکنون زیاده از آن مباش وادراک

رضا و یار نوری و سروری برای عظمت است از درد فرقت الخ ای از درد فراق مراد آن
و مقاصد ایجهان فارغ بمیری چه با ایشان میلی نباشد ترا و یار میل در ذیل اجتناب از
جهالات ضد کمالات و لفظ دار و از آخر این فقره محذوف است بقرینه فقره اولے
کما هو عادة الفن ای یار محبت را در د آن سپهر از جهالات برقرار دارد ای در جهالات
نروزد قوله وفقه الله تعالیٰ الخ جمله دعائیه است تولاک الله تعالیٰ ای دوست دارد
ترا و یاری دهاد مر ترا ایزد تعالیٰ کذا فی المنتخب و اقبال کنایه از عمر است قوله زمین
کشتے که کار آید بیامد هو کشت بمعنی زراعت کنایت از عمل است بمقتضائے الدنیا مزرعة
الآخرة کار آید ای در آخرت نفع بخشد ازین عبادتے که از خلوص دل باشد بیامده است
و حسنات من بسیئات برابراند و تواند که مصراع ثانی تفسیر اول باشد ای عبادت من
موجب وبال من است چه سود اکنون ای پشیمانی حال مرا نافع نیست دولت
کنایت از عهد جوانی که وقت اکتساب کمالات است یار سودی و جودی برای
عظمت است و مابران جود مغفرت ایزد تعالیٰ جهل آباد بمعنی شهر جهالت و بجهلے
ای از شهرستان نادانی بیرون شو رضا مردگان جاهلان که جهل موت است چنانکه در
شرح قصیده فارضیه فرموده رباعی علم است حیات جاودانی علما + چشمے بکشا بچشمه
سار علما + آن چشمه که خضر خورد زو آب حیات + بود آتیناه من لدنا علما + نوش
بالضم و واو پارسی آبحیات و چیزی شیرین و تریاک و عسل کذا فی المدار بی نوش
ای لا علاج و بیت لاحق تمثیل است و سارا نام حرم حضرت ابراهیم عم و هر چیز خالص
کذا فی المدار مطرا عطردار و منقش چو حلوا خام باشد این تمثیل است ای اعمال صالح
فی حد ذاتها خوب اند لیکن بی اخلاص موجب وبال اند مثل حلوا خام قوله چو اخلاص
آوری میباش آگاه + ای در حصول وصف اخلاص بر پندار خود اکتفا مکن بلکه همیشه
آگاه باید بود که حصول اخلاص امری مشکل است و جز خواص را میسر نیست چه نفس را در اعمال

وعلی تمام است که عوام را از عبادت عجب وخود بینی پیدا می آید اعاذنا الله تعالی عنه سید الانام
علیه السلام فرمود که نفس شما در اعمال شما چنان سریانی دارد که جان در سر موی شما است
وفی الحدیث العاملون کلهم غرق الا المخلصون علی خطر عظیم عبد الواسع دبیت لاحق ابتدا
بند دیگر است ومصراع ثانی تفسیر اول است محققان گفته اشد المهالک للانسان حرصه علی
المطاعم والملابس عبد الواسع خشن جامه پشمین درشت کما مر قنفذ بضم قاف وسکون نون
فا وذال معجمه خارپشت که بهندش جهه نامند یعنی جامه درشت خارپشت حصار اوست
از مکاره سرما ومار آنچنان لباس کهنه وسخت قلعه ایست از مکاره آفات دوجهانی فی قاعده
خارپشت آنست که چون مار بجانب او دهن را کشاده قصد او کند خارپشت خود را در دهان
او می اندازد وچون خود قنفذ مارکند سر مار را گرفته بهنبر واده علی الفور سر خود بجیب فرو برد ما
خود را به خارها او میزند هم چنین کند آخر مار را هلاک سازد وبعض الشروح ودر مدار است که
خارپشت که ترجمه قنفذ است نام جانوری از خزندگان که بر پشت خارها دراز دارد وچون
سنگ تند او کند خود را بپیچاند وسنگ مجروح سازد وبهندش سیه نامند انتهی کلا چو رف
الخ ای اگر جامه نرم خوشحال شده به پوشی البته ظالمان که سگ خصلت اند ترا آزار
خواهند رسانید ومقرر است که پوست روباه را از سر کشیده پوستین می سازند زخوان
هر کسی الخ بند دیگر است در رعایت ولی نعمت ونمکدان کنایه از ولی نعمت ومنعم است
که انگشت بر حرف نهادن عیب گفتن باحسان را سپاس الخ بند دیگر است وشبا الخ الی
بکسر میم وتشدید بای موحده دوستان کذا فی المدار مد خلی تخیلی حبه بالفتح وتشدید
هشتم حصه از دانگ پاره از هر چیز تشب فان الفرض تعرض المجبه ای قرضدادن و
گرفتن موجب قطع وداد یاران یا دوستان اند ای اصل بالحق تعالی عفا یا مغنی الکبریا
او از برای خدای تعالی باشند ترا بتجمع دنیا وسیه ... و الصحیح ...
کسند تو الخ ای در کارهای سخت همراه ... ان ... ... وقت ... ...

تا رخوشت مضاف الیه ست است ای از کتابهای دست ترا گیرد بطریق رضا وعبد الواسع
فرماید که در کارهای ناخوب که کار دنیاست ترا دستگیری خوب کند ای به تصحیف ترا از راه
باز آرد وگمراه نسازد آتش ای شهوت گناه آلایش ای معاصی وگر نباید ترا این دو کتب
از دست ده ای اگر شغل مع الله مدام از تو میسر نباشد که وقت فراغت از ان مطالعه
کتب کن که بیکار نشستن عار است قوله که دانش در کتب داناست در گورها ای علمای
پیشین از اهل تصانیف علوم ودانش های خود را در کتب نوشته رفته اند وآن علوم
را با خود در گورها نبرده اند پس از علوم ایشان بهره باید گرفت وابیات لاحقه در صفت
هر کتاب از کتب متقدمین است ندیمی ای هر کتاب ندیم نشست پر مغز انجم گویا با عدبا
آنکه از مطالعه آنها مسایل ومطالب حاصل شود وخموش با عبارات ظاهر رضا گل پیراهن
یعنی محبوب نازنین کنایه از مضامین رنگین با اوراق کتب است گلبن عذار ان اوراق
آنها که همه یک رنگ اند واز نرمی بر یکدیگر روی وپشت نهاده اند انگشت بر لب زدن
اشارت کردن کسی را که بگفتار آید وایهام با آنکه وقت گردانیدن اوراق انگشت بر لب نهاده
تر نموده ورق را گردانیده شود واین مصراع شرط است وبیت لاحق جزا از آن قید لطیف
جمع لطیفه است بمعنی نکته پاکیزه وآن بیت اجمال است وابیات لاحقه تفصیل آن ای در ابیات
لاحقه بیان علوم است از تفسیر قرآن وحدیث نبوی وعلم حکمت وعلم معانی و فقه وعلم
تواریخ وعلم نجوم ورمل وعلم شعر حکمت ها در جمع آوردن اشارت است باقسام حکمت از الهی
وریاضی وطبعی وما عداها قوله که از اندوه ها خبرت رساند بود وآن علم نجوم ورمل وجفر است
عبد الواسع چون صافی درونان ای چنانکه اهل اندوه های خلق اند آن چنان کتب
ایشان رهنما اندرین مقاصد ای معانی ومطالب مذکوره که از کتب مرقومه مطالعه او ست
چنانکه در تفصیل گذشت محمد رضا قوله مکن از مقصد اصلی فراموش مقصد اصلی
مشغولی بحق ای دست تو در کار باشد ودل با یار ای اگر بالفرض در وقت مطالعه

کتب توجه تو از مقصد اصلی بالکلیه برگردد باید که در رفتار شکست وخاست از وخالی نباشد
و بیت لاحق بیند دیگر است و بیت ثالث تمثیل آن بیت است قوله ودون همه از سبیل زخارف
در بعضی نسخ این بیت مقدم است بر بیت مکن با صوفیان خام الخ و لفظ نکشا نقیض آ
چنانکه محمد رضا و عبد الواسع نوشته اند پس بر این تقدیر این بیت بیند دیگر است و صوفیان
صوفیان خام نیست عبد الواسع زخارف یعنی لذتها دنیا گفته ای بجائی که دولت آن
شهوات لذات دنیا شما باشد زبان در شرح حقایق صوفیه مکشا زیرا که معارف اگرچه
الخ و در بعضی نسخ موخر از الست پس بر این تقدیر صفت صوفیان خام است و زخارف جمع
زخرف است یعنی زر و هر چه آراسته باشد کذا فی المدار و بکشا صیغه اسم فاعل است
ای ای ایشان از سبیل زخارف ای آرایش دینار و خرابی از این سیاه و زبان بیان
معارف و حقایق می کشایید و هذا اشارة لا اشارة فوقها اعاذنا الله تعالی من سائر الاهوا
عینها و رزقنا صحبة و حب من احبه ولا [illegible] الحقیقة فی الکثرة الموهومة [illegible]
از دلم ای اهل بدین آن کتابه [illegible] از بیت [illegible]
[illegible]
از [illegible] دنیا [illegible]
دیگر [illegible] الکریک حصول [illegible]
[illegible] پس باید که [illegible]
که بدست پیر کامل و مکمل [illegible] که سعادت دارین [illegible]
چنانچه پیر [illegible] صاحب [illegible] پیر اول [illegible]
[illegible] لاحق الالاحق [illegible]
دیگر است [illegible] بر خلاف قیاس [illegible] کام اول
بکاف تازی و ثانی بکاف پارسی باید خواند [illegible]

دعا ئند نفس سرکش قوله بدین نیت دم هر زن که گوبی + ای بقصد دفع شهوت وحصول
عصمت از زنا هر زنے را که طلب کنے صلاح باطنش را مقدم داری وطالب جمال ظاهرش مباش
وشین کش مضاف الیه مستتر روئی است وعفاف پاکدامنی از عصیان وزنا وکفاف بمعنے
اندک چیزی که بدو اکتفا نموده آید ای جمال عفاف غازه روی او را کافی است قوله در ان
سلسله جمال حور دارد + فاعل دارد زن است ومصراع ثانی بیان کلمه آنست وشین راجع
بر روئی که در بیت سابق واقع است ای جمله زیبائے آن زن آن است که روی خود را از
نامحرمان مستور دارد وبیت لاحق پند دیگر است وبیت ثالث علت است مشتمل بر تمثیل ماسبق +
قوله زنور رندگے تاریک عالمے + ای از سطوت سلاطین تیقن رسیده قوله که عزل نصب اکبر دیده
نشانه + کالبد مرده بمعنے برابر است ای برای هیچ منصب ومرتبه دنیاوی یا در میان منه آنچه
مستعد او مباش واختیار مکن زیرا که گاهی معزول شوی وگاهی منصوب پس بوقاری است
نخوت بمعنے تکبر وفخر پند دیگر است قوله طلب مسکین بصدر ارجمندی + ز تعظیم فرودان سربلندی
سربلندی مفعول طلب است وبصدر ارجمندی متعلق سربلندی است ای اگر فرودستان را تعظیم
دهی البته بر سر بزرگے وارجمندی بلند خواهی شد ای اظهار تعظیم کن تا در تعظیم تو افزایند
و تواند که متعلق بطلب مسکین باشد ای اگر خود بر صدر ارجمندی بلسته وتعظیم فرودان از دست
مده که کار بزرگواران همین است بعض الشروح وبیت لاحق تمثیل این معنی است مطابق بر هر دو
که شنیده باشی تامل بقرف وچون بمعنے چگونه است ای عدد را ببین که چگونه از مقدم داشتن صدد که
خالی از معنی است ودر معنے کمینه وکمتر از عدد است افزونی وزیادتی می یابد چنانکه رقم
پنج از تقدیم صفر پنجاه می شود وهکذا وبیت لاحق پند دیگر است قوله از ان حضرت کدنیا حی
وبود دست + اشارت بآنکه چون حضرت تبارک وتعالی ارواح بنی آدم را خطاب فرموده
که الست بربکم همه گفتند بلی انت ربنا عهد بندگے بستند باز فرمود که اوفوا بالعهد ای بعهد
ججه آمد و فا کنید بعض الشروح وشارح دیگر فرماید که اشارت است بکریمه یا ایها الذین

آمنوا

آمنوا اوفوا بالعقود واز عقود عهود مراد است و در بعضے نسخ بجای عهود عقود واقع است والله
سبحانه اعلم و بیت لاحق بند دیگر است ای بفضائل پدر خود اکتفا منما که پسر فلان
ولی ام یا پسر فلان عالم ربانی ام بلکه بهنر خود مشهوره جهان باش و سردار جمله هنرها علم است
رضا و بیت ثالث تمثیل است و تشبین بادش و شادش راجع به پدر است ای در خلوتها ورا
یاد کرده ثواب الله اکبر و قل هو الله احد بروحش برسان و بیت لاحق بند دیگر است
قوله نروید بیدرنگی دانه از خاک * تمثیل سابق است و لفظ بیدرنگی در مصراع ثانی هم
ملحوظ است ای هر پندی و موعظتی که تو رسد فراموشش مکن بلکه در خزینهٔ دل ذخیره
وقت ساز و بهر کاری در معرض امتحان انداز چه بفراموش ساختن از وی سود نخواهی
دید چنانکه از حال دانه و قطره باران معلوم است که دانه بیدرنگ از خاک نروید و قطره بیدرنگ
در صدف در شهوار نشود بعض شروح قوله که گر در خانه کس حرفی بود بس * ای گر
کسی در خانه است بیک حرف گفتن جواب آن حرف خواهد داد ای هرجا که دانشور است
بیک گفتن و پند فرمودن اکتفا می سازد و العاقل تکفیه الاشارت رضا قوله چو دریایی
قدر جنبش نماید * انتقال است از نصیحت و موعظه فرما لفرزند خود بسوی جریان حکم و تقدیر
آن قدیر که قهار و جبار است و از غوک بی سامان ذات خود خواسته و بانگ غوک کنایه
از نصایح مذکوره است ای چون تقدیر ایزد تعالی بر امری و مکروهی روان شده است
موعظه و پند من کارگر و سودمند نخواهد شد کما قیل التقدیر یضحک علی التدبیر حقیقی فرزند
خویش همان بهتر است که از نصیحه کردن اعراض نموده در حق او دعا کنم که فضل ایزدی
هر کار ترا ساز گار باد چه دعای مستجاب تقدیر را هم برگرداند کما فی الحدیث ان الدعا
یرد القضا از دریا قدر فضل ایزدی مراد داشته ای فضل او تعالی ترا دستگیری کناد

وحاجت النصیحت من حیث و لایخفی ان الالصق بعبارة البیتین هو المعنی الاول فانفعت
دست کوتاهی از هوسهای نفس همت بلندی ای هر صفات حق تعالی اراده ای فان [illegible]

او تعالی نیستی فنا فی الله است قوله نخورده سنگ طفلان جفا چو حال است از فاعل
بشیشه‌ای افتادن از دست ظالمان در حالت خامی بی‌وفایی است بلکه پختگی خود بی
خود افتاده بود و همزه توشه و گوشه برای عظمت است و سنگ انداز بمعنی خوردن شراب
همیشه بطوری که روزی در میان معطل نشود آی از طیش و عشرت با خاملان که غافلان
اند از یاد حق تعالی کناره گیر و از صحبت و طریقه پختگان که فانی فی الله و باقی مع الله اند
بهره کامله برگیر رضا قوله طمع را از قناعت بیخ برکن چو نکته‌ای را در مصراع اول علاقه فیها
بیخ است بسوی طمع و در ثانی علاقه اضافه شاخ است بسوی طلب آمی به تیشه قناعت
بیخ طمع و حرص را بر آور و به سنگ توکل شاخ طلب هوس شکسته کن همت قصد دل که
باعث باشد بر طلب باقی و ترک فانی و این درجه اولی است و درجه ثانیه آنکه از طلب ثواب اخروی
کناره گیرد تا آنکه بوعده‌های جزای اعمال هم نه بیند مگر حق تعالی را و درجه ثالثه آنکه از غیر ذات
حق قطع کند تا آنکه بر اسماء و صفات او هم نه بیند اصطلاحات صوفیه رضا عزلتگاه عنقا گوشه
تجرد و گمنامی و فی اصطلاح الصوفیة العزلة ان یکون مع الحق دائما بلا معیة النفس و سواها
رضا پشت پای زدن ترک دادن و کذا قفا زدن دی بالفتح بر وزن می مدت ماندن آفتاب
در برج جدی و آن اول ماه است از زمستان کذا فی المدار امی تابستان و زمستان
هم بر مثال بهار و خزان بر یک منوال می گذرد و فرق در میان گذشته و حال ممکن نیست
شکل مدور آسمان با فصول چهارگانه شادی بیار و خطاب‌های مدین و ضع مکرر شاد بودن
دور از عقل است زیرا که مکر اگرچه سحرآمیز باشد الخ قوله نیستی رومی تا تو خود کشتی
تفسیر مصراع اول است ای از پندار وجود خویش بیرون شو که زیان تست و نیستی اکسیر
متوجه باش که سود تست قوله دل از مشغولی غولان بپرداز تفسیر مصراع اول است
و غولان کنایه از اهل دنیا است و غول دیوی است بیابانی که مردم را در دشت هلاک می‌کند
و دیوی که خود را از نگار رنگ در نظر می‌نماید کذا فی المنتخب قوله فسون عشق بر درویش میبار

دوران اهل دنیا که از ساحت قرب حق سبحانه تعالی دور اند ای غافلان از فسانه برداشته
تو در حقیقت بازی بهره نخواهند یافت پس از گفتار عشق که در کتاب مفصل و مسطور با انواع تحلیلات
گفته بس کن و خاموشی گیر و مصراع ثانی تفسیر اول است کذا ق بضم کاف پارسی گفتار بیهوده
ولا یعنی کذا فی المدار دهان خود را از گفتار لایعنی و بیفایده پاس و محفوظ دار کما
قیل قل الحق والا فاسکت ره رو بمعنی سالک در مصراع ثانی اشارت است بسوی
از اشغال ذکر خفی که مسمی به پاس انفاس است و سالکان راه حق تعالی بدان ضبط و ذکر کنند
قوله نفس که روی و آگاهی نیاید به ای دمی که از آدمی در غفلت از یاد حق بر آید برای
از یاد عیش عارفان شایان نیست آن دم غفلت کشنده چراغ حیات است افسوس نخس عقل
دانا است یعنی آن دم داخل حیات نیست بلکه مردگی است تف بضم باء موحده آوازی که بدان
چراغ را بکشند قوله سر آمد ظلمت کوری و دوری ای تهی شباب که زمان کور بودن است
از مشاهده حق تعالی و آوان دور بودن است از ساحت قرب او بآخر رسیده است آفتاب
روشن پیری و شیب که نوری است از انوار حق تعالی بر آمده است و قوله الشیب نور
حدیث قدسی است کلام اول بکاف تازی و ثانی بپارسی باید خواند بجاشی بیاء موحده
و مصراع ثانی حاصله آتش و لوثی دقاشی بیای عظمت ای لوی و فنای عشق کامل از ان
حاصل کنی چه رنگهای تیره حاصل رو سپیدی ای ایشان افعال حسنه و اعمال نیک از ان
ای رنگ معاصی که در وقت جوانی بصدور آمده باشند ای اگر سیاهی گناهان بر دولت
خضاب شده باشد بر موی سپید و سیه خضاب مکن و زان غم گریه ات الخ ای از غم پیری
گریه کنی گویا آن برف پیری است که می ریزد و مقرر است که برف بر کوه جمع شود
و بوقت گرما گداخته می ریزد و همه انواع گریه لقلب صاف گفته ای از برف پیری گریه
غم تو آب برف است قدر خواسته توبه کردن از گناهان گذشته آب برف همان گریه تو
بدانکه زمین سپید کار است حاصل ای اگر به و زاری سیاهی معاصی از دل نمی شود

بازی از سیاه کردن موی سپید بخضاب احترازکن تا سیاهی بر سیاهی زیاده نشود کذا

قال عبد الواسع و محمد رضا از سیاه کاری نوشتن اشعار وغیره مراد داشته والاول انسب

بالسابق والثانی باللاحق رعشه دست لرزه از ضعف و پیری تابی بیا ر تنگیرای هیچ روحانی

وکذا آتی ای وقتی فرخنده باغ باغستان شعر و سخنوری بای کلاغ کنایت از قلم سیاه

که مشابه بپای زاغ است قوله بدین پاره طاوسان چه پوشی + بدین پادای بپای کلاغ

نه کو طاوسان کنایه از شاعران کامل جلیس محبوسان دنیا که قید است مراحل خود یعنی

اقلیم خود را شعراء متقدمین سود باین بای خود از بند محبت دنیا خلاصی مجو ای تو مگمان خود

دنیا پرستی که بفن شعر و سخن پروری از قید دنیا آزاد و خالص هستیم اما این فن هم بند

خلاصی است الخ تکلیفها لطایف و صنایع شعریه که در نظم آورده است و نرم بدید همه

ان ای همه اشعار و تکلیفهای انشائی در ربع ... و زو صد شور و بیرون بره + وا

ای آواز و غلغله شاعری او در جهان باقی است عبد الواسع قوله نباید بتا در پرده باشد +

ای نظامی مرا از نظم دلکشا و اشعار جانفزای خود در پرده قبر هیچ فائده نیست اما

او را از سر الهی و ذکر و فکر که با خود برده است فائده است قوله ندارد آن سر الامن اتی الله

بقلب سالم ماسوی الله و کلمه من موصوله و فاعل اتی ضمیر عائد الیه و اسم الله مفعول اتی

والباء فی بقلب متعلق باتی یعنی آن سر کز و در پرده قبر نفع و بهره گرفته شود کسی شاعر نباید

مگر آن کسی که آمده باشد بسوی حق تعالی بدلی که ساده و خالی است از خیالات ماسوی الله

مرشد کو عبارت از مشغول بودن بحق است که جز عارفان را میسر نیست شرح قدیم و در

بیت تلمیح است بکریمه یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم ای

بالغ فی السلامة عن خیال ماسوی الله تعالی بعض الشروح و شه ابیات صفت

آن قلب است که در شعر عربی واقع است ای آن قلب سالم چنان باشد که در دنیا بصفات

مذکوره متصف باشد عبد الواسع قوله به پهلوی خود این دل را نیابی تو عود است منجا طبه

نفس خود ای دل سالم از ماسوی از خود بخواهی یافت پس مصلحت آنست که از خود
اعراض کنی و بصحبت و خدمت پیری کامل و مکمل برسی تا دولت دل حاصل کنی و این کلام تعریض
فرجام منبی بر اغماض است از حصول شرف بیعت شیخ بهاء الدین رحمه و دولت حصول دل معنوی
قوله که باشد روزه دار که صرفه نان ۰ این مصراع با دو بیت لاحق از مقوله مرد عارفست
ای اعمال ظاهر از نماز و روزه مطلوب اصلی نیست و از هر کس میسر شود بلکه مقصد تحصیل
دل معنوی است که مخزن اسرار حق تعالی باشد و آن جز مردان راه حق را حاصل نیست
و دیگری را بجز خدمت پیر کامل مکمل میسر نمی شود پس دامن این چنین مرشد کامل باید گرفت
قوله بحمد الله که بر رغم زمانه ۰ بحمد بر بنا فرموده که جار مجرور قائم مقام مفعول مطلق
است مر فعل محذوف را ای حمدت حمد الله و این عاجز می گوید که متعلق است با تکلم
یا لفظ یعنی تلفظ و تکلم می کنم بحمد خدا تعالی که الخ و عبد الواسع متعلق تم الکتاب گفته
و فیه ما فیه رغم بفتح را مهمله و سکون غین معجمه خاک آلوده شدن بینی بند و کهر اوفا
یقال فی العرف فعلت کذا علی رغم انف فلان ای علی خلاف مراده ای شکر است مر ایزد
را که بر خلاف مراد زمانه کتاب من بتمامیه رسید چه مراد زمانه که مردم آزار است آن بود که
کتاب من ناقص ماندی عنا بالفتح رنج کشیدن و تراز و عبارت از علم عروض است که
اوزان اشعار را بدان سنجند چنانکه شعر این کتاب بر این وزن است مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیل ۰ شکست بازو آرمیده دست اندیشه بنظم اشعار قوله سرم برداشت از زانو
گرانی ۰ ای سر من که در حالت فکر و اندیشه وزن اشعار و استخراج جواهر آبدار بر زانو
افتاده ماندی زانو را از بارش گرانی بودی اکنون سر من که بالا آمده است گویا
گرانی را از زانو بر داشته دور ساخته است بار نهانی ای فکر و اندیشه قلم آن فارس که انجم
فارس سوار انامل جمع انمله بفتح یکم و کسر سیوم سر انگشتان قلم مبتدا است و این بیت
با بیت لاحق صفت اوست و بیت ثالث تنها آن و از حبش دوات مراد است جای حبشی

سیاه چرده اند و از روم کاغذ سپید چه اهل روم سپید فام اند **قوله** در از افتادی بی مهد
و وساده + و وساده بالکسر بالش دراز افتاد کنایه از استراحت کامله گرفتن ای قلم دنب
قلمدان بی مهد و وساده جاگیر شده خطا نام ولایتی که مشک او معروف است مشک
سائی حروف سیاه نوشتن دوات مبتدا است و بیت اول صفت اوست و بیت لاحق
خبر آن یعنی دوات که طبله سیاهی بود و بدستیاری قلم حروف سیاه می نوشت اکنون
دهان خود را موم بند ساخته است و مقررست که بوقت فراغت از نوشتن دوات را
موم بند می سازند که نگرد و غبار آلوده نشود دهان طبله را الخ طبله دوات و فاعل
زد همان دوات بالتغائر الاعتباری مختوم مهر کرده شده اگر گوئی هرگاه قلم و دوات
از نوشتن فارغ شدند پس مولوی ابیات این خاتمه را چه می نویسد گویم که کلیه شعرا
ست که چون در نوشتن کتاب نزدیک فراغت آیند خود را فارغ شده نشسته می گویند که
فارغ شده ایم و باید دانست که ظاهر ازین ابیات آنست که مولوی رحمه از تصنیف ساختن
بس کرده ست که بعد ازین نظمی نخواهیم فرمود و حال آنکه بعد ازین چند رسائل تصنیف
کرده ست چنانکه مسموع است که سلسلة الذهب از آخرین تصانیف اوست و بعد بوصال
پیوسته مگر آنکه گفته شود که بعد از تسلیم فهم این معنی ازین ابیات مولوی رحمه را الحال
عزم بر ختم تصنیف است و بعده خیال نظم کرده باشد یا آنکه بطریق شاعرانه می گوید که
از تصنیف بس کرده ام و قصدش چنین نیست شرح قدیم یک پوست ای یک جلد
دو صد برگ اوراق کتاب و کل عبارت از کتاب مجلد شده **قوله** که تا کی بر کند زیشان
فلک پوست + کاف در صفت واقع است و پوست بر کردن خراب ساختن آمی تا کی
فلک ایشان را خراب کند یعنی هرگز ایشان را خراب نخواهد کرد شرح قدیم **قوله**
بنام عاشق و معشوق موسوم + ای نام این کتاب یوسف زلیخا نهاده ام چنانکه در
بیت لاحق فرموده و آنکه در صد کتاب ورا محبت نامه گفته ست وصف ست بطریق نام

شرح قدیم نوبهاری بیار عظمت وکذا خار خاری یعنی او را خلجان و حسرت تمام است
گلدسته کنایه از قصص و حکایات و مضامین رنگین وکذا لک هزار گل تازه و دو صد گل نرگس از
قصص کنایه است شاخ در شاخ ای با یکدیگر پیوسته نواسنجان گستاخ ای مرغان
خوش آواز بی دهشت و بی حجاب قوله چو در پای درختان سایه نور الخ ای سیاهی
حروف و سپیدی کاغذش بدین مثال است که در پای درختان باغ سایه گهها و پرتو آفتاب
جمع شده باشد حرف چشمه دار حرفی که میانه خالی نوشته شود چون صاد و طا و عین
و میم و مانند آن از چشمه ساری متعلق جویبار است ای جدول کتاب ازین طرف یک
جویبار است که از چشمه سار حروف خالی میانه روان است چنان جویبار که از آب لطافت
پر است ای بسیار زیبا و خوشرنگ است رخساره رو عبارت از نظارگی و خواننده این
کتاب است و برلب جویبار نشستن عبارت از خواندن کتاب است و ضمیر آبش عائد
بجویبار مذکور یعنی جدول کتاب غم از دل شستن و دور کردن ملال خاطر بدیدن این
جدول که حروف مرقومه اند و هم چنین غبار دل پریشان آب این کتاب شستن بمطالعه
اش خوشوقت شدن بوی وفا ای در حق جامی رحمه قوله کند این تشنه لب را قطره خواهی
تشنه لب عبارت از مولوی رحمه است و کلمه را بمعنی برای است و قطره خواهی طلب مغفرت
نمودن قوله قلم نساجی این جنس فاخر الخ نساجی بالفتح والتشدید بافنده حریر را
گویند جنس فاخر عبارت از کتاب است که بیش قیمت است و آخر سال ماه ذی الحجه را
گویند چه ابتدای هر سال از ماه محرم است و بآخر رسانیدن تمام کردن و شین نساجی
مفعول رسانید است یعنی قلم که نویسنده این کتاب است کتاب را بماه ذی الحجه تمام کرده
است قوله که باشد بعد ازان سال مجدد الخ این صفت سال مذکور است ای سال
تمامیه این کتاب چنان سالی است که سال آن شد که از سر نو آغاز خواهند نهم سال خواهد بود از عشر
نهم ای از عقد بود و آن نهم عشر از جمله صد نهم است پس مصراع ثانی بیان تاریخ

این کتاب است ما حصل آنکه هشتصد سال تمام سنه هجری پیشتر ازین گذشته و کمون
ازصد ختم هشتاد سال و هشت بالای آن هم رسیده است پس مجموع سطحها تاریخ
این کتاب هشتصد و هشتاد و هشت سال شد نه بخیوت پشته ای از نهصد سال و ازده سال
کم بود که این کتاب ختم شده بعض شروح و شارح قدیم و محمد رضا و عبد الواسع سالها
تاریخ ازین بیت هفصد سال یازده سال کم استخراج نموده اند و بما تا که مضمون بیت
را کما ینبغی در فهم نیاورده اند چه در لفظ بعد ازان و لفظ مجدد تصریح است باآنکه نهم سال
هنوز آغاز نشده است و الحال هشتم سال است از عقد نود تمام شده فافهم قوله هزار
آمد و لیکن چار پاره ٭ ای چار هزار بیت است که باد این عروس حجله عیب ٭ الخ و حجله
بالضم پیوند که در جامه پاره پاره دوزند و اضافتش تشبیهی است و عیب اول بالعین معجمه
و ثانی بمهمله باید خواند عبد الواسع آنی این کتاب من که از پرده غیب جلوه گر شده در عرصه
ظهور آمده از عیب و نقصان تهی جیب و دامان باد قوله مبارک بر شه و ارکان دولت
غضنفر نشان و شیر صولت ٭ لفظ باد در مصراع اول ملحوظ است ای کتاب من
بر سلطان چنین و ارکان دولتش مبارک و خجسته باد و مصراع ثانی صفت ارکان
دولت است و غضنفر بمعنی شیر شرزه و مرد بادهشت و بها در کذا فی المداس و المنتخب
غضنفر نشان ای بهادر و مردانگی پشت به پشت از آبا و اجداد شیرانند شرح قدیم
و محمد رضا بجای نشان سبتان نوشته آنی شیر دشتان و عبد الواسع هیبتان بمعنی
شیر شکلان نگاشته والله اعلم قوله تخصیص آن جوانمردی کش از دیر ٭ نسب چون نام
باشد شیر بر شیر ٭ جوانمرد بمعنی سخی و بهادر است و شین کش عاید است بدو مضاف الیه
نام است آنی کتاب من بر همه وزرا مبارک باد اما بر ذات خجسته صفات وزیر جلیل
شیر که از دیگر وزرا در شجاعت و سخاوت ممتاز و جای مقدار است مبارکتر باد چه
او از اهل انصاف است و لطایف شعریه را کما ینبغی در می یابد چنانکه خواهد فرمود و مصراع

ثانی بیان آن جوانمرد معدن الجود هست ای چنانکه نام او شیر بر شیرست ای علی شیر همچنان سیف و شیر بر شیرست ای اسد بن الاسد بن الاسدست و اشجع از دیگران قوله

یکی در از در خیبر کننده ٭ یکی سر پنجه با گوران زننده ٭ در ثانیه دال مهمله و سکون ثانی فارسی قلعه و حصار و خیبر بفتح خاء معجمه و سکون یاء حطی و فتح باء ابجد قلعه ایست مشهور از بلاد کفار که آنحضرت مدار فتح نمی شد آخر الامر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رفتن را در یافته شکست و فتح نمود کذا فی المدار بدانکه این بیت بیان دو شیرست که در بیت سابق گفته چه از دو شیر گفتن متبادر میشود که نام آن وزیر شیر باشد و این تخیل است که اسم علی شیرست لهذا بیان آن دو شیر می کند می فرماید که از دو شیر مذکور یکی شیر آنست که دروازه قلعه خیبر را بر انداخته است ای لفظ خیبرست چه فتح کردن قلعه مذکوره از اشهر اوصاف آن اسدالله ست که نامش علی است و دیگر آن شیرست که شکار کننده گوران است ای لفظ شیر ست چه شکار کردن گوران وصف مشهور آن درنده ست که نامش شیر بفارسی ست پس مجموع دو شیر بیان شد که علی شیرست و هو المطلوب و در بعضی نسخ بجای خیبر دوران واقع است و دوران عبارت از اقالیم کفارست و هذه النسخة اولی من جهة حسن القافیة لان البیت علی هذا النسخة یصیر ذو القافیتین و علی النسخة المشهورة ذو القافیة واحدة والله اعلم تفنیها ساختن

و پوشیدن قوله و گر شه کرد آن از فهم و ادراک ٭ ای باعث تعمیه همان است که اندیشه عوام بنام آن عالی مقام نرسد و باعث این نیست که نام را بر حساب نام هم پوشیده سازم چه وزیر علی شیر در علو قابلیت اشعار خرده دان است از وی لطیفه و دقیقه مخفی نخواهد ماند بلکه او در نظم جواهر آبدار از خود در و دُر علی تمام میدارد چنانکه می فرماید که قوله کند در شعر بعضی موشکافی ٭ وزان موشکافی شعر بافی ٭ لفظ شعر در مصراع اول بالکسر و در ثانی بالفتح باید خواند

و معنی مفتوح بیشتر بسیار بار گفته شد که جامه سیاه را گویند که از موی بافند و لفظ کند در مصرع
ثانی هم ملحوظ است و موشگافی نادره کاری و زان مراد از ان موشگافی عنقا نادره کاری
معنی بیت آنکه طبع علی شیر در نظم اشعار موشگافی و سحر کاری می کند و قلمش از موشگافی
مذکور شعر بافی کند ای کلکش در نوشتن اشعار منظومه خویش گویا شعر باف است چه حروف
مرقومه بر صفحه کاغذ بجامه مذکور مشابهت تمام میدارد کذا فهم من شرح القدیم قوله
نهد زین شعر مشکین دام دلها ✽ دهد زان شعر شعر این کام دلها ✽ این اشاره تقریب
و آن اشارت بعید یعنی از نوشتن اشعار منظومه خویش که مثل جامه سیاه اند برای دلها
که عشاق مشتاق دیدن اشعار اویند دام سیاه می سازد و از گفتن کلام شیرین خود
دلها مشتاقان را کامیاب می کند ای از شنیدن کلامش بسیار خوشوقت می شوند
و بیت لاحق بیان این معنی است قوله بسان نور منزل ختم بر ناس ✽ نور منزل کلام الله تعالی
ای چنانکه قران مجید بر لفظ ناس که بمعنی آدمی است ختم شده است چنان کتاب هستی
بذکر وزیر علی شیر که آدمیت و محرمیت در وحصر است ختم شده و کمال آدمیت و حسن اخلاق
در غیر وی یافته نمی شود این حصر اضافی است بنسبت او زرای دیگر و حقیقی تا دمیکه قسمش
دران راه نیابد قوله همیشه تا عطای دور عالم ✽ کند طبع لئیمان شاد و خرم ✽ این بیت
با بیت لاحق مربوط است ای تا آن زمان که گردش فلکی بعطای خود خرم و شاد کننده
طبع لئیمان است که عبارت از دیگر وزرا است دل علی شیر ابد الآباد با خدا تعالی
خورم و شاد باد یعنی تا زمان بقا که طبع وزرای دیگر که لئیم الطبع خورمی از عطای گردش
فلکی دارند دل آن وزیر که کریم النفس است خورمی از مشغولی حق تعالی دارد و
عطای دور عالم در باب لئیمان عام است خواه از طرف بادشاه باشد و خواه از جانب
دیگر هذا حاصل ما فی الشرح القدیم و تخصیص لئیمان بخورمی و شادی از عطای
دور عالم بنا بر آنست که کریمان غالبا تنگدست و کم مایه میباشند چنانکه مصلح الدین

شیرازی

رشیرازی می فرماید * کسی را که همت بلند افتد * مرادش کم اندر کمند افتد * فاهم
[illegible] الثیاب مفلسان جهان خوسته یعنی تا آنوقت که در عالم مفلسان جهانرا
بعطار خود خورم کند دل زنیر با خدای تعالی چنان مشغول باد که از عطای عالم یا دنیا
نیاید ای حق تعالی انداعطار بی منتهای خویش از عطای عالم بی نیاز کند و محتاج
غیر خود نکند چون نامهٔ خویش ای چنانکه قلم سیاه کار ست نامه خویش اعمال نامهٔ خود
قوله ازین صحرا جواد خامه پی کن * وزین سودا سواد نامه طی کن * جواد مشتق از جود
بمعنی اسپ تیز رفتار پی کن ای لنگ ساز این صحرا اشارت بصفحات این کتاب ای
اسپ که در میدان صفحات کتاب تیز رفتار ست لنگ ساز و شکسته کن و این سودا
اشارت بخیالات شعریه که در نوشتن درج شده اند و سواد نامه بمعنی مسوده کتاب
نوشته خویش ای از نوشتن تخیلات و لطایف شعریه کتاب خود را انور دیده کن و پیچیده
ساخته بس کن و خاموش بنشین و الحمد لله علی الاتمام و الصلوة علی نبیه خیر الانام و
علی آله و اصحابه الکرام مدام اللیالی و الایام بدان ای عزیز وافر تمیز که هنگام نظر ثانی
این مسوده شرح خود این فقیر را شرح محمد رضا ارضاه الله تعالی بدست آمده پس
بفضل ایزدی در اکثر مواضع کتاب تالیف فقیر و تحریر او شان باهم متفق افتادند
والحمد لله علی ذلک و هر جا که توجیه مخالفت یا تحریری زائد یافته ام آن هردو را
بمسوده خود مضاف و ملحق نموده ام و اسم شریف او شانرا هم درج ساخته شد
تا در میان تحریرات هر کس فرقی و امتیازی باشد و بعض الشروح در مسوده فقیر
عبارتش از شرح محمد باقی است رحمه الله و شرح قدیم از شرح دیگر کتابه داشته شد
که اسم مصنف آن فقیر را معلوم نشده و اما آن شرح اگر در حل جمیع ابیات مشکله
این کتاب والانصاف کافی و وافی بود این بوالهوس بتالیف شرح دیگر ساخته
ام نشدی که آن شرح قدیم عجب شرحی ست لیکن از جهة اختصارش و عدم حل

جمیع ابیات قدم هوش سیدان تالیف سخنان هرکس زده این شرح متوسط و وضعی
پرداخته شد تا متعلمان را بکار آید و ترا باید که بنظر انصاف تامل فرمائی مولف را
مکابره و اعتساف برنیائی و آرزو و مستداران امیدچنان هست که در حق این معدن
المعاصی الآثام احقر عباد الله الملک العلام دعای خیر فرمایند که حق تعالی سبحانه
از تقصیرات و زلات این گنهگار درگذشته و بحب ذاتی خویش مشرف و بمرضیات
خود موفق داشته حسن خاتمه روزی کناد بمنه و کمال کرمه و بحرمة النبی صلی الله
علیه و آله و سلم و بحرمة آله و اصحابه و مشائخی من اهل الطریقة النقشبندیه رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین آمین آمین آمین

خاتمة الطبع

الحمد لله که بعد احسانه که کتاب لاجواب المسمی بشرح محمدیه شرح یوسف زلیخا
حسب فرمایش حافظ غلام رسول صاحب ولد مولوی محمد رکن الدین صاحب
ساکن خوشاب ضلع شاه پور حفظه الله در مطبع مصطفائی دهلی قریب کوچه رحمان
باهتمام امیدوار رحمت والغفران محمد حسین خان حلیه طبع پوشید فقط

التماس

بنده حافظ غلام رسول ولد مولوی محمد رکن الدین ساکن خوشاب ملتمس است
که بنده از خاندان مولوی محمد صاحب مصنف کتاب هذا است و در تصحیح نسخه هذا
کوشش بکمال بکار برده نقل کتاب از نسخه دستخطی مصنف کنانیده طبع اول
در مطبع مصطفائی دهلی در سنه ۱۲۹۳ هجریه نبویه طبع کنانیدم امید که بلا اجازت
بنده کسی قصد طبع نسخه هذا نفرماید فقط تمت